سلوک السلاطین

| نامها و طبایع | منفعت | مضرت | دفع مضرت |
|---|---|---|---|
| انجیر تازه<br>گرم و تر است بعضی گرم و خشک گفته‌اند | سینه و سرفه را [illegible]<br>فایده [illegible] | بادمعده [illegible] بلغم [illegible]<br>[illegible] | [illegible] سکنجبین [illegible]<br>سود دارد |
| انگور شیرین<br>گرم و تر است بعضی گرم و خشک گفته | طبع را نرم دارد و فربه کند<br>[illegible] | قولنج [illegible] بلغم [illegible] | [illegible] سکنجبین [illegible] |
| شفتالو<br>سرد و تر است | [illegible] سود دارد | معده را سست کند | سکنجبین [illegible] |
| آلوی سیاه<br>سرد و تر است | طبع را نرم دارد [illegible] | [illegible] بلغم [illegible] | [illegible] ترش |
| انار شیرین<br>گرم و تر است و بعضی گویند معتدل است | سرفه را سود دارد<br>قوت [illegible] دهد | [illegible] بلغم [illegible]<br>سینه [illegible] زیان دارد | حلوای عسل |
| انار ترش<br>سرد و لطیف | جگر گرم را سود دارد | [illegible] زیان دارد | [illegible] عسل پرورده |
| به<br>سرد و تر است | دل را قوت دهد و خوش [illegible] | دل را [illegible]<br>[illegible] | گلشکر |
| سیب شیرین | [illegible] معتدل [illegible]<br>غالب است | عصب را [illegible] | شراب [illegible] |
| سیب ترش<br>سرد و خشک | [illegible] | درد [illegible] زیان دارد | گلشکر [illegible] |
| زردآلو<br>سرد و تر است | معده گرم را [illegible] | اگر [illegible] | [illegible] |

| نامها و طبایع | منفعت | مضرت | دفع مضرت |
|---|---|---|---|
| توت سیاه<br>سرد و تر است | درد دهان و گلو [illegible]<br>[illegible] | درد [illegible] آورد<br>معده [illegible] | [illegible] دفع [illegible] |
| سنجد<br>سرد و خشک است | [illegible] اسهال [illegible]<br>[illegible] آورد | [illegible] معده دیر گوارد | سکنجبین |
| ریواس<br>سرد و خشک است | با [illegible] صفرا سود دارد | معده را سست کند | سکنجبین |
| خربزه شیرین<br>گرم و تر است | [illegible] | [illegible] زیان دارد | سکنجبین |
| هندوانه<br>سرد و تر است | اعراض گرم و خشک را سود دارد | معده را زیان دارد | نبات مصری |
| مویز<br>گرم و تر است | قوت باه را سود دارد | صفرا را زیان دارد | زرد آلو [illegible] خشک |
| جوز<br>گرم و خشک | تریاق همه زهرهاست و دماغ<br>و دل و جگر را سود دارد<br>و قوت دهد | بر معده گران است | [illegible] سکنجبین |
| فندق<br>گرم و خشک | دماغ را قوت دهد | درد سر [illegible] آورد | با [illegible] خورند |
| زیتون شور<br>گرم و خشک | قوت معده دهد<br>خورش را هضم کند | تشنگی و سینه را زیان<br>زیان دارد | انگبین سفید |
| شقاقل پرورده<br>گرم و تر است | گرم قوت [illegible]<br>زیاده کند | مزاج گرم را زیان<br>دارد | سکنجبین و شراب<br>حامض |
| زنجبیل پرورده<br>گرم و خشک | معده و گرده و مثانه را سود<br>دارد | [illegible] گرم را زیان<br>دارد | شراب انار<br>[illegible] |
| هلیله [illegible]<br>گرم و معتدل | قوت معده دهد و طعام<br>را هضم کند | جگر گرم را موافق [illegible] | شراب انار و [illegible]<br>[illegible] |
| پوست ترنج پرورده<br>گرم و خشک | معده و جگر را گرم کند<br>و دل را قوت دهد | | |

| نامهای طبایع | منفعت | مضرت | دفع مضرت |
|---|---|---|---|
| لوزه پرورده گرم و تر است | قوت پشت را زیاده کند و استسقا را سود دارد | خون سوخته تولید کند | سرکه و ترشی دل |
| بنفشه پرورده سرد و تر است | سینه و کبد و سرفه را سود | معده را سست کند | شراب نارنج و لیمو |
| گل انگبین گرم و خشک | دل را قوت دهد و معده را از بلغم پاک کند | صفرا زیان دارد | شراب انار ترش |
| عناب با انگبین گرم و خشک | معده سرد را گرم کند | صفرا زیان دارد | شراب حماض و سکنجبین |
| جوارش مصطکی گرم و خشک | معده را قوت دهد و بلغم را بگدازد | جگر گرم را زیان دارد | شراب حماض و شراب انار شیرین |
| جوارش عود گرم و خشک | معده را قوت دهد و جگر سرد را سود دارد | معده و جگر گرم را زیان دارد | شراب حماض و شراب انار شیرین |
| | | حلق را بخراشد | لعاب بهدانه و قطونا با گلاب قند و گلاب |
| گلشکر گرم و خشک و تر است | دل و معده را قوت دهد و در قوت افزاید | اسهال و قولنج را پیدا کند | گلشکر و گل انگبین |
| سکنجبین سرد و خشک است | تب های گرم نافع بود و درد سر را دفع دهد | | سیب ترش |
| انگبین گرم و خشک | تن را نرم کند و گوشت دهن را نافع بود | تشنگی آورد و صفرا انگیزد | با سماق یا دوغ ترش طبخ نموده خورند |
| | اندام تن و دست را سود دارد | جوان لاغر را چرب بود و سوزش معده آورد | |
| گوشت گوسفند گرم و تر است | لاغر کار بود | جوش را بکشند قولنج آورد | حوائج عسل |
| گوشت بز سرد و خشک | معده های گرم را موافق بود | اما سپرز را زیان کند | با فلفل و دارچینی خورند |
| گوشت گوساله سرد و تر | اسهال و صفرا و معده قوی | اخلاط سودا تولید کند | با زنجبیل و فلفل خورند |
| گوشت گاو سرد و خشک | غذا را با هضم کند و کم آرد | دماغ و چشم را زیان دارد | با روغن گاو دوست تازه خورند |
| گوشت تذرو سرد و خشک | | | |
| گوشت آهو سرد و خشک | قولنج و فالج و لقوه را سود دارد | اعصاب را خشک کند | [illegible] دفع کند |
| | | بیخوابی آورد | زیره و شیره و زنجبیل |
| گوشت خرگوش گرم و خشک | و تن را گرم کند و قوت دهد | | |
| گوشت اشتر گرم و خشک | | خون گرم سودا تولید کند و قولنج و مالیخولیا آورد | زنجبیل پرورده و [illegible] |
| گوشت اسب گرم و خشک | خون گرم تولید کند | بسیار خوردن دلش [illegible] آورد | بلیله پرورده |
| گوشت گورخر گرم و خشک و [illegible] | درد های بلغمی را سود دارد با شوربا خورند | دیر گوار بود | با زنجبیل و دارچینی خورند |
| گوشت مرغ خانگی معتدل است | مغز بیفزاید و [illegible] و شهوت را زیاده کند | مردم رنجور را زیان دارد | شوربا گرم |
| | | | شراب [illegible] |
| گوشت خروس گرم و خشک | اگر کهنه و فربه باشد [illegible] قولنج سود دارد | معده را زیان دارد | با فلفل و زنجبیل و دارچینی خورند |
| گوشت کلنگ سرد و خشک | معده های قوی را نیک بود | دیر گوار بود | پیش شراب کهنه دهند |
| | لاغران را فربه کند | خلط در تن تولید کند | نوره در کلوی مرغ کنند |
| گوشت بط و قو گرم و تر [illegible] | | | |
| گوشت چوزه گرم و تر است | باد ها را کم کند | قولنج و درد مفاصل سودا را سود دارد | دارچینی |

بی وفایان میفرماید که چون در کشتی نشینند و تلاطم امواج بلا مشاهده کنند روی نیاز بدرگاه بی نیاز
آرند و از کمال اخلاص و صمیم اعتقاد در دعای باری گریه و زاری آغاز نهند و چون بفضل
بی غایت و عنایت بی نهایت خلاص یابند باز از طریق هدایت دور افتند و در سبیل غوایت
متمادی شوند و هو قوله و اذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین ای عزیز چون در
همه حال پروردهٔ لطف اویی و در جمیع احوال محتاج حضرت او و پیوسته التجای تو بدرگاه
اوست و همیشه مقصد و مقصود جانب قربت بارگاه او باید که در کاسه جز شراب وفای
ولای او نچشی و رخت اندیشه از در عنایت او بجای دیگر نکشی شعر ای دل از محنت و بلا داری
خدا اعتماد ما داری ٭ اینچنین حضرتی و تو نومید ٭ مکن ای دل اگر خدا داری ٭
غمهای که کرد چندین سال ٭ یاد آور اگر وفا داری ٭ چشم سر داد و چشم سر ایزد ٭
کر جرا داری ٭ عمر ضایع مکن که عمر گذشت ٭ زرگری کن که کیمیا داری ٭
ا ندا آید ٭ سوی ما آ که داغ ما داری ٭ زهی بخت صاحب دولتی که در
لاماناتهم و عهدهم راعون داخل کرده و در سلک طایفهٔ والموفون بعهدهم اذا
ن در همه حال پناه او بدرگاه اله است و ملجا و ملاذ او آستانهٔ آن
اهل نکند و در رعایت شرایط ایمان تغافل نورزد و اگر بار دیگر محتاج
اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم در حضرت باری تبعهٔ شرمساری نکشد
حکایت آورده اند که چون سلطان محمود نصره الله بالفضل و الجود روی بطرف سومنات
آورد با حضرت خداوند جلت قدرته عهد کرد که اگر فتح آن قلاع و افتتاح آن بقاع دست دهد
آنچه از غنایم حاصل شود ایثار فقرا کند چون بعون ایزدی عساکر منصوره بدان دیار
استیلا کردند و خزاین و اموال عالمی از غنیمت بحضرت سلطان آوردند سلطان گفت
با خدای عهد کرده ام بوده ام که غنیمت بر فقرا صرف کنم بعضی از خواص جهت
جمیع جنود و حشم و عبید و خدم همه فقرا اند و همه غز با اموال غنیمت در میان ایشان

کردن منافی وفای عهد نیست سلطان را درین معنی تردد حاصل شد که درین حال درویش
خرقه پوش میگذشت باشارت سلطان شرف حضور یافت سلطان قصهٔ عهد با درویش
در میان نهاد و از فکر و اندیشهٔ خواص حضرت نیز خبر داد درویش گفت ما را نظر
بر ظاهر است و حق را اطلاع بر ضمایر و وقوف بر سرایر و چون در زمان عهد با حضرت
یزدان فقرای لشکر بخاطر سلطان خطور نکرده است و حضرت عالم الغیب والشهاده
برین معنی مطلع اکنون نظر باید کرد تا آنکه عهد کرده دیگر باره احتیاج بدرگاه او خواهی
آورد و در سوانح احوال و مصالح اعمال بامداد و فضل او محتاج خواهی شد یا نه و در وقایع
و مهمات و شداید ملمات بدستگیری و فریادرسی او حاجت خواهد بود یا نه نامه نامی [illegible]
و مواثیق خود را با عنوان وفا موشح و منشور نذور ایمان خویش را با طغرای صدق [illegible]
مرشح [illegible] و اگر همه مطالب و جمیع مآرب بحصول پیوست و تمامی از خدای استغنی [illegible]
و در دنیا و آخرت هیچ حاجتی ترا با او نخواهد افتاد اختیار تراست خواهی [illegible]
و خواهی نقض عهد پیش گیر سلطان از سخن درویش متاثر شد و جمیع غنا[illegible]
کرد و از برای کفارت آن مقدار نذر داد و استغفار خطرات قلب[illegible]
و میگفت شعر زمانا گر دو جدا جان ما • نیاید خلل عهد و پیمان ما • نخوا[illegible]
ث نی زهستی ما که هست حکایت مردی بازرگانی غلام بیمار دا[illegible]
عهد کرد که اگر ازین بیماری شفا یابد این غلام را آزاد کنم و از بیماری شفا یافت و غلام را
آزاد نکرد دیگر باره بیمار شد غلام را گفت برو طبیب را بخوان تا مرا علاج کند گفت ای
خواجه معاودت این مرض از مخالفت طبیب است مرد متنبه شد و بگریست و گفت ای غلام
طبیب را بگوی که از مخالفت باز گشتم و از نقض عهد توبه کردم غلام گفت ای خواجه طبیب
[illegible] رنا الی الشفا • غلام را فی الحال آزاد کرد و از برکت وفای
عهد از آن درد شفا یافت شعر جو بنیاد گیتی ندارد بقا • خوشا آنکه ورزد طریق وفا

---

وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی • وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند • هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند • اهل دل با نقار زده گلشن نسازند زیرا که در بوی وفا نیست
و با صحبت هیچ آفریده نپردازند از آنکه در کوی ایشان هیچ آشنا نیست شعر
بوی وفا ز گلبن عالم نیافت کس • تا او نشسته اند و دل خرم نیافت کس • منسوخ کن حدیث جهان را که در جهان
هرگز دو دوست یکدل و همدم نیافت کس • آن حال کز وفای سگی باز گفته اند • ویراست تا ز کوه هر آدم نیافت کس
بزرگان گفته اند سگان محله سگ بیگانه را از آن پوست بدرند و هزار گونه غوغا بر سر او
آورند که چرا در خانهٔ منعم خود گذاشته و علم بیوفایی بر سر عالم افراشته و طوق گذاری نیز دوخته
و ما را که ابنای جنس توییم بدنام ساخته باز گرد و سر وفا بر آستانهٔ خدمت منعمی که از خانه
او نیم نانی و یا استخوانی یافته حکایت حضرت امیر کبیر مرحوم مغفور حف مرقده با بنور راز
برای تالیف قلوب امرا و سلاطین دشت و تسکین فساد و تامین بلاد و تفریغ خواطر عباد
و تحصیل دعای خلایق این مخلص را بطرف دشت بر که فرستاده بود و این ضعیف بحکم انما
الاعمال بالنیات • آیهٔ کریمهٔ قل سیروا فی الارض فانظروا را نصب عین خود ساخته اطاعت
فرمان افتخار امرای زمان بر ذمهٔ همت واجب دانسته بدان صوب متوجه شد روزی که
بعون فیض الهی و فر دولت شاهی در زمان صحت و عافیت وصول بسرای جوق میسر گشت
متوطنان آن بلده حکایت کردند که مدت هشت روز است فلان کس نقل کرد و چون نعش
او بر داشتند سگی داشت نالش میکرد و گرد نعش او میگشت چون او را دفن میکردند سر بر
پای قبر خداوند خود نهاده ناله میکرد و طعام نمیخورد و هر چند میراندند دور نمی شد این مخلص ...
جهت بطواف آن سگ وفادار رفت و از مشاهدهٔ آن حال بغایت متاثر شد و از برای کفایت
مقاصد قصد حاجی ترخان و سرای کرد و در آن زمستان هوا بغایت سرد بود چون مراجعت
کردیم آن سگ را بر همان حال مشاهده نمودیم که در زیر برف تکیه کرده بود اگر نان پاره میدادند
همانجا میخورد و از حوالی قبر دور نمی شد در مشاهدهٔ آن حالت غریبه و آیهٔ عجیبه با نفس خود

گفتم واسطهٔ عقد مقاصد درین سفر عبرت از حال این سخت که این بیچاره با وجود کی در
وفاداری و حق گذاری تقصیر نمیکند پس اگر او حق شناس نباشد و در سلوک طریق وفا از
روی صفا سجیت و نقاوت طویت ثابت القدم نبود هرآینه سگ برو شرف داشته باشد شعر
کسی در جهان حق شناس است و بس ❊ هرآنکس که نشناخت حق نیست کس ❊ بلی حق شناسیست کاری بزرگ
توان کرد با او شکاری بزرگ ❊ حقوق نعم را هرانکو شناخت ❊ دل منعم خویش را صید ساخت ❊
اساس بزرگی و عز و علا ❊ همین حق شناسی شناس و وفا ❊ میسر شود از وفا هر مراد ❊
توان یافت دست از وفا بر مراد ❊ ز راه وفا دار تر نیست راه ❊ رهٔ رستگاری ازین به مخواه ❊
رسد کس بمطلوب خویش از وفا ❊ رود کار هر مرد بیش از وفا ❊ هرانکس کزین هر دو سرمایه یافت ❊
براوج فلک رخش اقبال تاخت ❊ آری این دو صفت سرمایهٔ سعادت و اقبال و پیرایهٔ عروس
فضل و کمالست ولیکن درین عهد عنقای مغرب و کبریت احمر گشته است چنانک همه کس نام
ازیشان شنیده اند و نشان آن ندیده بلک پیش ازین ارباب بصیرت گفته اند شعر
تا جهانست از جهان اهل وفا برخواست ❊ نیک عهدی رنبامد آشنایی برنخاست ❊ گوی اندر کشور ما بر غمی خیزد و ...
یا خود اندر هفت کشور هیچ جای برنخاست ❊ خون بجوش میشوی کز راحت نشانی نامده ❊ خود بجود میباز کز مردم وفایی ...
از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی زانکه ❊ هرگز از کاشانه کرکس همایی برنخاست ❊ نقض عهد و بی وفایی ...
ناپسندیده است و با خالق ناپسندیده تر و حق شناسی با خلق نکو هیده است و نسبت با خالق نکو ...
تر پس کمال مردی و مروت و جمال حق شناسی و فتوت آنست که با هر که عهد و شرط کنی و پیمان بندی
وفا بتقدیم رسانی و از نقض اجتناب نمایی که حضرت الهی میفرماید و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسؤلا ❊
یعنی با عهد خویش وفا نمایید که سوال از عهد شکنی است معهود و طریقهٔ مسلوک پس خوشا عهدی که آثار
درستی از و لایح کرده و فرخا پیمانی که انوار راستی از و واضح شود دنی و ثاقی چون ایمان ارباب نفاق
بسمت هستی موسوم و نه میثاقی چون ایمان اصحاب شقاق بعلامت نادرستی معلوم پس در وفای عهد
و درستی پیمان چنان باش که گفته اند شعر عهدی که بستم درست و محکم ❊ مانند یقین پاک و نیا ن ❊

عهدی نه شکست و پریشان ❊ چون طرهٔ زلف نازنینان ❊ بل همچو قضای حق که آنرا ❊
تغییر ندیده خرده بینان ❊ ارباب تغییر آورده انحضرت الهی با بندگان خود سه عهد کرده
است یکی با جمیع ذریهٔ بنی آدم عهد و آن عهد اقرار است بربوبیت کما قال الست بربکم قالوا
بلی پس وفای گویندگان بلی مصابرت بر بلاست چنانکه حضرت مولوی میفرماید شعر
پیشتر اپیشتر ابوالوفا ❊ از من و ما بگذر و زوتر بیا ❊ پیشتر ا بگذر و از ما و من ❊
بیشتر ا تا تو نمانی نه من ❊ گفت الست تو گفتی بلی ❊ شکر بلی چیست کشیدن بلا ❊
سر بلا چیست که یعنی منم ❊ حلقه زن درگه فقر و فنا ❊ و حضرت مولانا اگر چه در ایراد
کنیت بو الوفا اشعار بر آن کرده است که گفتن الست بربکم و جواب بلا عهد نخستین است
لاجرم صاحب صفای و بوالوفای باید بگذشتن از من و ما و کشیدن بار بلا و حلقه زدن
بر در فقر و فنا بر عهد اول وفا تواند نمود اما مرا یدکه پیش از صد سال بیشتر بنور ولایت شاهدهٔ
حال خواجه ابوالوفا که جان جهان وفا و جهان جان اصفیاست کرده باشد چنانک حضرت
خواجه عهد در مشاهدهٔ حال اویس قرن میگفت انی اجد نفس الرحمن من قبل الیمن و
چنانک بایزید قدس سره پیش از وجود ابوالحسن وقت مرور از خرقان مستی میکرد و میگفت
نشقنی حال الحب صاحب هذا الوطن و مولانا هم در مثنوی میگوید شعر کاملان از دور نامت بشنوند ❊
تا بسوی رو تا ر تو اندر روند ❊ بلکه پیش از بودن تو سالها ❊ دیده باشندت یقین با حالها ❊
پس حضرت مولانا قدس سره بمشاهدهٔ حال قایل خطاب بدین مقال خواجهٔ ما را دانسته است
و خواجه نیز در بعضی لوایح اسرار این معنی را اظهار کرده اند شعر یک بیت ز گفتهای ان شاه مرا ❊
بهتر ز هزار روضه و باغ و سرا ❊ ان شاه که صد سال ز میلاد پیش ❊ میگفت مرا که بوالوفا پیشتر ا ❊
و این ضعیف نیز در بندی از ترجیع در بعضی ازین اسرار کشاده گفته است نظم
ما محرم عالم بقاییم ۵ جوینده دولت لقاییم ۵ او گنج و جهان طلسم اعظم ۵ مفتاح چنین طلسم ماییم
از کبر و ریا نفور گشتیم ۵ چون واقف سر کبریاییم ۵ ماییم خزاین معانی ۵ در صورت اگر چه بی نواییم

باخواجه م

از شاهی دهر عار داریم • هر چند که در صفت گداییم • چون لاله اگر چه داغ در دل • چون غنچه دهن نمی‌گشاییم •
گوینده نکته بلی ایم • جوینده دولت بلاییم • هر چند جفا نماید آن یار • با غیر وفا نمی‌نماییم •
ببینیم جفا و مهر ورزیم • آخر نه مرید بوالوفاییم • و در بسیاری از قصاید اشعار این معاهد
مدرج است ع فیالها قصة فی شرحها طول • و عهدی دیگر حضرت خداوند را عظمت کبریاؤه
با علمای است چنانکه میفرماید • و اذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیننه للناس و
لا تکتمونه • یعنی حضرت الهی با جمیع اهل کتاب عهد کرده است و میثاق بسته و خطاب کرده
که کتاب به همه مردم بیان کنند و هیچ حکم از احکام او مخفی ندارند پس اگر عالمی وفای عهد الست
که بحکم قل الحق و ان کان مرا در بیان سر غوامض اسرار کلام ربانی و تقریر دقایق حقایق
سبحانی مداهنت جایز نداری و در باب تحذیر و تخویف و توبیخ دقیقه فرو نگذاری کوی شعر
زان حدیث تلخ میگویم ترا • تا ز تلخیها فرو شویم ترا • ز آب تر انگور افسرده رهید •
سردی افسردگی بیرون نهد • سنگ شکافی نیستاد از اطوق تخت • جام نا جوشیده جز ذوق نیست
و عهد سوم با انبیا بسته است که در تبلیغ رسالت اهمال جایز ندارند و هیچ دقیقه در اقامت دین
فرو نگذارند کما قال الله تعالی و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم • و بغیر این عهود ترا نیز با حضرت معبود
در نزول مکاره بساحت احوال و عدول مزاج از جاده اعتدال و در طلب انجاح مطالب و
مسالت اسعاف مآرب هزار گونه عهد و پیمان و صد هزار مواثیق و ایمان است و چون فراغی
شعر آن زمان که میشوی بیمار تو • میکنی از جرم استغفار تو • می نماید بر تو زشتی گنه •
میکنی نیت که باز آیم به ره • عهد و پیمان میکنی که بعد از این • جز که طاعت نبودم کار گزین •
کام جانت چون ز صحت یافت قصد • رفت از یاد تو آن پیمان و عهد • پس یقین گشت این که بیماری ترا
می ببخشد هوش و بیداری ترا • هر که او بیدارتر پر دردتر • هر که او پر دردتر رخ زردتر
پس بدان این اصل را ای اصل جو • هر که را درد است او بردست گو • و حضرت منان در حق چنین

قضیهٔ مرضیه



هرانکس که راه وفا نسپرد • پشیمانی از خجلت خود خورد • مداوای هر درد دوزخ وفاست
کلید در گنج رحمت وفاست حکایت جهودی در بغداد با خدای عهد کرده بود که هر
گز هیچ سایلی را محروم باز نگرداند روزی در خانهٔ خود نشسته بود سایلی بدر سرای او
آمد سوال کرد مرد برخاست و صدقه برداشت تا بدان سایل دهد متعلقانش گفتند امروز
شنبه است و ما را چیز بمسلمانان نشاید داد آن مرد گفت من با خدای عز و جل عهد کرده
ام که سایلی را محروم باز نگردانم اگر اختلاف در وظیفهٔ شنبه واقع شود بهتر از آنکه
عهد خدای بشکنم و آن صدقه بدان درویش داد عمروی بآخر رسید و نزدیک شد از دنیا
بیرون رود حضرت خداوند قفل کفر از دل او برداشت و زبان او را بکلمهٔ شهادت گشاده
گردانید و انوار ایمان در دل او بدید آمد چون از دنیا بیرون رفت او را بخواب دیدند
که در فردوس اعلی می‌خرامید و حلها بهشتی پوشیده بود او را گفتند این درجهٔ عالیه و این منزلت
و آیه بچه یافتی گفت بحسن وفای عهد یافتم و بدانک سرور ابرار و مقتدای اخیار در وفای
نذور و عهود و وعود انبیا زهر موعود حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب رضه و عن اولاده
چنانک ارباب تغیر آورده اند که خواجه عالم بخانهٔ امیر المومنین علی بخانه در آمد و آن دو آفتاب
تابان را ضعیف‌تر از هلالی یافت و آن دو خلیل جان خود را نحیف‌تر از خلالی و بدید حسن
و حسین را رضهما مشاهده کرد که قوی ضعیف بودند چنانک رگهای ایشان از زیر پوست معاینه
می‌نمود رسول عم علی و فاطمه را رضهما گفت این فرزندان شما زنده تا شما را راحت از وجود
فرزند باشد بوده و نه مرده اند تا جراحت فراق ایشان بدقت مرهم پذیرد و نذر کنید تا بود به برکت نذر
شما خداوند عز و جل ایشان را عافیت دهد علی رضه نذر کرد که اگر ایزد جل ذکره ایشان را صحت
ارزانی دارد سه روز روزه دارد و فاطمه نیز همین نذر کرد و فضه نام کنیزکی در خانه داشتند که
بتعهد فرزندان اشتغال می‌نمود او نیز نذر کرد و حق تعالی بکرم عنایت ایشان را صحت داد هر سه روزه
گرفتند و سه قرص ساختند تا شبانگاه روزه کشایند خواستند که دست بطعام دراز کنند مسکینی

اندم

آمد بر در خانه و گفت یا اهل بیت النبوة والرحمة مسکین من مساکین المسلمین اطعمونی
اطعمکم الله فی الجنة علی موائدها علی کرم الله وجهه قرص خود بمسکین داد فاطمه رضها بموافقت
قرص خود ایثار کرد و فضه نیز قرص خویش بدرویش داد روز دیگر بروزه بود سه قرص
دیگر ساختند شبانگاه خواستند که دست بطعام دراز کنند یتیمی بیاید و گفت یا اهل
بیت النبوة والرحمة یتیم من یتامی المسلمین اطعمونی اطعمکم الله فی الجنة علی موائدها باز حضرة
امیر المومنین نصیب خود بتیم داد و فاطمه و فضه نیز همچنین بموافقت طعام بیتیم دادند
و روز سوم نیز روزه داشتند و طعام شب مهیا ساختند چون شب در آمد و دست بطعام
بردند اسیری بیامد و زبان ملامت دراز کرد و گفت یا اهل بیت محمد ما انصفتمونا تاسرونا
ولا تطعمونا وانا اسیر محمد علیه علی رضی الله عنه از دهان بینکند و نصیب خویش بدرویش داد
فاطمه رضها و فضه نیز همچنین کردند قرآن مجید و فرقان حمید بیان وفای نذر و کشف کمال
مروت ایشان میکند که یوفون بالنذر ویخافون یوما کان شره مستطیرا ویطعمون الطعام علی
حبه مسکینا ویتیما واسیرا اگر وفای عهدباری و مروت و حق گذاری هیچ فضیلت نداشته
باشد بغیر موافقت اهل بیت رسول علیه مومن مخلص که دم از محبت آن خاندان میزند باید که هر
لحظه و لمحه از اکتساب آن دو صفت غافل و فارغ نباشد و بجد اسه که ای نور دیده جلالت
و سلطان سریر ایالت و جان جسم مهربانی و مردمک چشم سلطانی که وفاداری و حق گذاری
ترا غریزی و جبلی و هم مکتسب و موروثی است از آنک صیت وفاداری و آوازه حق
گذاری امیر کبیر مرحوم مغفور حفف مرقده بالنور بنسبت با خاندان خاقان اعظم سعید تغمده
الله بغفرانه واسکنه فی بحابح جنانه در اقطار آفاق عالم و در میان کافه طبقات بنی آدم چون
آفتاب جهانتاب روشن و پیداست و ظاهر و هویداست چنانک خداوندان ذهن و قاد
و ارباب طبع نقاد درین باب دفاتر ساخته و مجلدات پرداخته تا بحدی که نام همیون او در
دیباجه کتاب وفاداری و منشور حق گذاری گشته و فصیحان زمانه و سخن گذاران یگانه زینت

اشعار

اشعار خویش بذکر شمیم جمیل او داده گفته اند **شعر** امیر خرد مند روشن ضمیر
بد و چشم ارباب دولت قریر • کریم و هنر پرور و بردبار • نکوخواه و خوش سیرت و حق گذار
بنام نکو در ممالک سمر • بانصاف مشهور در بحر و بر • ممالک پر از ذکر اوصاف او
جهان خرم و شاد از انصاف او • و هیچ صفتی بیش او ممدوح تر ازین دو صفت نبود چنانکه
این مخلص بر سبیل موعظت قصیده بعرض آن حضرت رسانیده بودم که مطلع آن
قصیده این بیت بود **شعر** بگذشت عمر و ای دل ز کار خویش • اندیشه کن ز عاقبت روزگار خویش
و آن جناب بغایت مشعوف این قصیده گشتند و بتخصیص دو بیت اخیر از آن قصیده
حرز جان ساخته بود و آن دو بیت این است **شعر** زان رو چنانک سر شده می کرد
در کار خاندان شه کامکار خویش • فرزند ناز پرور او بر سریر ملک • جاوید باد چون پدر نامدار خویش
و هیچ بار ذکر خاقان سعید نکردی که زار نگریستی و همچنانکه حضرت خواجه علیه میفرماید که لم ازل
انتقل من اصلاب الطاهرین الی ارحام الطاهرات • ترا ای قرة عین السلاطین صفت وفا
داری و حق گذاری تنها از پدر شهریار خویش موروث نیست بل وفاداری و حق گذاری
ملکة الخیرات ملکة المبرات اعنی والده کریمه تو تا بغایتی است **شعر** که خود زشفقت او تا هزار سال کرد
میان خلق جهان اهل دل زنند مثل • راستی در هیچ تاریخ از ازواج سلاطین آفاق این مهربانی و چنان
وفاداری و مرحمت و اشفاق منقول نیست که ازین ملکه ملکیة الصفات مشاهده می افتد که در
ایام فراق آن یگانه آفاق و شهریار علی الاطلاق که قریب بمدت سی سال است از غایت وفا
داری و حق گذاری لحظه بی گریه و زاری نبوده است و بمزاید تدبیر و اهتمام در جوار سلطان
سلاطین اسلام قرة عین المصطفی والمرتضی امام هشتم علی بن موسی الرضا فضای دلگشا چون
صحن جنة المأوی بیدا ساخته و جهت عمارت مرقد منور جناب امارت پناهی خزینها پرداخته
تا عمارتی همچون بهشت برین بران فضا باتمام رسانیده و با وجود آنک امیر مرحوم مغفور در ایام صحبت
با جناب این مهد عالی شرطها کرده بود که بتغیر لباس نکند و سیاه نپوشد و جز در سلوک طریق شرع

نکوشد ونالہ وفریاد وکریه وجزع نکند هنوز کالنور فی الظلمة جامهٔ سوک در بر دارد ویکدم
بی کریهٔ خونین نمی کذارد ومیکوید **شعر** چشم مرا جندهٔ او بود کارها ٭ اکنون بغیر کریه نماندست کار چشم ٭
کوشم ستانده بود ز لطفش بس کهر ٭ زان کوهرست بر سر خاکش نثار چشم ٭ هرآینه چون تو نیز بود دیدهٔ این
دو وفادار حق کذاری وفا وحق شناسی پیشه خواهی ساخت وجان همه خواهی پرداخت خاصه
بجال مخصوصان عنایة بی غایت وعاطفت بی نهایت جناب امارت پناهی هرچه بهترین همه
خیرات ونکوترین جمیع مبرات مواصلت بپراست با دوستان پدر چنانک لهٗ حضرت خواجه
علیه ازین معنی خبر میدهد که ان ابر البر ان یصل الرجل اهل ود ابیه اللهم وفقنا لطلب مرضاتک
برحمتک یا ارحم الراحمین

## باب دوم در فضایل طاعت فرمان پادشاهی

قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم وقال رسول الله صلعم من
اطاعنی فقد اطاع الله ومن عصانی فقد عصی الله ومن یطع الامیر فقد اطاعنی ومن یعص
الامیر فقد عصانی وانما الامام جنة یقاتل من ورایه ویتقی به فان امر بتقوی الله وعدله فان له
بذلک اجرا وان قال بغیره فان علیه منه وزرا ٭ بدانک اطاعت فرمان شاهی واتباع وانقیاد
حکم پادشاهی مفتاح ابواب سعادتست ومصباح دیاجی شداید ونکبات سرمایهٔ فتوحات دو جهان
است وسرمایهٔ راحت وکامرانی واسطهٔ نیل مطالبست ورابطهٔ مصادفت مآرب سبب محافظت
نعمت امانت وموجب صیانت ودیباج مقدره بر دوش اذما انداخته وبر مقتضای قضیهٔ
مرضیهٔ ولقد اخترناهم علی علم علی العالمین ٭ المبتّ او بدین منصب شریف شناخته ایم واورا بانواع
الطاف واصناف واعطاف نواخته **شعر** دل الحمایه یزدان شد و خورشید اوج
جز بجان خدمت آن سایهٔ یزدان نکند ٭ او بحق شاه جهان باشد وشک نیست که حق ٭ هیچکس را لقب شاه جهانبان نکند ٭
اصحاب نصرت وارباب یقین را درین آیت کریمه دلالت بر جلالت شاه سلاطین وبر غایت
عظمت فرمان روی زمین هست اما صاحب شوکتی وغالب صولتی که بجلیهٔ چندروزه دولتی متحلی شود
باید که خود را صدرنشین قصر خلافت وسروری وصاحب نکین مملکت وداوکستری تصور نکند



وارتقا بمدارج عالیهٔ اولوا الامر واعتلا بمعارج والیهٔ سلطنت حقیقی تمنا نماید شعر
هر کسی را این تمنا کی رسد ٭ بلکه استحقاق مرتبهٔ اولوا الامر وخلافت حضرت باری بحکم
سباق وسیاق آیهٔ کریمه والی را مسلم است که امانت را باهلش سپرده باشد وعمری در طریق
حکم بر سر معدلت بسر برده چنانک سیاق آیت با برابن دو خصلت ناطق است و مصالح
قضای جمهور رجوع بکتاب ملک علیم وحدیث رسول کریم کند چنانک سیاق آیهٔ امرات
باکتساب این صفت که فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول نقلست که روزی مسلم
ابن عبد الملک از روی مفاخرت بسلطنت واقتدار بفرمانفرمائی مملکت ابن حازم را که
زاهد اهل مدینه بود گفت نه شما مامورید بطاعت داری وفرمان برداری ما بقول حضرت
باری که میفرماید واولی الامر منکم ابن حازم گفت نه شما معزول میشوید از امارت وقتی که مخالفت
حق ورزید بقول او سبحانه وتع که فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول لاجرم سزاوار دولت
ولایق سلطنت پادشاهیست که در کل احوال نکوکاری را عمدهٔ کار خویش سازد که انا لا نضیع
اجر من احسن عملا ودر وقت جذب مواد پرهیزکاری را متمسک عقل خود دارد که واتقوا الله
واعلموا ان الله مع المتقین ٭ وبدولت این جهانی که در معرض زوالست وبر شرف انتقال مغرور
نشود وکار مملکت را با حسان ومعدلت که از ابن دنیه بدان مامور است رونق وطراوت
دهد واندیشهٔ ظلم وعدوان که منبع آن وخیم وعاقبت آن ذمیم باشد از ساحت سینه دور دارد
ودر جملگی افعال از حد واوامر ایزدی در نگذرد واز جملگی اعمال اقتنا زاد تقوی واکتساب
رضای مولی اولی شمارد وباغترار بمساعدت این دولت برآفت سلطنت العوالامری و
مملکت خلافت از دست ندهد ودر مخاطبهٔ خود گوید **شعر** از بهشت پادشاهی مسجود جبرئیلی
ملک بهر بجوبی ای بی نواجه باشد ٭ تو کوهری نهفته درکاه گل کرفته ٭ کو رخ زگل بشوی ای خوش نتاجه
وچون داند که حضرت الهی اولا اورا متابعت احکام شرایع کاهی امر کرده است بعد ازان دیگران
را بطاعت داری وفرمان برداری اوست که الناس علی دین ملوکهم ومن شابه که در باقی حدیث

تابع فرمان برداری ما ام
بس فرمان برداری ایشان
ادا نموده

باشد

برین معنی اشارة باشد آنجا که گفت وانما الامام جُنّة یقاتل من ورائه ویتقی به یعنی آنست
که امام و حاکم احکام در میان انام بمنزلهٔ سپراست که در محاربهٔ اعدای دین و محافظت
ثغور مسلمین پیش شده و در حکم جاهدوا فی سبیل الله بأموالکم وأنفسکم را نصب عین خود سازد
تا دیگران بمتابعت او بمجاورت رغبت نمایند و وقایت مال و نفس خویش او را شناسند
پس اگر توفیق رفیق او گردد و امر بتقوی کند و معدلت را شعار خود سازد اجر عظیم در
یابد و اگر بغیر آن فرماید وزر جسیم حاصل کند حکایت بادشاه جمشید گوید بر بادشاه
لازمست که سیرت خود نیکو دارد که سیرت او سنت رعیت باشد و ایشان همان در آموزند
که از بادشاه بینند که الناس علی دین ملوکهم و فرزند همان کند که از مادر و پدر بیند پس چون
بادشاه نیکی ورزد رعیت هم نیکی ورزند لاجرم عالم آباد ماند و رعیت برقرار باشد این چه
ذکر کرده شد شرط استحقاق خلافت کبراست اما مذهب صحیح آنست که بادشاه و حاکم خواه جابر
و جانی باشد و خواه از جور متجافی هیچکس را خروج از اطاعت فرمان او نمی رسد چنانک
عوف ابن مالک اشجعی رض از خواجه عم روایت میکند که گفت بهترین سلاطین انام و ائمهٔ اسلام
آن طایفه اند که سلسلهٔ محبت و علاقهٔ مودت در میان ایشان و شما مستحکم باشد تا حدی که بعد
از زوال حیات و حلول حکم ممات با طیب قلب و رضای نفس نماز یکدیگر بگذارید و دعای یکدیگر کنید
و بدترین سلاطین و ائمهٔ شما کسانی اند که شما ایشان را دشمن دارید و ایشان شما را و شما ایشان را
لعنت کنید و ایشان شما را او وی میگوید گفتم یا رسول الله چون شر ایشان بر ما مسلط گردد
چه میفرمایی با مخالفت ایشان نوروزیم و بزوال ایشان قیام نماییم خواجه عم فرمودند نی مادام که در
میان شما اقامت صلوة کنند و باری دیگر از برای تاکید اعادهٔ آن کلمه کرد و بعد از آن گفت
و لیکن این قدر هست که اگر والی بر شما مسلط شود و از و معصیت حق مشاهده افتد مشاهده کنید
اگر بزبان انکار کنید و الا بدل مکروه دارید و لیکن سر منازعت بر نیارید و دست از اطاعت نتوانید ص
فرمان باز ندارید و درین باب احادیث نبی مختار بسیار و آثار بی شمار هست بنابرین وجه عامهٔ

رعایا

منازلکم از دلالات فحاوی کتاب مجید و اشارات مطاوی فرقان حمید و از احادیث
و اخبار حضرت نبی مختار علیه رضوان الملک الغفار چنان مفهوم میشود که دانستن
تفاوت درجات و اختلاف طبقات مردم امری عظیم و خطبی جسیم است و نوعی
اطلاع بر عالم غیوب و اعظم وسایط تألیف و رابطهٔ انتظام جمیع امور و نظام احوال
جمهور است و معلوم میگردد که فضیلت [illegible] آدمی بحسب صورة و اعمال ظاهری نیست
بلکه بصفای سجیت و نقای طویت و سلامت قلب و صدق نیت است و لهذا
حضرت پروردگار در مخاطبهٔ حبیب مختار میفرماید قوله تع وربک یخلق ما یشاء و یختار
یعنی ای محمد پروردگار تو میفرماید که می آفریند و هرچه را میخواهد و بسعادت پیغمبری برگزیند
هرکرا لایق میداند ما کان لهم الخیرة و دیگران را یارای اختیار و از حکم آلهی مجال اجتبار
نیست ولید بن مغیره و امثال او اگر چه گویند لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین
عظیم ولیکن ما که خداوند حکیم بهتر شناسیم که سزاوار نبوت و لایق رسالت کیست سبحانه و تع
عما یشرکون یعنی خداوند تع پاک و بیزار است از اشراک و جحود جرأت ایشان در اختیار
آنچه مختار خداست الخیر اجمع فیما اختار خالقنا وفی اختیار سواه اللوم والشوم وربک
یعلم ما تکن صدورهم وما یعلنون و پروردگار تو میداند آنچه در سینها از حسد پنهانست و
آنچه از مطاعن اظهار میکنند و میگویند کاشکی این قرآن بر دیگری فرود آمدی و کاشکی
صاحب مال و جاه برسالت و نبوت متعین گشتی و این آیت بمنزلهٔ دلیل کلام سابق است
که یعنی چون مکنونات سرایر و مستودعات ضمایر را دانستن مخصوص پروردگار است
و آنچه از پروردگار مطاعن اظهار میکنند ان نیز بر خداوند مخفی نیست پس اختیار خیرة
پروردگار را رسد در ودیعت نهادن اسرار رسالت و مخصوص گردانیدن دوستان
خویش بعظمت و جلالت چه گنجینهٔ خزاین اسرار دل است و معرفت احوال دل ها را حاصل
صورة را چندانی اعتبار نیست شعر گر بصورة آدمی انسان بدی احمد و بو جهل خود یکسان بدی

نقش بر دیوار مثل آدمست ، بنگر از آدم چه چیز او کمست ، جان کمست آن صورة نایاب را
رو بجو آن گوهر نایاب را ، شد سر شیران عالم جمله پست ، چون سگ اصحاب را دادند دست
وصف صورة نیست اندر خامها ، عالم و عادل بود در نامها ، عالم و عادل همین معنیست بس
کش نیابی در مکان و پیش و پس ، و لهذا حضرت خداوند تع میفرماید که من دانا ترم که جوهر
نفیس رسالت را در صندوق سینه و درج دل کی که ودیعت می باید نهاد که
الله اعلم حیث یجعل رسالته استحقاق این معنی بصفای سریرتست نه بحسن صورة و لهذا
خواجه عم میفرماید ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم یعنی خداوند
تع بصور و اعمال شما نظر نمیکند بلکه نظر او بر قلوب و نیات شماست شیخ عبدالله انصاری
رحمه الله میفرماید که کار بدل آگاه است نه بدستار و کلاه است بیدار باش که کار دل
بر سر راه است و اگر واپس مانی مرا چه گناه است و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بیت
نان دهی از هر کسی آید بکس ، روح بخشی کار یزدانست و بس ، کار کار اوست و اختیار اختیار
او و در حق موسی و بنی اسرائیل میفرماید و لقد اخترناهم علی علم علی العالمین و آتیناهم من
الآیات ما فیه بلاء مبین یعنی ما برگزیدیم موسی و متبعان او را از بنی اسرائیل بر همه
عالمیان که در آن عهد بودند و این اختیار ما از سر علم بود که ایشان سزاوار نجات و
لایق رفعت درجات و در خور اتیاء آیاتند که آن نعمت ظاهر است چون منّ و سلوی
و انفجار حجر و انفلاق بحر و غیر آن و اگر ضمیر اخترناهم و آتیناهم کنایت از انبیاء بنی اسرائیل
باشد آیات عبارت از معجزات بود و بلاء مبین عبارت از آزمایش قوم باشد
که معجزها دیدند و نگرویدند باری نیکبخت آن کسیست که پسندیدهٔ حضرت الهی است و نور
بصر هر دیده آنکه برگزیدهٔ ان جنان فضل نامتناهیست بیت گزیدهٔ دو جهانی بسان طالع سعد
غلام طالع آنم که برگزیدهٔ تست ، نرفع درجات من نشاء ، و فوق کل ذی علم علیم اعلای درجات
کمال و رفع آیات جلال خاصهٔ ماست یوسف را علی با علی درجهٔ علم رؤیا ما رسانیدیم و

بصفای گر

وبسلوک طریق حکمت که ظاهرا بصون حیلهٔ شرعی بود و واسطهٔ نیل وصال بر آید
این آیین ما ارشاد کردیم و بالاتر از هر عالمی عالمی دیگر هست و غایات همه غایات
و نهایات جمیع نهایات علم اوست سبحانه غالبا از مقدمات بر خاطر منیر و ضمیر مستنیر
ارباب بصیرت و اصحاب سریرت پوشیده نماند که فضیلت بحسب صورة نیست
و قدر هر کس باندازهٔ صفای طویت و صدق نیت و علو همت اوست چنانکه گفته اند بیت
همت بلند دار که نزد خدا و خلق ، باشد بقدر همت تو اعتبار تو ، و چون حسب علم باطن را
غایتی نیست تفاوت مقادیر و درجات را غایتی نیست تفاوت مقادیر و درجات
مردم را نیز نهایتی نی بیت ظاهرش را پشهٔ آرد بچرخ ، باطنش باشد محیط هفت چرخ
مقرب حضرت کردگار شیخ فرید الدین عطار بر بعضی از غوامض این اسرار اشارة
کرد آنجا که فرمود شعر عزیزا هر دو عالم سایهٔ تست ، بهشت و دوزخ از پیرایهٔ تست
که داند تا تو اندر پردهٔ غیب ، چه چیزی و چه اصلی مایهٔ تست ، تو طفلی و انگه بر گهوارهٔ تو
شکنجه میکند هم دایهٔ تست ، اگر بالغ شوی ظاهر ببینی ، که هر دو کون یکسر مایهٔ تست
تو اندر پردهٔ غیبی و آن چیز ، که می بینی تو از خود سایهٔ تست ، بر از نه و هفت و شش اگر چه
که صد عالم فروتر پایهٔ تست ، لاجرم مقادیر مردم شناختن و تفاوت درجات ایشان
دانستن و اختلاف طبقات برایا دریافتن اشکالی تمام دارد و ادراک تمامی این معنی
جز ارباب مکاشفات را دست نمی دهد اما چون ظاهر عنوان نامهٔ باطن است از
بعضی اعمال ظاهر بر احوال باطن راه توان برد چنانکه گفته اند دود از آتش و درخت
از باد ان حکایت بکند که ظاهر از باطن و شاگرد از استاد بس آن قدر که از مقادیر
مردم شناختن خواه بطریق عیانی یا بوجه قیاسی باید که تنزیل هر یک در منزلش واجب
دانی که انزلوا الناس منازلهم و مقالید عظایم امور و مفاتیح اقفال احوال جمهور جز
بدست رعایت و کف کفایت بزرگان کافی و حق شناسان وافی نتوان نهاد و مردم فرومایه

و بی اصل و غماز و نمام و مفسد و ظالم و غاشم و محتال را در رسوم ریاست و قوانین
سیاست مجال مداخلت ندهی و از برای شکر گذاری اینچنین موهبت که ایزد
جلت قدرته و عمت کلمته بقدرت و مشیت و وفور رحمت و عطیت خویش
ابواب خزاین یؤتی ملکه من یشاء بر روی دولت تو کشاده است و برای امر
طاعت داری و نفاذ فرمان برداری حضرت تو در میان جملهٔ عالمیان و کافهٔ
آدمیان ندای اولی الامر منکم در داده باید که نا اهلان شهریاری و ناصیهٔ کسی که لایح
نه بینی و مخایل بختیاری بر جبههٔ او ظاهر و واضح مشاهده نکنی منصبی را از مناصب
مملکت و حکمی را از احکام سلطنت بدو تفویض نمایی و نظر از بد عواقب امور
از سر تجربت کنی شعر کسی را باید نخست آزمود بقدر هنر پایگاهش فزود
بود بر دل از دست غم بارها که نا آزموده کند کارها چو قاضی بعجلت نوید سجل
نکرده دو زد دستار بندان خجل نظر کن چه سوفار دارد ای مهتری ته آنکه که پرتاب کردی ز شست
بتخصیص باید که بمنصب وزارت کسی را تعیین فرمایی که عالم عادل منصف نیکو
خلق ممیز کافی امین واقف جهان دیدهٔ کاردان صاحب همت صاحب رای باشد.
مروت و دین دار پاک اعتقاد مشفق باشد که وزیر پادشاه را بمثابهٔ عقل است و دل
چنانکه دل را از عقل کامل ناگزیر است تا بمشاورت او در ممالک تصرف کند و مصالح
کلی و جزوی بدن بدان رعایت نماید پادشاه را نیز از وزیری موصوف بدین
خصال حمیده و معروف بدین خلال پسندیده ناگزیر است نظم بدانا بفرمای همواره کار
که خواهی که کارت شود چون نگار که دانا بهر کار باشد تمام بدانا سپارد زمانه لگام
ز دانا توان یافت آرام دل ز نادان نیابد کسی کام دل چنین خواند از دفتر زردهشت
که دانا بود بی گمان در بهشت چون چنین بود پادشاه بفراغت و رفاهیت بجهان
گیری و آنچه شرایط و آداب و ناموس سلطنت است مشغول تواند بود و بواسطهٔ

سایه کرده ندی و باد آن بساط را با این طوایف هر روز یکماهه راه بردی روزی سلیمان
علیه السلام با این لشکر عظیم و عدتی تمام به بلاد شام میرفت و قطع وادی نمل میکردند چون بر
قطع او قادر گشتند و قصد نزول کردند باد بگوش سلیمان رسانید که نمله که ملک مورچگان
بود و یکپای نداشت و بروایتی نام او منذره و بروایتی طاحیه قوم خود را میگفت فی
بمساکن خود در آیید تا سلیمان و جنود او سفر کنند بدر میایید تا ایشان شما را نادانسته
زیر پای نکوبند سلیمان را بخاطر آمد که مورچهٔ غم رعیت خود تا این غایت میخورد من که
سلطنت بی غایت و مملکت بی نهایت از فضل حق یافته ام وای اگر در غمخوارگی رعیت
از مورچه کمتر باشم لاجرم از خداوند توفیق معدلت و شکر نعمت طلبید که رب اوزعنی
ان اشکر نعمتک التی یعنی بار خدایا الهام ده و توفیق خود رفیق من گردان تا شکر نعمتها
تو بگذارم که بر من ارزانی داشته و هم شکر نعمتهای تو بجای آرم که در حق پدر و مادر من
عطا فرموده و روزی کن تا کاری کنم پسندیدهٔ تو باشد و تمنای سلیمان را این حال از آن کلام
شعر
تکبرآمیز پیش آمد که بگفت جد و علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء
سر افکنده باش اندران بارگاه که یکسان بود شاه با خاک راه عربی لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا
فالظلم یاتیک آخره بالندم نامت عیونک والمظلوم منتبه یدعوا علیک و عین الله لم تنم
عدل کن زانکه در ولایت عدل در پیغمبری زند عادل یکی از ائمه در تفسیر این آیت که
الله الذی خلق السموات بغیر عمد ترونها می آورد که حق عز اسمه میفرماید بغیر عمد ترونها ای مرئیه پس
لازم می آید که ستون هست ولی مرئی نیست معنی آنست بار تا این سقوف عالیه و سطوح مرتفعه
که عبارت از آن سموات است بی قایمهٔ که شما آنرا ادراک توانید کرد برافراشت و بی اسطوانه و
انصاف و دلیل برین قول خواجه است علیه که میفرماید بالعدل قامت السموات والارض و العباد
بدانکه اگر عدل از میان خلایق برخیزد و انصاف روی در نقاب حجاب کشد و قایمهٔ معدلت

مایل گردد و اسطوانهٔ نصفت متشنی گردد و نیت پادشاه بر رعیت بد شود و طبایع ارکان متغیر
گردد و صواعق و زلازل از هوا بر اقطار عالم روی نهد و قحط و وبا بر عرصهٔ دیار تاختن آرد
و در اطراف بلاد رندوا و باشی دست فساد باموال و اشار مسلمانان دراز کنند و سباع و
وحوش دندان بر مواشی و سوام رعایا تیز کرده اند پس ای ثمرهٔ شجرهٔ دولت و نهال باغ سلطنت
و عنوان نامهٔ اقبال و طغرای منشور عزت و جلال و واسطهٔ عقد پادشاهی و گل بوستان
فضل الهی که در شان عدل و انصاف گستری نازل شده بگوش هوش استماع فرمای و نجات
آخرت و رستگاری قیامت در امتثال اوامر و اجتناب از زواجر او تصور نمای و در آن
کوشی که پیوسته مصلحان آرمیده و مفسدان مالیده و فتنها ساکن و دلها مطمئن و دین حق
موفق و حرمت او موقر و اعلام اسلام مرتفع و اعداد ضلالت و جهالت مندفع و آثار کفر
منطمس و معالم شرک مندرس باشد ای آخر ذان نور دیدهٔ جلالت و شهسوار میدان عدالت همان رباعی
در باب معدلت بس است که پدر شهریار وفادار حق گذار معدلت شعار تو میخواند که مولانا رشید الدین
وطواط که مداح آبا و اجداد سلطان تکش بوده در حق سلطان تکش گفته است در ایام تقریر
سلطنتش و عذر گفته که اگر قصیده میگفتم جهت عارضهٔ پیری و آوان عرض بر پا استادن متعذر
می بود و نشستن محمول بر ترک ادب لاجرم رباعی گفتم که مشتمل بر مقاصد قصاید است اینست رباعی
جدت ورق زمانه از ظلم بشست ٭ عدل پدرت شکستها کرد درست ٭ ای بر قد تو قبای شاهی شده چست ٭
هان تا چه کنی که نوبت دولت تست ٭ پس باید که گفتار پدر عزیز خود را عزیز داری و این رباعی را که لباسیست
بر قامت دولت زیبا و جبت آمده نصب عین خود سازی و داد مظلوم فی الجمله اگر از برادر
و فرزند خود بستانی و تقصیر نکنی که الملک عقیم برین معنی است شعر بر دوخ هر کس که نیست داغ غلامی او
دیده من بود دشمن و اغیام اوست حکایت آورده اند که بیچارهٔ بحضرت سلطان محمود رسید و
بسمع اعلی رسانید که من دیوانهٔ پری روی در خانه داشتم و با دولت وصال او فراغتی از خویش و

بیگانه

و بیگانه من مسکین را با سلاسل شکین او چندان بستگی بود که در الفت بر روی هیچ محرمی نمی
گشودم ناگاه شبی نامحرمی با سلاح و ترکش با چند خادم سرکش بر سر من الحمد تاختن کرد و بجبر
از خانه ام بیرون کرد و مرا طاقت مقاومت آن ابلیس مردهٔ عفاریت نی شب در خانهٔ من
بسر برد و جان و دل سوختهٔ من بدست آتش حسرت سپرد و چون مرا بدرگاه شاه راه وصول
بسته بود و طمع خلاص و نجات از آن داهیهٔ دهیا گسسته در دفع آن محنت و انجلای آن غمه
کغریق یتشبث بکل حشیش دست امید بدامن هر بیگانه و خویش در میزدم و در چندین روز
که برین منوال میگذشت دو بار دیگر همین واقعهٔ هایل واقع گشت اکنون که شرف بساط بوسی
این حضرت دریافتم و بعرض عارضهٔ خود شتافتم که باید که مرهم جان مجروح من باشی و تسویف
و اهمال نمک بر جراحت من نپاشی بیت ورنی چه درین ستم بمیرم ٭ دامن بقیامت بگیرم
سلطان گفت بلطایف مستوثق باش وقت آن سرحلقهٔ اوباش را مترصد باش فی الحال
مرا از آن حال خبردار ساز تا چارهٔ چون تو بیچاره سازم و بانتقام آن ظالم فاجر پردازم
و در باز افزود هرگاه این بیچاره بدین درگاه آید بار دهند شب سوم بود که بیچاره را بار
همان واقعه پیش آمد بر موجب فرمان پادشاهی اعلام واجب دید چون بقصر سلطان آمد
نیم شب بود سلطان را چون بخت صاحب دولتان بیدار یافت سلطان هم در زمان با
سرهنگی چند بخانهٔ درویش شتافت سلطان در خانهٔ بیرونی نشست چون سرهنگان آن بدبخت
را بسته بیرون آوردند سلطان چشم بر هم نهاد و بکشتن چراغ اشارت کرد و بقتل آن مد[illegible]
[illegible] اند چون دل از کار او پرداختند و عالم از ظلمت وجودش خالی ساختند چراغ [illegible]
آور[illegible] سلطان برخاست و در روی کشته نظر انداخت و از برای شکر توفیق ربانی [illegible]
گاه را بنور [illegible] منزل ماه ساخت و درویش را گفت اگر ما حضری داری بیار نان و [illegible]
سلطان بیاورد از آن تناول کرد چون برخاست درویش گفت و سه چیز بر من مشتبه شد از [illegible]
سلطان میخواهم بر فوشنیه سوابق الطاف را بلواحق اعطاف مقرون کرد اند یکی آنکه [illegible]

سرهنگان آن بدبخت را بیرون آوردند سلطان چشم پوشید و با طفای چراغ اشارت کرد
و بعد از قتل ان مدبر در روی او نظر کرد و سجده شکر آورد دیگر انکه از نان و سرکه این
درویش بسیار خورده بود غبت تمام سلطان گفت چون عرض واقعه کردی مرا بخیال گذشت
که درین زمان معدلت و ایام نصفت بغیر از فرزند من کسی را جرات مبادرت این صفت
نباشد عزیمت بر ان مصمم بود که اگر فرزند من نیز باشد قصاص نمایم چراغ را کشتم تا در کشتن
او مهر پدری مانع نشود و چون در روی او نظر کردم و فرزند من نبود شکر موهبت ایزدی گذارد
... هنوز که قصه این واقعه بسمع من رسیده بود روزه نگشاده بودم سیر طعام خوردن
لفلف جهت بود زهی پادشاهی که در ایام عدل و انصاف و داد و دانش او شعر
ایام یافته رسم امن وحش و طیر ، و آسوده گشت در کنف انس انس و جان ، گردون فرو گشاد کمر از میان تیغ
و ایام بر گرفت زه از کرون کمان ، از غصه خون گرفت جوی ظلم را جگر ، وز خنده باز ماند چو گل عدل را دهان
حکما در تحدید عدل گفته اند که عدل رسانیدن منافع است بدیگران از راه طبع پس چون شمه عادل
نفع رسانیدن باشد بحکم فضیلت مرضیه و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض باید که عدل سبب افزونی
عمر باشد و پادشاه عادل در جهان دیر بماند **حکایت** جنین آورده اند که محمد ابن ابراهیم
الامامی گوید روزی نشسته بودم و از طریق نصیحت و موعظت فرزندان خود را ارشاد
مینمودم و ایشان را از زواجر و مناهی شرع تنبیهی می نمودم که ناگاه منصور
کسی فرستاد و در احضار من استعجال عظیم اظهار کرد چنانکه مرا گمان افتاد که کاری عظیم حادث
شده و خبطی قادح واقع گشت از ان مجلس بر عزیمت توجه ان حضرت برخاستم هنوز بدهلیز
سرای نارسیده که بانگ سم اسب بگوش من رسید بکی را گفتم نگر تا کیست که بدین سختی میراند و بدین
... می آید غلام نگریست برادرم بود عبدا الکوماب او را نیز طلبیده بود پس هر دو بخدمت
مبادرت جستیم و چون بحضرت رسیدیم ربیع که موسوم بود بحاجبی نزدیک برده سرا استاده بود
و مهدی که ولی عهد او بود در دهلیز نشسته بود ما نیز در پهلوی ایشان نشستیم پس ربیع درون رفت

بعد لحظه

و بعد لحظه مهدی را آواز داد که سادات و علما را بدریافت حضور اجازه ده و تو نیز حاضر
شو پس همه در رفتیم و بعد از سلام و ترحیب بتقرب اختصاص یافتیم و هر یک بجای معهود
بنشستیم پس منصور روی بعبد الصمد ابن علی کرد و گفت ای عم فرزندان تو برادرزادگان
خویش را در عدل حدیثی گوی از احادیث بنی صلوات الله علیه تا بدان قیام نمایند گفت
زندگانی امیر المومنین دراز باد پدرم روایت کرد از جدم از رسول علیه که فرمود در بنی
اسرائیل دو برادر بودند بدو شهر پادشاه یکی بر رعیت مشفق و مهربان و نیکو نیت و صافی
اعتقاد و بکمال عدل آراسته و بحسن غایت و نصفت پیراسته **شعر** از عدل او بمرج اغنام شد بمین
شیر آمده زبیشه بشاگردی شبان ، کاه رعیت از سعادت عدل او چون ... حوانان را ستی
پذیرفته و ضعیفان از میامن انصاف او چون رشته دندان دلیران انتظام و استسان ...
و دیگری ظالم قاهر که از شوم ظلم نامبارک او خاربجای گل بار آوردی و زمین بجای گیاه اژدها رویانیدی
گشت جا بجا جو ظلم و انی نیت ، شوم ظلم را قیاسی نیست ، و در عهد ایشان پیغمبری بود که
خلق را بخدای خواندی و راه راست و جاده حق بکرمان ان قوم نمودی معبود مطلق و پادشاه
بحق بدان پیغمبر وحی فرستاد که از عمر این ملک سه روز باقیست و از عمر ظالم سی سال آن مردو
رعیت را از ین حال خبر داد و رعیت عادل جزع و زاری کردند و اندیشناک شدند که ملک
ظالم افتند و ایشان در اقیاد جور و ستم گرفتار گردند رعیت ظالم همچنین متحیر و متوحش گشتند
که سی سال دیگر این ناپاک بمقاریض قهر جان از قالب ما بیرون کشد و بمشارب ظلم چون زلال
بشامد هر دو رعیت جدا شدند و اطفال را از امهات جدا کردند و ترک غذا و طعام گفتند
و روی در صحرا و کوه نهادند و میگریستند و زاری می کردند و تضرع و ابتهال نمودند و باه
و حسرت آینه ماه سیاه میکردند و بدعا و زاری میخواستند تا ایشان را بسعادت امیر عادل ممتع
گردانند و شقاوت ظلم ظالم از ایشان زایل کند چون سه روز برین نسق گذرانیدند و بدین صفت
بسر بردند اسم تعالی بر آن پیغمبر وحی کرد که بندگان مرا بشارت ده و بگوی که رحمت کردم و عاطفت

و برادر ...

و اغلال

نمودند و آن سه روز که از عمر عادل مانده بود بظالم داد و آن سی سال که از عمر ظالم باقی
بود بعادل بخشیدم رعیت با وطن مراجعت کردند و در ایفای نذر و اتمام طاعات کوشش
نمودند و چون سه روز تمام شد ظالم بدوزخ نقل کرد و سی سال عادل در میان رعیت
باند و از برکت عدل او خصب و رفاهیت و غزارت نعمت و امن و آسایش پیدا آمد
و آن رعیت از عمر و علم و طاعت منفعتی تمام یافتند و پیغمبر علیه بدین موضع این
آیت برخواند و ما یعمر من معمر و لا ینقص من عمره الا فی [illegible] و هم اینجا رسول
فرمود ما من ملک یصل رحمه و ذا قرابته و یعدل علی رعیته الا شدد الله ملکه و اجزل ثوابه و
اکرم مآبه و خفف حسابه میفرماید که هر پادشاه که با خویش و پیوند و قرابت خویش احسان کند
و بر رعیت ظلم روا ندارد و سایه عدل بر بسیط مملکت بگسترانند پروردگار بار ملک وی
محکم گرداند و ثواب جزیل او را کرامت کند و منزل او در بهشت باقی سازد و حساب او بوم
یقوم الحساب بگستر کند غرض ازین حکایت آنست که عدل در عمر می افزاید و ظلم بر خلاف این
عدل نوریست از انوار عقل مقدس و شعاعیست از اشعه عالم ملکوت که بر و آن پاک
و نفس دراک ملوک نزول کند و بیامن آن سعود فلکی مقارن رایات ایشان گردد و از نتایج
او روایح از هار فتح و ظفر مشام جان ایشان را معطر گرداند بس عادل سعادت ابدی یابد و انوار
بی نهایت از ریاض قدس بروی تابد و منت خدای را که سلطان روشن رای مملکت آرای
که یادگار شاه فلک عدالت ما شبستان جلالت است [illegible] عدلت که
ملوک و سلاطین را زیباتر حلیتی و نیکوتر زینتی و شیرینتر وسیلتی بمغفرت و رضوان و عظیم تر ذریعی
بمواطف یزدانست نصیبی در غایت کمال نصاب و حظی کامل چون دانش اولو الالباب وارد
و من بنده که دعاگوی آن خاندان سعادتست خاتمت این باب را بشعری کردم مرقوم و دیف عدل
در مدح ذات عدل گستر او شعر ای شاه از وجود شریف تو جان عدل * آباد از مساعی عدلت جهان عدل
سلطان عهد شاه با همه آنکه هست * ذات شریف تو شرف خاندان عدل * شد همچو آفتاب ز فضل حق آشکار



شواهد و آیات و دلایل و بینات ما که طایفه که چون ترسانیده شوند بآیات سجده باری
کنند و زبان بحمد حق جاری دارند و خود بینی و استکبار بخود راه ندهند و این چنان طایفه اند
که شب پهلوهای خویش از فراش بردارند و از خوف سخط و طمع مرحمت از شام تا سحر
سر به مهر و رویه میکشند و معبود را میخوانند و با بخت بیدار دولت دیدار میطلبند و میگویند
شعر هر که بیدار بود دولت بیدار بود * دوست در جلوه ولی عاشق بیدار کجا * و مما رزقناهم ینفقون یعنی
مردی با جزل می پیوندد و سجود را با جود جمع میکنند تا حرز فضیلت شرف و کرامت باشند که گفته اند
شرف نفس بجود است کرامت بسجود * هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود لاجرم فلا تعلم نفس ما اخفی لهم
من قرة اعین هیچ نفس نداند نه نبی مرسل و نه ملک مقرب آنچه نهان کرده شده است
از برای ایشان از ثوابی که از دیدن آن چشم روشن شود شعر روشنی چشم من از روی تست
ای دل و ای دیده و ای روشنی * پیکار انرا ازین سخن رنگی نیست * چنین محبوب زیبایی و آنکه دیدنش ممکن
کسی که پای نشنید نجات بی قدم باشد * ترجوا النجاة و لم تسلک مسالکها * ان السفینة لا تجری علی الیبس فرد
در جهان شاهدی و ما فارغ * در قدح جرعه و ما هشیار * شیخ حسن بصری رحمه الله در معنی
این آیت میفرماید که طایفه بیداران و جماعت شب زنده داران چون از برای خلوت
یار عمل در شب تار پنهان از چشم اغیار تقدیم رسانیده جزای ایشان نیز از جنس چیزی باشد
که مخفی است از انظار که ما اخفی لهم من قرة اعین پوشیده از اغیار کار کردند حق تعالی جزای
ایشان را از غیر پوشیده داشت مرتبه بلند بلندست همت عالی دار شیخ عبد الله انصاری میفرماید
کار دل اکاهست نه بدستار و کلاهست بیدار باش که کاروان بر سر راهست اگر دا پس مانی
را چه گنا هست شعر بیابان تو که مرد از میان کار مخسب * ز عمر یکشب کم گیر زنده دار مخسب
هزار شب تو برای هوای خود خفتی * یکی شبی چه شود از برای یار مخسب * برای یار لطیفی که شب نمی خسبد
موافقت کن و بر دلبر و بسیار مخسب * خدای گفت که شب دوستان نمی خسبند * اگر مجلّ شده زین و شرمسار مخسب
شنیده ام که همه کارها بشب یابند * برای عشق شهنشاه کامیار مخسب حکایت ابوالفیض ذوالنون

رحمه الله میگوید در بعضی از سواحل شام زنی را دیدم که فردا نه میرفت و نور آشنایی از دو
جلباب او می تافت گفتم ای سر پوشیده کاس محبت نوشیده از کجا می آیی گفت از نزد قومی
تتجافی جنوبهم عن المضاجع از شب پر نور ایشان خبر میدهد گفتم بکجا میروی گفت نزد جمعی
که رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله از صفای وقت ایشان نشان میدهد گفتم صفت
ایشان با من بگوی گفت **شعر** قوم همومهم بالله قد علقت • فما لهم همة تسمو الی احد
فمطلب القوم مولاهم و سیدهم • فیا حسن مطلبهم للواحد الصمد یعنی ایشان قومی اند که همت
بلند ایشان بحضرت خداوند متعلق است بهیچ احدی نیست لا جرم مطلب این قوم و مقصد
این قوم رضای مولی و قرب سید است زهی خوب مطلبی که ایشان راست **شعر**
آنها که محققان راهند • در مسند فقر بادشاهند • در رزم یلان پی سپرند
در بزم سران بی کلاهند • کعبه صفتند راه پیمای • یا ورکن آسمان و ماهند
بر چرخ زنند چشمه آه • هم خود بصفت میان آهند • بازیچه دهرشان بنگرفت
زانکه که درین خیال کاهند • مستان شبانه اند اما • صاحب خبران صبحگاهند
این سعادت بهر کسی ندهند و کلید این گنج در دست هر مفلس ننهند **رباعیة**
ملک طلبش بهر سلیمان ندهند • منشور غمش بهر دل و جان ندهند • درمان طلبان درد او محرومند
لیکن درد بطالبان درمان ندهند • این صفت آن متقیانست که حضرت خداوند مجید در فرقان
حمید وصف ایشان میکند که ان المتقین فی جنات وعیون آخذین ما آتیهم ربهم انهم کانوا
قبل ذلک محسنین یعنی پرهیزکاران از آزار آمگاه و منزل سکون جنات و عیونست
در حالتی که گیرنده اند آنچه پروردگار ایشان آماده ساخته است و برای ایشان آورده که کنه
آنرا هیچ عقل نیابد و این شرف و کرامت و الطاف و احسان درباره ایشان بواسطه آن
است که ایشان پیش ازین اهل احسان بوده اند لا جرم سزاوار احسان باشند که هل جزاء
الاحسان الا الاحسان و تفسیر تقوی و احسان میکند که کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون یعنی ایشان قلیل
ایشان

اند که از شب اندکی خواب رفتندی و بالاسحار هم یستغفرون و در اسحار باستغفار مشغول
شدندی و در اموال خود سائل و محروم را حقی لازم الاداء دانستندی یعنی به بیداری و شب
زنده داری و طاعت مغرور نشدندی و از طلب مغفرت باز نماندندی و با عبادة بدنیه
عبادت مالیه قرین ساختندی تا بجمیع این صفات از اهل غرفات گردند که خواجه علیه السلام فرموده
ان فی الجنة غرفا یعنی در جنت غرفه هاست که از غایت لطافت ظهورش از بطون و بطونش
از ظهورش نماید اعرابی شنید گفت یا رسول الله این غرفها کراست گفت آنکس را که خوش
سازد کلام خویش و از کسی دریغ ندارد طعام خویش مداومت نماید بر صیام خویش و نماز
خویش بگذارد در شبها وقتی که همه مردم در خواب باشند فضیل عیاض که دینی را بدین عوض
کرده بود میگفت چون خسرو سیارگان بساط نور را طی میکند و شادروان ظلمت شب آفاق
را فرو می پوشد و سایر انام در پس پرده ظلام آرام میگیرند شاد میشوم که وقت خلوة آمد و
چون صبح عالم عرصه گیتی را روشن میکند غمناک میشوم که باز با اغیار کار افتاد
فبتنا علی رغم الحسود و بیننا • وانی نعیم لا یکدره الدهر • فلما اضاء الصبح فرق بیننا
حدیث کطیب المسک شیبة الخمر • هر شب نماز شام مرا شادی تمام • آرد پیام او که هلا نزد ما خرام
خورشید هر کسی که شب آید فرو شود • خورشید من برآمد و هر شب نماز شام • شب روز بازار ابرار است
خلوتگاه اسرار است اوان غفلت اغیار است زمان تجلی دیدار **شعر** گر شب بصورت سیه پاک نیست
چون در نیابه بدر منیر است و اختران • آینه تا مجلی از زنگار نشود محل پرتو رخسار نگردد همچنین تا
فضای دیده از گرد خواب غفلت رفته نگردد و بسرشک خونین آب زده نیاید محل نزول
یار و لایق مشاهده دیدار نشود **شعر** بیدار شو آنکه طلبان روی که هرگز • در خواب چنین دولت بیدار نیابی
هر دیده لایق لا نیست و هر کس مرد این تمنا نه **حکایت** ابو سعید خراز از کبار مشایخ بود گفته
سالی بحج میرفتم در بادیه بجایی رسیدم جبل مرقع پوش را دیدم سرها بر یکدیگر نهاده و جانها تسلیم
کرده وقتم خوش شد از راه انبساط گفتم الهی عاشقان خود را چند کشی **شعر**

بی هیچ گنه تو عاشقان را میکش • وانگه سر خاکشان زیارت میکن • ندای شنیدم بابا سعید کشته
و دیة میدهیم **شعر** نه که قصاب بخنجر چو برمیش برد • نهلد کشته خود را کشد آنگاه کشد
چو دم میش نماند ز دم خود کند ش • تو ببین کین دم یزدان بکی باشد • آن وقت از کشتن دوست باز
داریم که در خزانهٔ ما دیت نماند هر کرا دوست داریم بکشیم و هر که را بکشیم خونبها دهیم **شعر**
بادرد بساز چون دوای تو منم • در کس منگر چو آشنای تو منم • گر کشته شوی بر سر کوی عشق
شکرانه بده که خونبهای تو منم • ابو سعید گفت الهی چون دیت تو میدهی مرا نیز بکش خدای
شنیدم که هر جانی را قبول نکنیم **شعر** در مطبخ عشق جز نکو را نکشند • لاغر صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادق ز کشتن مگریز • مردار بود هر آنکه او را نکشند • دیده را که دیدار بدو نماییم
خواب بغمزهٔ سحر آفرین بر بایم **شعر** هر کس در حرمش محرم اسرار نشد • چشم هر بی بصری لایق دیدار نشد
پادشاهی که بملک دو جهان دارد میل • بغلامی در دوست سزاوار نشد • ای **شعر** کار آسان نیست در درگاه او
خاک می باید شدن در راه او **حکایت** سلطان المشایخ بایزید بسطامی قدس سره شبی از معبد
بیرون آمد و در اطراف شهر طوف کرد هیچ مشتاقی و ذاکری و مناجاتی مشغول کار ندید
جانش از آتش غیرت بجوش آمد لاجرم در مناجات و خروش آمد که الهی بچنین درگاهی
که تراست از مشتاقان خالی چراست ندای شنیدم که یا بایزید هر کس محرم خلوت ما نه راز
نتواند شد و در عرض راز و نیاز با [illegible] حبیب ما انباز نتواند گشت **شعر**
هر کسی را بدر ما راه نیست • محرم این راز جز آگاه نیست • چون حریم عز ما نور افکند
غافلان خفته را دور افکند **حکایت** وقتی بمطالعهٔ طبیب الحبیب شرح قصیدهٔ برده از
مصنفات مولانا جلال الدین الخجندی مشغول بودم از این بیت **شعر** سهر العیون لغیر وجهک باطل
وبکاهن لغیر فقدک ضایع • بوی آشنایی بمشام جانم رسید مدتی از مطالعه باز ماندم و
خواب شبها بر دیدهٔ من حرام شد یاری هم آوازی محرم رازی داشتم اتحادی در من شاهد
و باواز خوش و نغمات دلکش این بیت میخواند **شعر** عجبا للمحب کیف ینام • کل نوم علی
المحب حرام

و مرا بطلب می آورد و شبی با من گفت هر آینه ترا آرزوی دیدار است که دیده ات همه شب
بیدار است گفتم ای بطال نه هر که بیدار است سزاوار دیدار است دوست را غیرت
بر آن داشته است که هم خیالش را در خواب نه بینیم بیداری بر دیده گماشته است **شعر**
غیرت عشقت از آن بربست خواب از دیده ام • تا نه بیند چشم تر او من خیالش را بخواب **ع** هر کسی با این تمنا کی رسد
چون چشمها توقع دیدار او کند • کو داشت هم خیال خود از چشمها دریغ • با این همه خوش وقتم و میگویم
آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم • وانرا که نیافت داغ نایافت بست **حکایة** دوستی داشتم که دست
طلب گریبان جانش گرفته بود و دامن آرزو از گرد تعلقات افشانده و میان ارادت از
برای قطع بادیهٔ کعبهٔ مقصود چست بسته روزی از من کلمه ای چند در باب ارشاد و طلب کرد گفتم راه
روان کعبهٔ صورت در بادیه محل هجوم اعرابیان است خواب بر دیدهٔ خود روا نمیدارند خاصه
بوقت سحر که زمان سفر است و باز ماندن از قافله مظنهٔ خطر **شعر** و میدود در شب آخر زمان سپیده صبح
پس از تو خفتن اصحاب کهف نیست روا • مسافران سحرگاه راه پیش کنند • تو خواب پیش کنی اینت خفتهٔ غافل
بیابان بادیه ماند مان مخسب ای دنی • عرابیان ز تو هم سر برند هم کالا • بعد از آن این دوست همیشه چون
بخت اهل سعادت بیدار می بود و در شبها بتهجد و در اسحار باستغفار روزگار بسر میبرد **حکایت**
از سید ابو طاهر نقیب زادهٔ مملکت خوارزم شنیدم که میگفت در حالت رحلت سید تاج الدین
قدس سره طلب نصیحت کردم گفت بابا من مسافرت بسیار کرده ام در سفر جماعتی که پیاده میروند
چون شبگیر کردنی باشند پیشتر براه می در آیند و اگر ایشان را طاقت بیداری نمی باشد هم بر سر راه
تکیه میکنند تا چون کاروان برسد کسی ایشان را بیدار کند که اگر در بیرون راه تکیه کنند در خواب
باشند و از رفیقان باز مانند و [illegible] بمنزل نتوانند رسید و از بی آبی هلاک شوند تو نیز ای عزیز من
**شعر** خفته شکل و ناتوان روی [illegible] سوی او بی غیر او را میطلب • خوابناکی لیک هم در راه خسب
الله الله بر سر راه خسب **حکایة** یکی از جملهٔ زهاد میگوید که مدت چهار ماه با عامر
عبد القیس مصاحب بودم اندرین چهار ماه یک شب او چشم بر هم ننهاد و جای خواب طلب نکرد

بطاعت اشتغال نمودی و چون روز شدی مارا قرآن تعلیم کردی وقت مراجعت از خدمت
او کفتم یا عام آدمی را از خواب چاره نیست و من درین چهار ماه در تو خواب ندیدم این
بشنید و دیده پر آب کرد و کفت دوست میکوید شعر من رامنا یرعی النجوم لیالیا
ومن نام عنا نام عنه وصالنا • صاحب دولتان بیدار کشته اند چونک درایم بقوغای شب
کز براریم ز دریای شب • خواب نخواهد بکریزد ز خواب • انکه بدید تماشای شب
بس دل پر نور و بس جان پاک • شتغل و بنده و مولای شب • شب تتق شاهد غیبی بود
روز کجا باشد همتای شب • دست مرا بست شب از کسب و کار • تا بسجود دست و پای شب
روز اکر کسب و سودا کریست • ذوق دکر دارد سودای شب حکایت رابعهٔ عدویه
چون شب در آمدی آهی سرد بر آوردی و کفتی ای نفس مر شب آمد هر آینه بیکاران و غافلان
سر اندر خواب غفلت کشند و عاشقان و صادقان با معشوق و دوست خویش راز
کویند و هر که بخسبد از مناجات دوست غافل ماند و محروم آنکاه در شبها سرد جامهٔ تنک
پوشیدی تا خواب بروی غالب نشود و زار میکریستی عبادت میکردی همسایه از طریق
مرحمت کفت ای امة الله قوی ضعیف شده و بغایت نحیف کشته چه باشد که بعضی شبها سر
بر بالین نهی و نفس را که مطیهٔ راه حق است بهره از راحت بدهی رابعه میکریست و کفت شعر
بقدر الکد تکتسب المعالی • ومن طلب العلی سهر اللیالی • تروم العز ثم تنام لیلا •
یغوص البحر من طلب اللالی • برنج اندر ست ای خردمند کنج • نیابد کسی کنج نابرده رنج
چنانکه بی غواصی بحر لالی بدست نیاید نور صبح وصال نیز بی زنده داشتن لیالی روی ننماید
ترا که عشق نبودی ترا روا است بخسب • برو که درد و غم او نصیب ما است بخسب • ز افتاب غم یار ذره ذره شدیم
که در جکر این ارزو نخاست بخسب • بجست و جوی وصالش چو آب میپویم • ترا چو غصهٔ این نیست کو کجاست بخسب
... درا بغیر آن هیچ فضیلتی نیست که حضرت باری خود را به بیداری وصف میکند لا
... ولا نوم بایستی که طالبان از برای موافقت دیده بر هم ننهادندی فکیف که

لغتی بودی تا بدان لغت ثنای تو کفتمی بر این نیکوی که تو مرا دادهٔ هر آینه آنچه شکر مرا
زیادت کرد چون شکر تو بجای آوردم بر تر است از همه نیکو یها و منتها و معنی این سخن
انکه شکر زیادت واجب کند و یافته را بقا یابد تا زیادت درست آید پس شکر دو
کار میکند موجود را بند میکند تا زوال نیابد و معدوم را دام میکرد تا بدست آید
پس اکر بنده توفیق شکر نیابد بی بر ماند و نایافته بدست نیارد و اکنون چنین میکوید درین
بیت که این توفیق شکر که بر من ارزانی داشتی تا این نعمت یافته با من بپا یافت و نایافته
مرا حاصل آید و بکفران موجود را آفت زوال نرسد و از ناموجود محروم نکشتم این منت
زیادت تر از نعمت آمد که برخورداری بوجود نعمت نیست بل بقای نعمت است
پس هر کرا نعمت بیشتر است و لهذا ارباب حدیث و اصحاب تفسیر اورده اند که عطار
رضه میکوید روزی نزدیک خاتون قیامت رابعه رضها رفتم و کفتم از عجیبتر حالتی و غریب
تر مقالتی که از حضرت خواجه عم دیده و شنیده ما را خبر دار ساز عایشه رضها بکریست
و کفت کدام حال او عجیب نبود و کدام فعل او غرابت نداشت بعد از انکه کفت شبی از
شبها ان افتاب سپهر رسالت و ماه تابان فلک جلالت با من بوثاق در آمد چنانکه تن بتن
او بتن من رسید بعد از ان کفت ای دختر ابو بکر مرا بکذار تا بعبادت کردکار اشتغال نمایم کفتم
من قرب ترا دوست میدارم و اجازت دادم بر خواست و دست در مشک آب زد و وضو
پاکیزه ساخت و آب بسیار نریخت بعد از ان بنماز شروع کرد و چندان بکریست که سینهٔ
مبارک او از اشک دیده تر کشت بعد از ان برکوع رفت و همچنان میکریست و سر از سجده
برداشت و میکریست تا بجایی که بلال آمد و اذان کفت کفتم یا رسول الله سبب کریه چیست
چون خدای تو کذشته و آینده کناهان تو را کذرانده است لیغفر لک الله ما تقدم
من ذنبک و ما تاخر خواجه عم فرمود ...
حضرت دریافتم پس چکونه بنده ...
عزت

ودرین خبر دلیل است بنده را از گریه وزاری در حضرت باری چاره نیست یا از جهت
مخافت عقوبت یا از برای ادای شکر نعمت مغفرت وارباب بصارت را برین سر
اشارت است ودر اخبار روایت میکنند که نبی از انبیاء بنی اسرائیل علیهم الصلوة الملک
الجلیل در مجاز خود سنگی دید صغیر که از وی آب کثیر بیرون می آمد این نبی تعجب میکرد
خداوند تعالی بقدرت کامله و حکمت شامله آن سنگ را بسخن آورد و بس گفت از آن وقت
باز که شنیده ام که آتش افروز دوزخ آدمی سنگ خواهد بود کما قال الله تعالی وقودها الناس
والحجارة از مخافت آن حالت میگریم از نبی ان سنگ خلاصی از آتش دوزخ طلب کرد
واز حضرت عزت عز اسمه نجات او مسالت نمود حضرت وتعالی کرم اجابت فرمود
آن نبی از آن حال سنگ را اعلام کرد و بگذشت و بعد از مدتی چون مرور او بدان
مقام واقع شد سنگ را بر همان حال مشاهده کرد و گفت ای سنگ اکنون گریه وزاری از برای
چیست جواب داد که آن گریه خوف بود و این گریه شکر است و درین نقل تصریح است که گریه نیز
از شکر معدود است پس از جهت ارباب بیان مورد شکر را اعم داشته اند و هر فعل و قول
وحالی را که مبنی از تعظیم منعم باشد شکر انگاشته بل اصحاب بینش بینند وارباب دانش دانند
که تبسم لب چون شکر شکوفه شکر گذاری باد صبا است و طراوت اطراف چمن و نضارت
لاله و سمن ادای شکر اعتدال هوا است و لقد در من قال **شعر** محتاج نیستم بزبان در ادای شکر •
پیداست شکر من ز سرور که در سر است • در شکر باد بین که زبان شکوفه را • شکرش تبسم لب چون تنگ شکر است
بی نطق لاله شکر صبا میکند ادا • شکرش بها و نازکی و لون احمر است • بالنگ بید شاکر ابر است بی خلاف •
شکرش شکفتن گل نسرین و عنبر است • بی شکر نوبهار چمن بین یکزمانی • با صد زبان خموش بر سوسن تر است •
[illegible] جه بود است • فضایل شکر را نهایت نیست و علو
[illegible] گفت در روز قیامت که وقت
[illegible] خیزند بسی از برای ایشان
لوای

لوای نصب کنند وایشان بدان لوا بجنت المأوی در آیند از حضرت خواجه عه پرسیدند
که مَن الحامدون یعنی این جه طایفه اند گفت آنان که در سرا و ضرا یعنی بر هر حال شکر موهبت
متعال بتقدیم میرسانند نقلست که حق سبحانه تعالی ایوب را وحی فرستاد که دوستان خود را هر
جند نعمة دادم و در خزاین اکرام بر ایشان گشادم بشکر از ایشان راضی شدم و مکافات دیگر
نطلبیدم و همچنین وحی فرستاد در صفت صابران که سرای و مقام ایشان دار السلام است
جون بدان سرای در آیند شکر که خیر کلامست بطریق الهام بر ایشان تلقین کنم و بسلوک
طریق شکر درجات سعادت ایشان اعالی تر سازم و بشرف مشاهده جمال با کمال خویش
بنوازم **حکایت** یکی از اولیا همیشه میگفت أسئلك الجنة و عبادت میکرد و از خدای جل
جلاله بهشت میخواست شبی در عبادت گاه خویش میگفت اسألك الجنة و سر بسجده نهاده
بود که در سرّ او ندا آمد که ای شیخ بهشت نزدیک ما جندان قدر ندارد تو جند از ما بهشت
میخواهی این بهشت که تو میطلبی بدان نعمتها که وصف آن شنیده فردای قیامت منزلگاه
تو کرده ایم و اگر خواهی حجاب را بر داریم و مقام تو در بهشت بتو نمایم حجاب بر داشتند
و مقام او بدو نمودند بعد از آن این مرد را دیدند که پیوسته میگفت الشکر لله دیگر باره در
سرّ او ندا دادند که تو از ما بهشت خواستی دادیم و آنچه ما دهیم باز نستانیم شکر بهر جه میکنی گفت
در کلام مجید گفته لئن شکرتم لأزیدنکم جون مرا بهشت دادی شکر میکنم تا زیادت کنی و زیاده تر از
بهشت و نعمت بهشت نباشد مگر لقای تو و مشاهده جمال تو کما ورد فی التنزیل للذین احسنوا الحسنی
وزیادة وارباب تفسیر آورده اند که جون آیت الذین یکنزون الذهب والفضة نازل شد و تبلیغ
و تحذیر نسبت با مقتنیان خزاین اموال سمت ظهور یافت [illegible] بعد از حضرت
خواجه عه سوال کرد که جمع کدامین مال بهتر است حضرت خواجه عه در جواب فرمود که اقتنای لسان
ذاکر و شاکر واین هردو نعمت عظیمست و لهذا حضرت خواجه عه این هردو را از جمع خزاین
اموال بهتر داشت **حکایت** عبدالله بن زید رحمه الله میگوید در راهی میرفتم یکی را دیدم که بران

داه افتاده نه دو دست و دو پا و دو چشم نداشت و زبان فصیح شکر الهی میکرد و میگفت
الحمد لله ما اکثر نعم الله علی یعنی سپاس مر خدای را که بسیار است نعمتهای او بر من نزدیک
او رفتم که با او سخن گویم دانستم که گوش او ناشنوا است بسیار جهد کردم تا او از خویش
بدو شنوانیدم گفتم یا شیخ هر چه بر آدمی استحقاق شکر دارد و ترا نیست و هیچ اثر نعمت
در تو نمی بینم تو چه شکر میگذاری و بر کدام نعمت اقامت وظایف شکر بجای می آری
گفت ای بطال نپنداشتم که از خدای جل جلاله خبرداری ولیکن نداشتهٔ حقیقت
دان که این نعمت که خدای تعالی با من داده است با کسی دیگر نداده اگر چشم داشتمی نا بایست
نگرستمی و اگر گوش داشتمی لهو و لعب شنیدمی و اگر پای داشتمی نا جایگاه رفتمی و در پی
محرمات دویدمی و اگر دست داشتمی حرام و ناپسند کردمی هر چه ساز و آلت معاصی است از من
باز کرده است و دل که مقام محبت و مهر اوست و زبان که گوینده ذکر و گذارندهٔ شکر اوست
از آفات سالم گذاشته و از برای من نگاه داشته است تا دل را وقف محبت او سازم و
زبان را بشکر نعمت او پردازم تا فردای قیامت از محبان شاکر و مخلصان ذاکر باشم لاجرم میکویم
در آن زمان که بمیرم در آرزوی تو باشم بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم امام ائمهٔ عظام قدوهٔ شیخ مشایخ
اسلام ابو حامد محمد الغزالی رحمه الله در احیای علوم آورده است که شکر از جملهٔ مقامات
اهل سلوک است و انتظام او چون سایر مقامات اهل طریقت از علم و حال و عمل است
و علم مورث حال است و حال مورث عمل اما علم معرفت عمل است و نعمت از منعم و حال
فرح است با انعام او و عمل قیام نمودن بدانچه مقصود و محبوب منعم است و این عمل
متعلق است بقلب و جوارح و لسان و از بیان آن جمیع چاره نیست تا احاطه بحقیقت شکر
حاصل شود اما این مختصر قابل ایراد آن جمیع نیست پس بتقریر بعضی اصول اقتصار کردیم اصل
او علم است و درین اصل دانستن سه چیز شرط است اول اعنی تعلق علم بعین نعمت و
شناختن نعمت بود بر منعم که در حق او و علم بذات منعم و وجود صفات که در وجود آن

صور این

صور این انعام و اتمام او ممکن باشد پس از معرفت این امور چاره نیست اگر منعم غیر
باری تعالی باشد اما در حق باری عز اسمه علم و وقتی بسمت کمال موسوم گردد که بتحقیق شناسد
که همه نعمت از وست و منعم و متفضل علی الحقیقة اوست پس چون این معرفت تمام گردد
شرک از افعال بنده منتفی شود زیرا که چون کسی را این معرفت نباشد و ملکی از ملوک او
را خبری انعام کند هر آینه چنان اعتقاد کند که وزیر ملک یا وکیل او را در تیسیر این
نعمت یا در ایصال این مکرمت دخلی هست و این شریک ساختن غیر است با ملک
چون نعمت را من کل الوجوه از ملک نمی بیند بلکه بوجهی از وی می بیند و بوجهی دیگر از غیر
او لاجرم کمال شکر کس را که وسایط را متحد داند چنانک اگر چه شاهد کند که وصول انعام
و حصول اکرام بواسطهٔ توقیع ملک است که بقلم نوشته است و بتوسط کاغذ که توقیع بر و کشیده
فرح او بتوقیع و قلم و کاغذ نباشد و بشکر این اشیا قیام ننماید بلکه این همه در تحت قدرت ملک
متحد داند پس همچنین وکیل موصل و خازن منا ول را در اعطا و ایصال از جهت ملک
مضطر شناسد و مقرر داند که اکرام جزم از ملک صادر نشدی ایشان از دست تصرف از مال
ملک کوتاه بودی لاجرم نظر او بر ملک و وکیل و خازن موصل چون نظر او باشد بر قلم و کاغذ
و هر آینه چنین نظر مورث شرک در توحید ملک نباشد و در اضافت نعمت با او پس برین منوال
هر که خداوند تعالی و افعال او را بشناسد و بداند که شمس و قمر و نجوم مسخرات امر اویند چون قلم
در دست کاتب و هر آینهٔ ضمیر متغیر او منقش گردد که حیوانی که ایشان را اختیارات هست هم در
در دست اختیارات خویش مضطر اند از انکه حضرت الهی در فعلی که از ایشان در وجود آید و آن
آن فعل بظهور آید چون خازن مضطر که از عدم امکان مخالفت ملک سلوک احسان کند و اگر
او را ملک بطبع خود گذاشتی هرگز لوای عطا بر نیفراشتی پس هر احدی که از و نعمت الهی
تو واصل گردد محقق شناس که عطای او بواسطهٔ اضطرار است در تحت قدرت باری از
آنکه ارادت باعث بر و گماشته است و تهییج داعی او را بر ان عطا داشته شعر

حق بهاران صنعت عرش ساخت • تا که مادر بر تو مهر انداخت • بس حق حق سابق از مادر بود
هرکه این حق را نداند خر بود • و لهذا بعضی محققان روشن ضمیر از ارباب تفسیر در اسرار
قول باری تعالی که میفرماید فاوحی الی عبده ما اوحی آورده اند که یکی از آن کلمات علیه
و اسرار خفیه در لیلة المعراج حضرت الوهیت با حبیب خویش در میان نهاده است و
از برای عدم اطلاع اغیار بر آن در بیان آن طریق ابهام مسلوک داشته که فاوحی الی
عبده ما اوحی آنست که گفت ای محمد ای حبیب حضرت اعلا امت تو سایر بندگان بر من
جفا میکنند و من با وجود قدرت بر انتقام عفو میکنم ادم و عافیت و رزق ایشان باز
نمیدارم خواجه عم میفرماید که گفت یا الهی جفای ایشان در حق تو کدام است گفت یاکلو
رزقی و یشکرون غیری یعنی رزق من میخورند و شکر غیر من میکنند و منعم علی الحقیقه ان
غیر را می شناسند و اگر مولی نعم و موصل فرا یابی کرم در حقیقت مرا دانستندی قادر بر
شکر من بودندی بلکه مجرد این علم شکر حقیقی بودی بی شارکت دیگری از من فرح کردی
اصل دوم حالست و آن فرح است بمنعم و این نیز در نفس خود شکر است اگر جامع شروط
باشد و شاید که بی مثال فهم این بر تو متعذر باشد لاجرم میگویم ملکی را دان سفر خدمتکاری
را فرس انعام کند فرح و سرور این خادم بدین فرس بر سه وجه تواند بود یکی آنکه شاد شود
ازین حیثیت که فرس است و مال است قابل انتفاع و مرکوبیست موافق غرض و جواد ی
است مسرع و این فرح کسی است که او را هیچ بهره از ملک نیست بلکه غرض او فرس است و
بس و اگر اسبی در صحرا یافتی او را همین فرح دست دادی وجه دوم آنست که فرح با فرس
نه از آن جهت باشد که بدین انعام استدلال میکند که ملک را در بارهٔ او شفقت و الطاف
و مرحمت و اعطاف بی غایت است و اهتمام ملک بکار او بی نهایت و اگر همین اسب را
در صحرا یافتی و یا دیگری باعطای آن شاه نه اصلا بدان فرح نکردی بلکه رجب مراد خود
که محل قبول در دل ملک یافتن است از آن حقیر شمردی وجه سوم آنست که فرح او بدان اسب

از آن جهت

بزرکاریست از فرح تو باسیم نیست بنفس خود بنفس الطاعم

وسلامت دین مباشرت کاری کنند که خود را در نقصان عقل و دین در سلک زنان منخرط
کرده اند بلکه حال او از آن شنیع تر باشد • برادر زنکار بدان شرم دار • که در روی نیکان شوی شرمسار •
ترا شرم باید ز مردی خویش • که باشد زنان را قبول از تو پیش • زنان را بعذر معین که هست •
ز طاعت بداوند که گاه دست • تو بی عذر یکسو نشینی چو زن • روا ای کم از زن لاف مردی مزن •
مرا خود چه باشد زبان آوری • چه خوش گفت شاه سخن عنصری • چو از راستی بگذری خم بود •
چه مردی بود کز زنی کم بود • بناز و طرب نفس پرورده گیر • بایام دشمن قوی کرده گیر •
اولو العزم را تن بلرزد ز هول • تو آن روز کز فعل پرسند و قول • بجایی که دهشت خورند انبیا •
تو عذر گنه را چه داری بیا • حق سبحانه و تعالی میفرماید یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء
عظیم یعنی ای آدمیان بترسید از خداوند خویش که زلزله و لرزه که از فزع روز قیامت در خلق
افتد بغایت عظیم است رسول علیه السلام گفت این زلزله آن وقت بود که آدم را خطاب آید که بعضی
از فرزندان خود ببهشت فرست و بعضی را بدوزخ آدم گوید از چند چندی ببهشت و چندی بدوزخ
بفرستم فرمان آید که از هزار یکی را ببهشت فرست و باقی را بدوزخ چون این خطاب در رسد
لرزه در اهل عرصات افتد چون رسول این بگفت یاران گریان شدند پیغمبر آن شب هیچ نخفت
و طعام نخورد و گرد عیال نگشت روز دیگر خواجه عم از حال ایشان خبر یافت بلال را گفت
تا ندا کرد و یاران جمع شدند گفت مرهم آن جراحت بدست آمد و دانستم که یکی از هزار مؤمن بود
و باقی یاجوج و ماجوج هر یکی از ایشان نمیرد تا از وی هزار بچه نیاید و اغلب همه کافر باشند دیگر
صفت آن روز میکند یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها یعنی
روز قیامت روزیست که از افزاع آن و اهوال او زنان آن جهان شیرخواره در دست بودندی
بینداختندی و اگر حامله بودندی وضع حمل کردندی و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری و
بینی مرد مانرا در آن روز همچون مستان می افتند و برمیخیزند و مست نباشند و لکن عذاب الله
شدید و لیکن از عذاب خداوند چنین شوند بعضی از ارباب اشارات گفته اند تشبیه این طایفه
بهم

فرمود ه بود

همستان ازان جهت است که این حال بیشتر مستان شراب انگوری راست چنانکه لفظ ناس نیز
که اشتقاق او از نسیان است برین معنی مشعر است چه ایشان باختیار مباشرهٔ اسباب نسیان
کرده اند و این طایفه چون بازالت عقل و بتنقیص دین خویش خود را از زمرهٔ زنان ساخته
اند چنانکه شرح آن گذشت حال ایشان نیز در جنب بیان حال زنان مذکور شدمی باید که
بعض شراب و مستی را که اهل الله صفت میکنند بدین شراب و مستی حمل نکنی **فرد**
کار پاکان را قیاس از خود مگیر ⁘ گرچه ماند در نوشتن شیر شیر ⁘ که آن مستی عین هشیاری است
و این ضعیف را دران باب مصنفاتست وقتی بجناب امیر کبیر مرحوم مغفور طاب مضجعه
خبر آمده بود که حضرت شاهزادهٔ جهانیان را خلد الله ملکه و سلطانه توفیق رفیق گشته است و از
شرب انابت دست داده درین باب تهنیت این معنی از جانب امیر کبیر نور الله مرقده بحضرت شاهزاده
نامه نوشته است و دران نامه اشارتی بحالت مستان حق و شراب عشق مطلق بتقدیم رسانیده
و چون در ضمن ایراد آن بعض فواید مدرج است این فصل را بنقل آن نامه ختم کنیم نامه اینست **شعر**
همیشه از فلک بخت و کامرانی باد ⁘ هزار سالت در ملک زندگانی باد ⁘ ز عدل و جود تو شد شادمان دل ایام
ترا همیشه ز ایام شادمانی باد ⁘ چنین بقا و چنین امر جاودانی به ⁘ نفاذ امر و بقای تو جاودانی باد
رافت بی غایت و مواهب کریم و رحمت بی نهایت تواب رحیم که مناشیر متبعان ملت قویم و طوایر
ناهجان مناهج صراط مستقیم را بعنوان إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ موشح ساخته و فهرست روزنامهٔ اهل تولی
و ناهیان نفس را از متابعت سوا که مبشر اند ببشارت وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ
هِيَ الْمَأْوَى از اشارت و عبارت آیهٔ وجنة عرضها السموات والارض اعدت للمتقین پرداخته
و تا بیان از مناهی و آیبان از ملاهی را که اصلاح احوال خود کماهی در انتظام سلک فتاب
و اصلح شناخته اند بهدیهٔ وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا نواخته است
قرین حال فرخ فال سایهٔ الطاف ذو الجلال آفتاب فضل و کمال مکمل اخلاق ملک اعراق خورشید
جلالت جمشید عدالت جان جهان صفا و جهان جان اصفیا قبلهٔ ارباب حاجات و کعبهٔ اصحاب ادات

آنکه

آنکه معلوم انس و جان نکتهٔ از کتاب دانش اوست و محصول بحر و کان قطرهٔ از سحاب
بخشش او داد فی مقام منقبتش برتر از پایهٔ گمان و شرح معانی بدیعش نه باندازهٔ بیان
فریدون رامش افلاطون دانش اسکندر درایت ارسطو درایه سلیمان رتبت لقمان حکمت
آسمان کوه زهره آفتاب کان ضمیر ⁘ آفت هرجا از کوه و کان انگیخته ⁘ گرگ ظلم از عدل او نوسان چمارا
عدل او مار ز چوب هر شبان انگیخته ⁘ و آتش از نور نخستین است و چون صورت حسین ⁘ صورت انصاف در آخر زمان انگیخته
شاهزاده که هر که در بشرهٔ او نظر انداز د ما هذا بشرا بر زبان راند و ملکی که هر که در اخلاق او تامل
کند ان هذا الا ملک کریم برخواند شید الله قواعد الاسلام بمکانه بعد از اقامت وظایف
خدمات و ادامت شرایف دعوات خادم کمینه و مخلص دیرینه که حلقهٔ اخلاص در گوش
و غاشیهٔ اختصاص بر دوش دارد زمین طاعت از سر اطاعت بلب ضراعت ملثوم کردانیده
بعز عرض میرساند که از بشیر عنایت و مبشر هدایت استماع افتاد که تباشیر دولت سرمدی که نتیجهٔ
اتباع شرع محمدی است صلعم و آفتاب سعادت سرمدی که لازمهٔ فیض حضرت احدیت عز و جل
از افق توفیق حق و مطلع اقبال جناب مطلق بر آن ماه درفشان که دل شاهزاده شه نشان
است فایض و طالع گشته و آنحضرت سلطنت مآب را در عنفوان شباب که آتش هوا را اوان
التهاب و نفس سرکش را زمان قلق و اضطرابست انابت از شرب شراب دست داده و بتودیع
رفیق صاف رحیق بپرورده صوفیان صفهٔ صفا حقیق شده **قطعه** چو کار آب همی برد آب کار خرد
جمیع همت عالی بترک آن بگماشت ⁘ بهینه چیزی کان کیمیای دانش بود ⁘ ز همنشین صهبا هبا شدن نگذاشت
لاجرم بر مقتضای قضیهٔ مرضیهٔ که هر خوشی کان فوت شد از تو مباش اندوهگین ⁘ کان بنوعی دیگر آید سوی تو میدان
امید چنانست که ساقی باقی ام و صفت حضرت پروردگار غفور در عوض شیرهٔ عنبی و بادهٔ
انگوری بر سر خوان أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي شراب ناب و يَسْقِينِي بچشانند و بگوش جان او این ندا در
رسانند **شعر** اگر باده خوری باری ز دست ساقی ما خور ⁘ ز دست یار گلش روی عالم سوز زیبا خور
حریفان کریمی خواهی چون بسطامی و کرخی ⁘ مخور باده درین گلخن بدان سقف معلا خور ⁘ و مصداق این

ازانکه

یقین

مرام قول امین صادق است علیه که فرمود ان الله تعالی اخص لخواص عباده شرابا فاذا
شربوا طابوا واذا طابوا طاشوا واذا طاشوا طاروا واذا طاروا بلغوا واذا بلغوا
وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا فنوا واذا فنوا بقوا واذا بقوا
صاروا ملوکا فهم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر **شعر** شکوفهای شراب خدا شکفت بهل
شکوفها و ختراب انکوری • و بعضی ارباب ذوق و اصحاب شوق در تجرع این شراب
با دل خراب و جگر کباب چنین گفته‌اند **شعر** سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی • وکاسی محیا من عن الحسن جلتی
شراب طهوری که ساقی او بود دست اکرام باقی هو حیا محیا قدح از حق هر رسیده رخشانه
فضل حق الله سقاکم من هذا الشراب وجعلنا جلیسکم وصبر لطفه الفیاض وفضله الفضفاض من
انیکم گویا از ورود این خبر و نزول این اثر نوید عاطفت حضرت الهی بشارة لا تقنطوا
من رحمة الله بگوش هوش این خادم دولتخواه رسید **نظم** کسی کامی که میجوید همه سال
جویابد نا گهان چون باشد آن حال • جو بیماری که درمان باز یابد • جو درمان مژده جان باز یابد
و هر آینه ان جناب را چون آفتاب عالمتاب روشن و پیدا و ظاهر و هویداست که این
کمترین بندگان زانکه شاکر نعمت و ذاکر منت آبا و اجداد آنحضرت است نهایت مطالب و غایت
مآرب آن بود که آنجناب مکرم در صلاح و سداد اقتدا بشهنشاه اعظم کرده و رضای والدین
بدست آورده ارضای مولی اولی شمارد اما چون هیچ کهتر اقتدای مهتر را اگرچه بحکم الدین
هو النصیحه موعظت بهتر القای نفس در تهلکه و خطر نباید لاجرم بغیر از دم درکشیدن و
پای جلادت و دامن صبر پیچیدن و در حالت رفع حاجات بحضرت رفیع الدرجات توفیق
طلبیدن چاره نبود و بحمد الله که بضاعت مزجات دعوات سمت قبول دریافت **شعر**
مگر ملک بدعای چنین آمین گفت • که شد دعای دل خسته مستجاب امروز • و شکر و سپاس بی قیاس که
آن رسوم التماس پذیرفت که صاحبان طبع لطیف و خداوندان قدر منیف در مخاطبهٔ
کرام الکاتبین مقالات خویش بدین بیت تزئین کردندی **شعر** گناهش مینویسی ای فرشته

تراخود هیچ انسانیتی نیست • الحمد لله که بعد ازین اصناف عباد را آسایش و اطراف بلاد
را آرایش حاصل خواهد شد و قواعد خیرات محکم و معاقد مبرات مبرم و مشارع شرایع محمدی
موفور و مقامات فرایض ایزدی مشهور خواهد گشت ازانکه شاهنشاه عالم بمنزلهٔ روح بنی
آدم است و آن ذات بی شاکل بمنزلهٔ دل پس چنانکه صلاح مملکت تن بقول رسول
ذو المنن بصلاح دل منوط است که ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد
واذا فسدت فسد بها سایر الجسد همچنین صلاح و فساد در رواج و کساد عالم نیز بحال آنجناب
مربوطست **شعر** بود از دل و جان حیات بدن • جهان از تو زنده است شاه زمن
ظلال جاه و جلال بر مفارق مغارب و مشارق ابدا ممدود باد **شعر** دراز میشود این ماجرا و می ترسم
که از ملالت حضرت کسی کند انکار • ز بهر حضرت ازین به دعا نمی دانم • که باد تا ابد از ملک و عمر برخوردار

## فصل سوم در اندیشه کردن از خاتمه و حالت ملاقات بادی قال الله تعالی قل ان
الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم ثم تردون الی عالم الغیب والشهادة فینبئکم بما کنتم تعملون
و قال علیه الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت بدانکه عقل سلیم و طبع مستقیم را مقرر و معلوم
و محقق و مفهوم است که هرکه از چاشنی شراب جشیدنی و سکرات مرگ کشیدنی است و هر که لحد
مصرع او و خاک تیره مضجع او و مور و مار انیس او و منکر و نکیر جلیس او و قیامت موعد او و جنت
و دوزخ مورد او خواهد بود باید که اصلا و قطعا از فکر مرگ غافل نباشد و از ذکر او ذاهل نشود
و در استعداد او تساهل ننماید و در تدبیر مقاسات شداید او تغافل نورزد و بانقضای انفاس
که هر یک خزینهٔ نفیس است شاد نشود که بانقضای هر دمی قدمی بموت نزدیکتر می آید و چون
خزاین عاره عمر گرامی از روی غفلت و خامی بی تاسف تلف میکند باقبال واد باره و ناشاد
و غمگین نگردد **شعر** جو عمر داری دنیا بده که خوش نبود • بصد خزانه مدارا بدانکه مستقصا
ببین که کوکبهٔ عمر خسروا رگذشت • تو با زمانه جو موسی بتیه خوف و رجا • برفت عمر تو جو طفل خرقه آری
نشاط طفل نماز دگر بود عذرا • فریب گنبد نیلوفری مکن که کنون • اجل جو گنبد گل بر شکافدش عمدا

چه خوش حیات چه ناخوش چو آخرست زوال * چه جید فرخ چه ساده چو خارج انجا * بل همیشه باید که نفس خویش
از موتی شمارد و خود را از اصحاب قبور بپندارد و یقین شناسد که هرچه آمدنیست نزدیکست
پس بمشاهده مقدمات اجل کعبهٔ دل از بتان امل خالی سازد شعر عمر تو ولاف عیش هر دو بود همچو صبح *
از پی یکروزه ملک جبر و علم ساختن * دل ز امل دور کن زانکه نه نیکو بود * مصحف و افسانه را بجلد بهم ساختن *
چند رصدگاه دیو بر در دل داشتن * چند قدمگاه پیل بیت حرم ساختن * چند چو مار از نهاد با دو زبان زیستن *
چند چو ماهی بشکل گنج و درم ساختن * زر چه بود چون صنم بس نپسندد خدای * دل که نظرگاه اوست جای صنم ساختن *
و بقول خواجه عله زیرک آنست که مطیهٔ نفس سرکش را بلجام مجاهدت رام سازد و همیشه
بعملی که بعد از مرگ دستگیر او باشد که الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت * و استعداد موت پرداز دم
دست نمیدهد مگر بتجدد ذکر او و تجدد ذکر جز بتامل مذکرات و منبهات و تفکر در امارات و
مقدمات حاصل نمیشود و لیکن بسبب غفلت ازین تامل و تفکر و انهماک است در لذات دنیای
فانی و توغل در محبت مستلذات شهوانی و هر گرانسیان موت بدین وجه باشد از یاد مرگ او
را کراهیت نفس و نفرت طبیعت زیاده شود و اینچنین کس از زمرهٔ طایفه باشد که حضرت
الهی در بارهٔ ایشان میفرماید قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم یعنی ای حبیب حضرت
ما و محرم اسرار خلوه ما بگوی بدرستی و راستی که مرگی که شما از و میگریزید البته شما را پیش
خواهد آمد ثم تردون الی عالم الغیب و الشهادة فینبئکم بما کنتم تعملون * بعد ازین شما را بازگشت
بحضرت خداوندیست که بی هیچ شبهه و ریب عالم شهادت و غیب باشد پس شما را خبردار سازد
از عملی که بدان قیام نموده اند شعر تو غافل در اندیشهٔ سود و مال * که سرمایهٔ عمر شد پایمال *
غبار هوا چشم عبرت بدوخت * سموم هوس کشت عمرت بسوخت * بکن سرمهٔ غفلت از چشم پاک *
که فردا شوی سرمه در زیر خاک * ز دانندگان بشنو امروز قول * که فردا نکیرت بگیرد بهول *
آنچه در آیت مذکور است از کراهیت موت صفت منهمک است اما طایفهٔ دیگر هست که
ایشان را نیز موت مکروه می نماید نه از جهت خوف فوت دنیا و مفارقت لذات و شهوات

اوبل

اوبل از انجهت که ایشان تایب مبتدی اند و هنوز استیفای حق مقام توبه نکرده اند
و اتمام زاد تقوی که اقوای عدت این سفر است ننموده اند لاجرم بکراهه معذور اند
و ایشان را چون طایفهٔ اول کراهت ملاقات باری نیست پس ایشان ازان زمره خارج
اند که خواجه عله در حق ایشان میفرماید من کره لقاء الله کره الله لقاءه * و این کراهت
موت و لقای حق نیست بلکه خوف فوت لقای باریست از جهت قصور و تقصیر و مثال او
چون عاشق مشتاقی است که در دیدن دوست تقصیر نماید و تاخیر دوامی دارد بواسطهٔ
پیدا کردن هدیه که مقبول باشد تا بدین سبب سعادت دوام وصال دریابد و علامت
اینچنین تایب آنست که همیشه باستعداد مشغول بود و الا در سلک منهمکین داخل شود و آنچه
شنیدی صفت منهمک در دنیا و نعمت تایب مبتدی بود اما عارف آنست که علی الدوام
بذکر موت اشتغال می نماید ازانکه موت موعد لقای حبیب است و محب موعد لقا را
هرگز فراموش نکند بلکه چون موت واسطهٔ وصال و رابطهٔ اتصال و باعث لقا و موجب
التقاست هزار جان در راه طلب او بپیوندد و در مخاطبهٔ نفس مغرور بدار غرور بگوید شعر
در بند چارهٔ آخر و سکین چه مانده * در زیر آینه خود بین چه مانده * روز د صلای شام هم از بامداد زد *
تو در نماز دیگر و پیشین چه مانده * مرگ از پی حیاة تو غمخوار واسطی * جان کن نثار واسطه غمگین چه مانده *
مرکست چهره شوی حیات تو بجویی * می برکشت چهره پر از چین چه مانده * پس تایب در کراهت موت
معذور است و عارف نیز در طلب تمنای او معذور و عالی تر ازین هر دو آنکس است که بسلب
اختیار خود از کراهت موت و تمنای او درگذشته و کار بارادهٔ حق باز گذاشته و بفرط محبت
و ولا بمقام تسلیم و رضا رسیده گفته شعر مردن و زنده شدن هر دو وثاق خورشست * تحقی وار ز تر سیم خوش و منقادیم *
و بهر تقدیر ذکر موت را نسبت با هر طایفه فواید بسیارست چنانکه منهمک را بذکر موت تجافی از
دار غرور و توجه ببرای سرور و تنغص نعمت فانی و تکدر صفو لذت شهوانی بحصول می پیوندد
و هرچه مکدر لذات و شهواتست بنسبت با آدمی از اعلی اسباب نجات و از اقوای وسایط

رفعت درجاتست ولهذا خواجه علیه السلام میفرماید اکثروا ذکر هادم اللذات یعنی هادم لذات را
بسیار یاد کنید تا منقطع شود میل طبیعت بدنیا و حاصل کرده اقبال بحضرت مولی و در حدیث
دیگر میفرماید لو تعلم البهایم من الموت ما تعلمون لما اکلتم منها سمینا یعنی اگر حیوانات از شداید
موت و اهوال و افزاع آخرت دانستندی آنچه شما می دانید هر آینه یک لقمه گوشت فربه
در ایشان یافت نشدی اما غفلت آدمی از جهت انهماک در شهوات دنیا و اغترار
بسودای نفس و هواست شعر خوش خوش از خواجه بصحرا میرود • غافلانه سوی غوغا میرود
کو بکیسه که بکاسه عمر رفت • هر نفس از کیسه ما میرود • مرگ یک یک میبرد از پیشتش •
عاقلانرا از رنگ و سیما میرود • مرگ از خاطر بما نزدیکتر • خاطر عاقل کجا ها میرود •
مرگ در راه ایستاده منتظر • خواجه بر عزم تماشا میرود • چرب و شیرین کم ده این مردار را
زانکه تن پرورده رسوا میرود • چرب و شیرین ده ز حکمت روح را • تا قوی گردد که آنجا میرود •
ابو عطای خراسانی میگوید حضرت رسالت بمجلسی رسید که از آنجا آواز قهقههی می آمد گفت
مجلس خود را بمکدر لذات آمیخته گردانید (سازید) گفتند مکدر لذات کدامست یا رسول الله گفت موت
و روزی حضرت خواجه در مسجد جماعتی را دید که با همدیگر مکالمه میکردند و میخندیدند خواجه
فرمود یاد موت کنید بحق خدای که نفس محمد علیه السلام در قبضه قدرت اوست اگر می دانستید آنچه من
میدانم هر آینه کم میخندید و بسیار میگریستید و ابن عمر رضی الله عنه میگوید با نه کس از اصحاب حضرت
رسول آمدیم مردی از انصار از خواجه علیه السلام سوال کرد که بزرگترین آدمیان کدامست خواجه
فرمود اکثرهم ذکرا للموت و اشدهم استعدادا له یعنی آنکه مرگ را بیشتر یاد کند و از برای او زیاده
استعداد کند و از امیر المومنین عمر رضی منقولست که مزدوری باجرة گرفته بود که دایم الموت
الموت میگفت روزی حضرت امیر المومنین محاسن شانه میکرد موی سفید در محاسن خود دید
اجرة آنکس حساب کرده بدو رسانید و اورا اجازه داد و گفت مارا نذیر موت پیدا شد شعر
موی سفید هست خردمند را نذیر • ای غافل از زمانه بیک مو پند گیر مصرع نشاط جوانی ز پیران مجو

کریم ترین

که آب رواج

که آب رواج نماید بجوی • اگر در جوانی زدی دست و پای • در ایام پیری بهش باش و رای •
چو دوران عمر از چهل درگذشت • مزن دست و پا کابت از سر گذشت • نشاط از من آنگه رمیدن گرفت •
که شامم سپیده دمیدن گرفت • اما زهی سعادت جوانی که توفیق رفیق او شده باشد و در
عنفوان جوانی که آتش هوا در زمان التهاب و نفس سرکش را آوان قلق و اضطراب
است عنان توسن نفس اماره بدست آگاهی از میدان ملاهی کشیده تواند داشت و از
روی عبرت از حال دیگران عبرت تواند گرفت و آیه کریمه اینما تکونوا یدرککم الموت و لو
کنتم فی بروج مشیدة را نصب عین خود تواند ساخت و بیقین تواند شناخت که خسروان
گیتی و پادشاهان ما تقدم از آدم الی یومنا هذا بعدد لشکر و مدد سیم و زر ملیات از
حلول آفات اجل را مخلص و مناص نیندیشیده اند هر آینه غراب خرابی بر کوشه سد
سکندر و کنگره قصر قیصر خواهد نشست و هیچ آفریده از تجرع شربت کل نفس ذائقة الموت نتواند
رست و بتحقیق تواند دانست که هر کسی را مدت اقامت درین کهنه سرا و مهلت بقا در فنا
فنا بتقدیر ازلی و حکم لم یزلی مقدر است و در جریان این قضا و نفاذ این حکم پیر و جوان برابر
لاجرم بملاحظه این معانی ایام جوانی را غنیمت شمارد و در هنگام فراغت خاطر و قوت
بدن و سلامت قوی طلب رضای مولی اولی داند و این اوراد را ورد زبان بل حرز جان سازد
شعر جوانا ره طاعت امروز گیر • که فردا جوانی نیاید ز پیر • فراغ دلت هست و نیروی تن •

عندهم شرمساری از حضرت باری خواهد بود و در آنجا تمنای فارجعنا نعمل صالحا
فایده نخواهد کرد و از آنکه توبیخ ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه با او گویند ای احمق تو از
آغاز آمی و مدتی چند خزاین صوری و معنوی بر تو ارزانی داشته بودیم و ترا از
برای تجارة در آنجا گذاشته و با وجود آنکه محفوف بخیر ما بودی مشغول بغیر ما شدی و
یاد از حال ملاقات ما نیاوردی و کاری چنانک باید از برای چنین روز نکردی

حکایة آورده اند که شیخ شبلی رحمه الله گفت چهار صد استاد را خدمت کرده ام و برین
استادان چهار هزار حدیث خوانده ام و ازین چهار هزار حدیث یکی را اختیار کردم و بعمل
می آرم زیرا که چون در یک حدیث نظر کردم خلاص و نجات خویش در آن دیدم و علم اولین
و آخرین در آن مدرج یافتم و حدیث اینست حدیث شریف اعمل لدنیاک بقدر بقائک فیها
واعمل لآخرتک بقدر مقامک فیها واعمل لله بقدر حاجتک الیه واعمل للنار بقدر صبرک علیها
معنی آنست که از برای دنیای خود آن مقدار عمل کن که در وی باقی خواهی بود و از آخرت
خویش آن قدر عمل بتقدیم رسان که مقام تو در آنجا خواهد بود و از برای خدای عمل نمای که
بقدر [illegible] محتاج خواهی شد و از برای دوزخ آن قدر عمل کن که بر آتش او صبر توانی نمود امام
محمد غزالی رحمه الله علیه آورده است که بلال ذو البلال در انجیل عیسی خوانده ام که از آنکه مرده
را بر جنازه نهند تا آنگاه که بلب گور رسد باری تعالی بجودی خود چهل سوال کند از و اول اینکه

و رهنمای که فروغ آن نور آن ظلمت سوء الظن زاید و پرتو آن شعله از تاریکی بوکالی خیزد
و حکما در تحدید حزم گفته اند الحزم سوء الاحتراز عما یوجبه سوء الظن یعنی حزم احتراز کردنست
از چیزی که گمان بد پرهیز از آن واجب کرداند پس بر تو دو مصادفت ابنای روزگار
و موافقت اشرار و فجار اعتماد نشاید کرد و چنانکه مولانا میفرماید آدمی خوارند اغلب مردمان
از سلام علیکشان جو امان خانه دیو است دلهای همه کم پذیر از دیو مردم دمدمه
همچو شیران کار خود را خویش کن ترک عشوه اجنبی و خویش کن پس حازم همیشه برای کافی و
اندیشه وافی از خطا و خلل و عثور و ذلل محفوظ و مصون باشد و قول و فعل او با ثبات
و انجاح موصول و مقرون و ثبت و در وی روزگار را بنظر تفکر و اعتبار دیده و دانسته
و طریق نکبات و حوادث را پیش از هجوم آن برای ثاقب و فکر صواب کرده
و دانسته آورده اند که یکی را از قبیله عرب سوال کردند که چونست رایهای شما را بصواب
مقرونست و هیچ خطا و خلل در عزمات شما واقع نمیشود گفت نحن الف و فینا رجل حازم
و نحن نطیعه فکانا الف حازم گفت از آن جهت که در قبیله ما هزار مرد است و از آن هزار یکی
حازم است و ما جمله رای او را مطیعیم و سخن او را منقاد لاجرم چنین می نماید که ما هزار
عاقلیم و حازمیم پس چون حازم بعقل رهنمای و فکر گره گشای و رای استوار از سر تنبیه
و اعتبار [illegible] دنیای غدار و نزهت سرای ناپایدار و اطعمه و اشربه چرب و شیرین
و وسایل و مرافق رنگین او نظر کند مغرور و فریفته نشود از آنکه یقین داند که آن همه
در معرض تغیر و انتقال و تعرض فنا و زوال است پس اعراض کند از لذات این جهان فانی
و اقبال نماید بمعرفت کمال حقیقت انسانی تا بقرار گاه خود رسد که آن حضرت آلهیت
و عبارت عوام از آن بهشت است شعر حزم این باشد که نفریبد ترا چرب و نوش و دامهای این سرا
که نه چربش دارد و نی نوش او سحر خواهد مید مد در گوش او امام محمد غزالی رحمه الله در کیمیای
سعادت آورده است که از سحرهای دنیا یکی آنست که خود را ابله دنیا چنان نماید

که ساکن و قرار گرفته و در واقع از ایشان علی الدوام گریزانست و بتدریج حرکت میکند
چون سایه که ساکن می نماید و علی الدوام میرود و معلوم است که عمر آدمی همچنین بر دوام
میرود و هر لحظه کمتر میشود و ان گریختن دنیی است از اهل دنیی که ایشان را وداع میکند
و ایشان از ان بیخبرند و دیگر از سحرهای او آنست که خود را با اهل خود دوست می نماید
تا ایشان را عاشق خود کرداند و بهر کس چنان نماید که با او خواهد ساخت و با غیر او نخواهد
پرداخت و ناگاه از و رو بدشمن آورد و دیگر از سحرهای او آنست که ظاهر خود را آراسته
دارد و بلا و رنج و محنت را پوشیده دارد تا جاهل بظاهر او غره شود و بدام او
مقید گردد و آورده اند مثل دنیا و مردم مثل صیاد است و مرغان که صیاد دام نهان
کند و دانه آشکارا بریزد و مرغان از سر دیوار بدانه نظر اندازند هر کدام حزم و
کیاست و حدس و فراست بر حرص او غالب باشد اندیشه کند که دانها اگر چه نفس را
مرغوبست و بدل ما یتحلل طبیعت را مطلوب اما شاید که صیاد دامی تعبیه کرده باشد
و بمکر و حیله از چشم ناظران پوشیده و تعبیه کرده پس حدیث نبوی حبک الشی یعمی و یصم
است یاد کند و بر وجه خطاب با دل خود انشا کند که **قطعه** ای مرغ دل از دانهٔ دلخواه گریز
در دام میان خون خود از جان ریز · تا نماید آن دام که دانه است ره · زیرا که طمع کند کند دیدهٔ تیز
پس باحتیاط و حزم کار کند و قناعت بر دانهٔ صحرا اختیار کند و ترهٔ دانگذارد و نظر
بکار دو و طمع از ان دانها ببرد و بجانب چمن و گلزارها پرد **شعر** شاد پر و بال او شکسته · لا او
تا لا مام جمعه آزادان شد او · هرکه او را مقتدا سازد برست · در مقام امن و آزادی نشست
زانکه شاه حازمان آمد دلش · تا گلستان و چمن شد منزلش · حزم او راضی واو راضی ز حزم
اینچنین کن گر کنی تدبیر و عزم · اما مرغی که چشم بصیرت او بحرص پوشیده باشد و نوش نصیحت
حازمان مشفق هم نشنوده نظری بسوی صحرا کند و نظر بدانه اندازد تا عاقبتش حرص مجبور
آن دام سازد و پر و بال او بدام بسته و از طپیدن اعضای او خسته گردد و همچنین ز دام او



بر جان خود و آن توسن نهان کل · تا هست دور ماه نشد کوکبی بدید · از تیغ آبدار تو نوش روان عدل
تا عالم است از سر آفاق کم مباد · چون اختر جلال تو از آسمان کل · نور جلالت ای شه کشورستان عدل
**باب پنجم** در فضایل تقوی که توشهٔ راه عقبی است قال الله تعالی و تزودوا فان خیر الزاد
التقوی و قال عز من قایل ان اکرمکم عند الله اتقیکم عن سعید الخدری قال جاء رجل الی النبی علیه السلام
فقال یا نبی الله اوصینی فقال علیک بتقوی الله فانه جامع لکل خیر و علیک بالجهاد فانه
رهبانیة المسلم و علیک بذکر الله فانه نور لک · تقوی بر دو معنی است یکی ترسیدن یکی و دیگر
پرهیز کردن و هر دو در لغت آمده است و بحقیقت هر دو بیک معنی باز گردد از بهر آنکه هر که از
کسی ترسد از خلاف و آزردن او حذر کند پس متقی آنست که بدین هر دو معنی آراسته باشد
و بحلیهٔ خشیت باری و پرهیزکاری پیراسته و این دو معنی طایر روح را که طالب آشیان نجاح است
بمنزلهٔ دو جناح است چون درین هر دو جناح قصوری نباشد و در عزیمت این طایر فتوری نبود
بیک پرزدن تا بمقصد رسد و سدرة المنتهی را که منتهای معارج و غایت مدارج جبرئیل امین است
ادنی پایه داند و جای ایشان جز کنگرهٔ عرش رحمان نپسندد و متوجهان مملکت احدیت را که راه
نوردان مفازهٔ خلوص نیت و صفای طویت اند هیچ توشه به از تقوی نیست که تزودوا فان خیر
الزاد التقوی · و اکرم مثوی در جنة المأوی هم بواسطهٔ تقوی است که ان اکرمکم عند الله اتقیکم و این
دو رکن تقوی که جامع جمیع خیرات و اصل و سرمایهٔ همه مبرات است چنانکه ابو سعید خدری رضه میگوید
که مردی بحضرت خواجه علیه السلام آمد و گفت یا نبی الله مرا وصیت کن خواجه علیه السلام فرمود که تقوی از دست
مده که جامع و سرمایهٔ خیرات است و جهاد کن که رهبانیت مسلم است و بذکر باری تعالی مداومت
نمای که نور آئینهٔ دل است بلکه تقوی نتیجهٔ جمیع عبادات و غایت کل طاعاتست چنانکه از آیت
کریمه مفهوم میشود یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم و الذین من قبلکم لعلکم تتقون · یعنی ای
ناسیان لذت موانست و ای غافلان از دولت مواصلت بندگی کنید پروردگار خود را که او
شما و آنها که پیش از شما بوده اند او ست تا باشد که بواسطهٔ عبادت شما تقوی دست دهد و هر که

توشهٔ راه عقبی است راهی که چندین بار در دنیا باز رفته بی استعداد زاد بدان راه نمی‌رود ای
وتا تشنگی و مزاده از برای آب و نان آماده نمیکنی این راه نمی پیمای ببین که راهی که هر
کز آنرا ندیده‌ای اما صفت صعوبت آن از صادقان امین شنیده‌ای و دانسته که در آن راه در
هر گامی هزار عقبه در پیش است و سرگردان آن بادیه را صد هزار قافله از بیگانه و خویش است شعر
جان همه زیرکان عالم ریش است • زین یک منزل که جمله را در پیش است • هرگز بی استعداد چنین راه نتوان
رفت و بی راحله و زاد عزیمت بر سفر آن نتوان نمود اگر استعداد سفر دنیا مزاده و تشنگی است
استعداد سفر آخرت آهی و اشکیست شعر زاد راه عاشقان اشکست و درد و آه • راه او این کو نداشت بسم الله که دارد و عزم راه
جون توشهٔ تقوی برداری و روی بسفر آخرت آری ترا نه حزن ما فات باشد و خوف آفات شعر
خوف آنکس راست کورا خوف نیست • غصه آنکس را کش اینجا طوف نیست • لا تخافوا هست نزد خایفان
هست درخور از برای خایف آن • چنانکه حضرت خواجه علیه السلام میفرماید که خداوند تعالی چون روز قیامت
شود گوید من از برای شما نسبتی ساختم و شما نیز نسبتی ساختید من عزیزتر آنکس را ساختم که در وی تقوی
بیشتر است و شما عزیزتر آنکس را ساختید که در وی غنا و مال دنیا بیشتر است امروز روزیست که من
رفع نسبت خود کنم و انساب شما را پست کنم پس گوید کجا اند متقیان که ایشان را نه خوف باشد نه حزن روزی
در حضرت خواجه علیه السلام این آیت خواندند که هو اهل التقوی و اهل المغفرة گفت خداوند تعالی میفرماید که
من سزاوار و شایسته‌ام که بنده از من بترسد و دیگری را در ترسیدن با من شریک نسازد و من سزاوارم
که هر که تقوی ورزد و شرک نیارد و برو مغفرت کنم و رحمت نمایم و دیگر حضرت خواجه میفرماید من سره ان یمد الله
فی عمره و یوسع فی رزقه فلیتق الله یعنی هر که شاد شود بدین که حق تعالی عمر او را دراز سازد و رزق
او فراخ گرداند گو تقوی را شعار خود سازد ابن عمر [illegible] روایت میکند که رسول علیه السلام روزی در
میان اصحاب برخاست و گفت بهترین آدمیان کدام است بعضی گفتند که از اهل مروت باشد و از نفس
مال خود عطا دهد رسول علیه السلام گفت زهی خوش مردی که اینکس است و بهترین مردمان ان مؤمن متقی است
که از آن اندک که دارد عطا دهد و حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام میفرماید که بهترین آدمیان

در دنیا



ونشان گنج ما کنجی بیت کردم فرو خواهد شدن زین راز نتوان زد دمی • خاموش کن خاموش کن تا بر نجوشد عالمی
عاقل ازین سخن آشنا بیگانه است و فسوس عشق در پیش عقل افسانه است بیت
شرح
دل شناسد که چیست جوهر عشق • عقل را از بهره بصارت نیست • پروانه داند که گرمی تیغ شهد شکر
دیوانه است دیوانه داند که آواز زنجیر چه دلاویز و طرب انگیز است قطعه تو نازنین جهانی و ناز پرورده
ترا ز سوز درون و نیاز ما چه خبر • چو طرهٔ نگار دل بسته‌ای به • ترا از حالت عشاق بی نوا چه خبر
مغز خرد از غرابت این حال در جوش و خروش آمد و حریف این بزم از مستی بهوش آمد هر خرده
هر چند خود را طفل این مکتب ساخت حرفی نشناخت و عاقبت در وادی حیرت نوح از بغلها اندرخت قطعه
خواست عقل کل که داند از کمالش نیم جزو • گشت ازین ادراک عاجز قوت ادراک او • گرچه کنجی نیست خالی از فروغ آفتاب
چشم خفاشی ندارد قوت ادراک او • ازین جهت اهل معرفت را اجماع است که راه نمای بخدا هم خداست
عز و جل چنانکه مقتدای ارباب تصوف صاحب تعرف میگوید که اجمعوا علی ان الدلیل علی الله هو
الله وحده و این مسئله است مختلف در میان ما و معتزله مذهب ایشان آنست که خدا را بعقل توان
شناخت و مذهب اهل اصول از سنیان و جماعتیان آنست که خدا را بدلیل توان شناختن و مذهب
اهل معرفه آنست که خدا را هم بخدا توان شناختن اما آنکه گفته اند خدا را بعقل توان شناخت
محال است از بهر آنکه خدای عز و جل ما را خبر داد از چیزهای که ایشان را عقل نیست که ایشان خدا را
شناسند چنانکه در قرآن گفت وجدتها و قومها یسجدون للشمس من دون الله از هدهد خبر داد که سلیمان را گفت
که بلقیس را و قوم او را یافتم که سجده میکردند آفتاب را بدون خدای و اگر مرغ خدا را نشناختی چون دانستی
که کرا سجده میکنند و اتفاق است که عقل نیست مرغ را و چون شناختن چیزی که عقل ندارد معلوم شد محقق
گشت که عقل علت معرفت نتواند بود و نیز خدای خبر داد از نمله قالت نملة یا ایها النمل و اگر نمله را معرفت
خدای نبودی چه دانستی که سلیمان خود که باشد و همچنین استدلال کرده میشود بسیار آیات دالة بر معرفت
غیر عقلا کقوله تعالی و حشر لسلیمان جنوده و قوله و ان من شیء الا یسبح بحمده • چه تسبیح بی معرفت راست
نیاید و برین معنی اخبار بسیار است چون خبر اعرابی که صید آهو کرده بود و گرفتار شدن رسول علیه و

باز آمدن آهو و عذر گفتن او با پیغمبر که دیر ماندم و سوگند خوردن او بدان خدای که ترا به پیغامبر
فرستاده است بگاز اسیر شیر ندادم و مسلمان شدن اعرابی و آزاد کردن او آهو را و چون
حدیث ضبی نیز که اعرابی از بنی سلیم گفت یا محمد واللات لا اومن بک حتی یومن بک هذا الضبی فوضع
النبی صلعم اصبعه علی رأس الضبی فقال یا ضبی من تعبد قال الذی فی السماء عرشه و فی الارض
سلطانه و فی القبور قضاؤه و فی الارحام علمه و القصة بطولها و حدیث انس رضه که میگوید روزی
با پیغامبر علیه رفتیم مرغکی دیدیم بر درختی نشسته بود و بانگ میکرد پیغامبر گفت دانی که چه میگوید گفتم
نی گفت این مرغکی نابیناست چنین میگوید یا رب مرا چشم ندادی تا روزی خویش طلب کردمی اکنون
که چشم از من بستدی روزی بمن رسان ملخی پران بیامد این مرغ دهان باز کرد و ملخ بدهان وی درآمد و
بخورد باز بانگ کرد پیغمبر علیه گفت میدانی چه میگوید گفتم نی گفت میگوید سپاس آن خدای را که مرا کیرد
چون این مقدار بنده را بس باشد خاک بر سر دنیا باد پس بنقل کتاب و اخبار ثابت گشت که طیور
وحوش و سباع را معرفت خداهست و مر این چیزها را عقل نیست پس اگر خدای را بعقل توانستی
شناختن پس این چیزهای بی عقل را معرفت محال بودی و آن فلاسفه و دهریه که از مراجیح عقلااند
بایستی که هیچکس کافر و جاهل نبودی چه قوانینی که در اثبات علوم ریاضیه وضع کرده اند و براهینی که بر
مطالب عالیه حکمیه اقامت نموده عقول عقلاء اسلام و فقهاء انام در ادراک بعضی از آن بغایت
قصور معترفند اگر عقل علت معرفت خدای بودی بایستی که آن طایفه که عقلای مراجیح اند عارف
بالله بودندی و اما قول آنکسان که گفته اند خدای را بدلیل توان شناختن این هم درست نیست از بهر آنکه
خدای گفت و لو اننا نزلنا الیهم الملائکة و کلمهم الموتی خبر داد خدای تو که اگر ما فرشتگان را فرستیم تا گواهی دهند
و مردگان را از گور برآریم تا گواهی دهند و هرچه مخلوق است از جماد و از حی در برابر کرده گروه
فرستیم تا گواهی دهند نگروند تا من بخواهم که خداوندم و کدام آیت باشد ازین قوی تر و کدام حجت باشد
ازین ظاهرتر که خدای تو خبر داد که این کل آیات علت نگردد و وجود ایمان و معرفت را تا مشیت من
نباشد درست شد که تو را نه آن باید که خدای را خواهد و لیکن خدای تو را آن باید که او خواهد و در جای دیگر
خدای

گفت و ما تغنی الآیات و در بسیاری از آیات هدایت دادن را از پیغامبر علیه نفی کرده است
که انک لا تهدی من احببت الآیه و اضلال را نیز از بیب ظاهر که شیطانست نفی کرده که ان عبادی
لیس لک علیهم سلطان و موافق این دو آیت نیز حدیث رسول آمده است که گفت بعثت داعیا
و لیس الی من الهدایة شیء و بعث ابلیس مزینا و لیس الیه من الضلالة شیء و ازین جمله ظاهر آنست که خدای
تو که گفت و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه کدام دلیل باشد ظاهرتر ازین که کافر را بدوزخ آرند
و دوزخ معاینه ببینند و الم عذاب بچشند با این همه خدای جل ذکره خبر داد که اگر برون آریم دیگر
باره کافر شوند و در زیر این رمزیست و آن اینست که ما دانستیم که ما را که شاید و دانستیم که ما را
که نشاید و اگر کسی ناشایسته ما را شایسته کند یا شایسته ما را ناشایسته کند علم را جهل گردانیده باشد
و این محال است و اگر کسی را بمن توانند رسانیدن یا از من توانند ستدن تا نخواهم غالب ایشان
باشند و مغلوب من قاهر ایشان باشند و مقهور من آری کار معرفت و هدایت باز بسته عنایت او است شعر
این همه گفتیم لیکن در بسیج ، بی عنایات خدا هیچیم هیچ ، بی عنایات حق و خاصان حق ،
گر ملک باشد سیاهستش ورق ، اگر بوجود عقل و دیدن آیات علت وجود معرفت بودی عارفترین
خلایق ابلیس بایستی که از عرش تا ثری هرچه دلیل است بر خدای تو همه را دیده و دانسته
چون عرش و کرسی و لوح قلم و بهشت و دوزخ و غیر این و امام ملایکه بوده و خازن بهشت با این همه
پیشوای هر شقی اوست بر جمله گشت که عقل دلیل سبب معرفت باشد و اعاقل آنست که
اعتراف کند بعجز خویش چنانکه از پیشوای اهل تحقیق ابوبکر صدیق رضه منقولست که گفت العجز عن درک
الادراک ادراک و البحث عن سر ذات الله اشراک و شیخ رئیس که سردار ارباب حکم علوم است میفرماید رباعی
اعتصام الوری بمغفرتک ، عجز الواصفون عن صفتک ، تب علینا فاننا بشر ، ما عرفناک حق معرفتک ، و شیخ عطار میفرماید رباعی
عقلی که همی راهبر حق ساختمش ، در معرفت خدای بگداختمش ، عمری بایست تا بدین عقل ضعیف ، بشناختم این قدر که نشناختمش ،
پس ازین شاهد است محقق گشت و از مقدمات مقرر شد که خدای را جز بخدای نتوان شناخت و عقل

نهایت

آلت شناختن پیش نیست بی تعریف حق یابی نمودن او خود را بعارف و بی جذبات تجلیات او یا
فنای سالک از سطوات ذات او عقل را شناخت دست ندهد **شعر** تا ابدان راه و منزل رفتنیست
جمله در خونابهٔ دل رفتنیست • هر که او این راز مشکل میبرد • گر بود صد جانش یک جان کی برد
جادهٔ این جیست در خون آمدن • وز وجود خویش بیرون آمدن • و دلیل بر بن که راه نماینده بخدا
هم خدایست در کلام پروردگار و در اخبار و آثار رسول مختار و در مقالات ابرار و اخیار
بغایت بسیار است یکی از قول اوست عز شانه که میفرماید اَوَمَن کانَ مَیتاً فَاَحیَیناهُ ای ضالاً فهدیناه
حضرت پادشاهی احیای قلب را با یمان بخود اضافت کرد خاصه احیای نفس را با یمان بجان
و خلافت که در احیای النفس خدایرا شریک نیست ولیکن منفرد است با جیای النفس همچنان می باید منفرد — بیست ۵
باشد با حیای قلوب برتر از احیای النفس است از بهر انک احیای النفس در وی مخاطب و غیر مخاطب
در آید و در ان مخاطبان دوست و دشمن در آید و با احیای قلوب نباشد مگر دوستان از جملهٔ مخاطبان و
محال باشد که این احیا که عام باشد حق تعالی بوی منفرد بود و آن احیا که خاص باشد دوستان را غیر خدا کند یا چیزی
غیر خدای حاصل آید باز گفت وَجَعَلنا لَهُ نوراً یَمشی بِهِ فِی النّاس خبر داد که آن نور ایمان و معرفت که
مؤمن در وی میرود جاعل آن منم و جای دیگر گفت اَفَمَن شَرَحَ اللهُ صَدرَهُ لِلاِسلامِ فَهُوَ عَلی نورٍ من ربه
طول و حدیث معروف که پیغامبر علیه گفت روز خندق لَولا اللهُ ما اهتَدَینا یعنی گفت لَولا الله لَولا العقل ما اهتدینا
ما اهتدینا و بزرگان در تاویل این سخن که نماینده بحق هم حقست بسیار سخن گفته اند گروهی این را بر میثاق
اول بسته اند که خلق را گفت اَلَستُ بِرَبِّکُم بتلقین وی توانستند گفتن که وی رب ماست و اگر خلق را
بحق راه بودی بچیزی جز حق بتلقین حاجت نیامدی و عقل نهادی و گفتی من انا تا جواب دادندی
تا دلیل بودی و گفتی من انا تا راه بردندی بلک دلیلهای قایم و عقل درایشان مرکب بود با وجود عقل
و قیام دلیل تلقین بایست تا توانستند گفت بلی و در تحت این سوال و تلقین رموز و اسرار بی حسابست — جواب ۵
و یکی از ان جمله آنست که مرایشان را نخواست پرسیدن که نگفت من کیم و آن کیم و اگر چنین گفتی در هر دو کون
کرا یارای آن بودی که گفتی آن منم و اگر چه نملک مترتب بودی یا نبی مرسل چون این سوال ازین

معنی

معنی بود و خلق از جواب عاجز بودند تلقین بایست و دیگر انک گفتی نی شما ازمیند تا جواب بلی آمدی
چنان فایده نبودی از بهر آنک دشمن آن و نیست همچنانکه دوست او و نیست بس گفت منم آن
تمام تا فایدهٔ سوال و جواب حاصل آید خلق بدانند که کار نه بدان نیکو شود که ایشان آن
حق باشند بلکه بدان نیکو شود که حق ایشان را باشد و درین معنی حکایت سلطان بایزید بسطامی
آورده اند که چون بهار بقا نقل کرد او را بخواب دیدند گفتند چون منکر و نکیر ترا سوال کرد جواب
چون دادی گفت مرا سوال کردند مَن رَبُّک جواب دادم که او را بپرسید من عبد که جه کار بدان نیکو
شود که گوید آن توم **قطعه** جوشن صورت برون نه در صف مردان • دل طلب کز دار ملک دل توان شد پادشا
تا تو خود را پای بستی باد داری در دو دست • خاک بر خود باش گر تو هیچ نگشاید ترا • با تو قرب قاب قوسین آنگه افتد دوست را
کز صفات خود بعید المشرقین افتی جدا • ان حولیش جند لانی آن او بر آن او • آن او شو که دست خود کان مایی آن ما
قالَ رَجُلٌ لِنوری ما الدلیل عَلَی اللهِ قالَ اللهُ قالَ فَما بالُ العَقل قالَ العَقلُ عاجِزٌ وَالعاجِزُ لا یَدُلُّ الّا عَلی
مِثلِهِ مردی نوری را پرسید که دلیل بر خدا چیست گفت هم خدا سایل گفت پس کار عقل چیست گفت عقل
عاجز است و عاجز راه نماید مگر بعاجزی مجو خویشتن **مثنوی** تو بدو بشناس او را نه بخود •
راه او زو خیز دو بد و نه از خرد • عجز از ان همراه شد با معرفت • کو نه در شرح آید و نه در صفت
برتر از علمست و بیرون از عیانست • زانک در قدوسی خود بی نشانست • ذو نشان جز بی نشانی کس نیافت •
جادهٔ جز جانفشانی کس نیافت • آن نکو چون در اشارت نایدست • دم مزن چون در عبارت نایدست •
نی اشارت میپذیرد نی نشان • نی کسی زو علم دارد نی عیان • عقل اگر در راه حق ره بین بدی •
فخر رازی راز دان دین بدی • نقلست که چون امام ائمهٔ اسلام ممهد قواعد و شرایع احکام استاد
علمای بنی آدم حاوی اصناف حِکَم امام فخر الدین الرازی جزاه خیر ملک المجازی دیار خوارزم صانه
عن الطوارق باللازم را بقدوم شریف مشرف ساخت و سایهٔ فضایل بر مفارق زلات این ولایت انداخت
سلطان جوانبخت فیروزه تاج و فرازندهٔ تخت سایهٔ اخص آل علاء الدین خوارزمشاه طیب الله ثراه و
جعل الجنة مثواه که دران تخت و آلی و لایت قبة الاسلام خوارزم بود قدوم امام را غنیمتی تمام شناخت

وباصناف الطاف وانواع اعطافش بنواخت ودر تعظیم واکرام وتبجیل واحترام وانجاح مطالب واسعاف
مآرب واعلای درجات ومراتب او دقیقهٔ فرو نگذاشت ومنزلی چون ریاض خلد برین بنعیم مزین با
حیاض چشمهٔ تسنیم **بیت** دلکش همچو صحبت خوبان • جانفزا همچو وصل یار قدیم
از برای اقامت او بیاراست ومشاهیر علما وجماهیر فضلا را که سلاطین اقالیم علوم واساطین
بنیان سر مکتوم بودند ملازمت عتبهٔ رفیع وسدهٔ منیع او فرمود وارباب ذهن وقاد واصحاب
طبع نقاد را اشارت نمود تا از غرایب حقایق وعجایب دقایق که از نتایج ابکار افکار آن
منبع غوامض اسرار استفاده نمایند والتقاط فواید بطریق رهائی از مطاوی بیان آن بحر
زاخر معانی غنیمت شمارند بعضی ارکان دولت واعیان حضرت را ملازم جناب جنت مآب امام ساختند
تا بملاحظهٔ احوال ملازمان او واز اهل فضل وافضال وناظر مجلس مناظرهٔ خداوندان کمال باشند
وبمعیار امتحان عیار نقد هر یک بشناسند واز آنجا کمال جلادت وفراست وغایت فطنت وکیاست
امام است بمباحثهٔ کتابی معینی وفنی متعینی اشتغال نمی نمود بلکه هر روز چون مجلس منعقد او کوکب
ثواقب ارباب علوم مزین گشتی نکتهٔ از نکات غریبه ومسئلهٔ از مسائل عجیبه القا کردی گاهی از مغلقات
معقول وگاهی از دقایق حقایق منقول گاهی از قوانین مطالب عالیه وگاهی از ریاضیات
وحکم متعالیه که هیچ کس را امام تا در مطالعهٔ آن شرکت نبوده ودر مجادله ومباحثه مجال مداخلت نی چون
مدتی برین گذشت بعضی از خواص وعوام بحضرت امام عرضه داشت کردند که خداوندان عزة وجلالت
وارباب فضل وکمال بفواید انفاس امام سعادت واستیناس تمام می نمایند اما ما بیچارگان که نقد
اخلاص ما در بوتهٔ خلاص ارادت تمام عیار است ازین سعادت محروم وبسمت خیبت موسومیم
وما را غایت مقصود ونهایت مرام از حضرت امام آنست که یکی ازین دو کار التزام کنند یا باجوبهٔ
فتاوی پردازند یا مجلسی عام از برای وعظ ونصیحت منعقد سازند چون با وجود فقهای عصر که
مصابیح عراص شریعت اند ومفاتیح ابواب اصول حقیقت بودند بفتوی پرداختن خود را بهدف
مطاعن ساختن بود مجلس وعظ اختیار کرد وروز اول که جمیع ارکان سلطنت وارکان مملکت
نصیحت

حاضر

با:

خدا کرده م

حاضر بودند بعد از حمد حضرت پروردگار ودرود بر نبی مختار فرمود که اول واجب بر ارباب
عقول معرفت حضرت احدیت واعتراف بر وحدانیت وبیشتر عوام از اهل ایمان واسلام درین
باب تقلید پیش گرفته اند وقوانین ادلهٔ قاطعه ورای ظهور القا کرده اند وآن ضعیف در
اثبات این مطالب هزار دلیل اقامت کرده میخواهم که بتقریر آن دلایل لب تشنگان این طریق را
چاشنی از شراب تحقیق چشانم وسرگشتگان بادیهٔ طلب را بسرچشمهٔ معرفت رسانم ودر آن مجلس صد
دلیل بالفاظ عذب چون زلال سلسبیل از برای ارشاد ابنا جنس تقریر فرمودند ودر آن محفل
بعضی از اصحاب سلطان الاولیا برهان الاصفیا قطب الاقطاب شیخ نجم الدین ابو الجناب الکبرا
قدس سره حاضر بودند وچون در حضرت شیخ اعلی الله درجته فی العلیین بعضی از مقالات عرضه داشته
اند شیخ فرموده اند کاشکی ما نیز از فواید این مجلس مستفید می شدیم حکایت بسمع امام رسیده است
وامام بسعادت ملاقات شیخ مشرف شد شیخ فرموده اند ما را چندان سر قیل وقال وبحث وجدال
نیست اگر یک دلیلی که بر سایر این ادله راجح باشد ووجه ثبوت آن پیش امام واضح باشد تقریر فرمایند
هر آینه از مزایای الطاف معدود گردد امام دلیلی از آن هزار دلیل اختیار کرده وبتقریر آن قیام نمود
شیخ مقدمه را از مقدمات آن دلیل منع کردند وسند گفتند هرچند امام بطریق مجادله اشتغال نمود
نقضی بحصول نپیوست وحالت بروی شیخ فرمودند چون وحدانیت ملک جلیل پیش تو ثابت بدین
دلیل بود ودلیل باطل گشت پس مدلول نیز نزد تو زایل شده باشد حق را بدلیل باید دانست که زوالش
ممکن نباشد امام را از آنجا که حمیت دانشمندیست قهر مستولی شد از شیخ سوال کرد که بم عرفت الحق یعنی
بچه شناختی خدا را شیخ در جواب فرمودند بواردات قدسی ومشاهدات انسی امام گفتند این بر من چه
حجت باشد شیخ گفتند ما لکم لا تعرفون لسانکم انتم قلتم بم عرفت وما قلتم بم تعرفونی یعنی چیست شمارا که در
آداب بحث وجدال که طریقهٔ قیل وقال است توجه مدعی نمیدانید شمارا از سبب شناختن من پرسیدید
نه از شناسا گردانیدن والزام حجت بر خود لاجرم در مقام منع این بر من حجت نیست گفتن از طریق
توجه بیرون است امام بغایت متاثر شد وپرسید سوال کرد که مرا چگونه شناسای حق میگردانی

و پروانه

بود دلیل

وبکدام وسیله بمقام معرفت میرسانی شیخ گفت ببذل المجهود وخلع الوجود ثم نفی الشهود یعنی بطریق
اطاعت وبذل طاقت بقدر استطاعت وبخلع لباس وجود ودر مقام مشاهده فانی گشتن از شهود
وافتخار مجازیرا که عبارت از ناموس فخر داریست بیرون درگذاشتن ودر خلوتخانهٔ راز علم نیاز منزل
در محبت بی نیاز برافراشتن ونامهٔ هستی بکلی در نوشتن ودر آوان ظهور نور الوهیت متحقق بحقایق
این مقام گشتن که **قطعه** خرجت بها عنی الیها فلم اعد ۰ الی ومثلی لا یقول برجعة ۰
وافردت نفسی عن خروجی تکرما ۰ فلم ارضها من بعد ذلک بصحبتی ۰ وغیبت عن افراد نفسی بحیث لا ۰
یزاحمنی ابداء وصفی بحضرتی **شعر** همه خواهی که باشی ای او باش ۰ رو بنزدیک خویش هیچ مباش ۰
غیر معشوق ار تماشای بود ۰ عشق نبود هرزه سودای بود ۰ عشق آن شعله است کو چون بر فروخت ۰
هرچه جز معشوق باشد جمله سوخت ۰ تیغ لا در قتل غیر حق براند ۰ در نگر زان پس که بعد از لا چه ماند ۰
ماند الا الله باقی جمله رفت ۰ شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت ۰ خود همو بود اولین و آخرین ۰
شرک جز از دیدهٔ احول مبین ۰ وبحقیقت این دو سه کلمه که شیخ فرموده از جوامع کلم است ودر تحت
او عالمی از غوامض حکم مندرج است **بیت** شرح میخواهد بیان این سخن ۰ لیکن می ترسم ز افهام کهن ۰
القصه امام دست ارادت شیخ بگرفت وتلقین ذکر وتعلیم طریق توجه بخلوت درآمد ونفی خواطر مشغول
شد وحضرت شیخ مراقب حال او می بود وامام را خاطر با نوسات او از دقایق تنزیل وحقایق تاویل
واسرار ریاضی ومعقول وغوامض فروع واصول وبدایع معانی بیان وودایع حکم قران میل میکرد وشیخ
در مقام تنبیه می گفت **قطعه** هرگز نتوان یافت بدان ره هدایت ۰ کان نکته که اصلست بگفتار نشد حل ۰
کی کشف میسر شود از گفتن کشاف ۰ وز بحث مقالات مقامات محصل ۰ امام چون دل را که خلوتخانهٔ یار ست
از اغیار خالی نتوانست کردن بهانهٔ تجدید وضو از خلوت بیرون رفت وفی الحال متوجه هرات گشت **بیت**
دل نگه دار ای بی حاصلان ۰ خاصه اندر صحبت صاحب دلان ۰ این حکایت بدان آوردم تا بدانی
که معرفت الهی چنانکه شیخ فرموده اگرچه ارادت قدسی ومشاهدات انسی است اما از سپردن طریق عبودیت و
واز بذل جهد وطاقت وتصفیهٔ باطن وتزکیهٔ نفس چاره نیست کما سبقت الیه الاشاره پس ختم کلام در

مقصد

مقصد معرفت باری بمقالات شیخ عبدالله انصاری کنیم که میگوید چه چیست انکه یکی را دوست داشتی
معرفت چیست انکه دوست را یکی باشی از عارف در جهان نشان مهر زبان که از معرفت نشان دهد
در دهان نیست اسرار معرفت فاش کردن دیوانگیست امید ثواب وعطا داشتن دوکانگیست
ابو جهل از کعبه می آمد وابراهیم از بتخانه کار عنایت دوست دارد باقی همه بهانه اکثر مقالات متعدد مردر
کلمات مدرج است والعاقل یکفیه الاشارة **مقصد سوم** در سلوک راه عبودیت بقدر امکان
قال الله تع واعبد ربک حتی یاتیک الیقین وقال عز من قایل والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
وان الله لمع المحسنین وقال عم لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه ولا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه ولا
یستقیم لسانه حتی یستقیم عمله وقال عم بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
واقام الصلوة وایتاء الزکوة والحج وصوم رمضان بدانکه حضرت الهی که منبع اصناف نامتناهی
است بقدرهٔ کامله وحکمت شامله در گنجینهٔ وجود انسانی گنجی پر از جواهر معانی که معرفت حضرت سبحانی
است ودیعت نهاده است وطریق گشادن آن بآیات بینات کتاب محکم وباحادیث واخبار سید
عالم صلعم وعلی آله تعلیم کرده وفرموده که نهایهٔ عبادت حضرت رب العالمین ادراک جان کمال یقین
است که واعبد ربک حتی یاتیک الیقین اگرچه اکثر مفسران یقین را درین آیت تفسیر بموت کرده
اند اما حقیقت یقین اعتقاد جازم است که آنرا مقابل ظن دارند بسیاری از آیات بینات تبیین
این معنی است که مستفاد میشود از حمل لفظ بر حقیقت چنانکه فرموده قد افلح من تزکی وذکر
اسم ربه فصلی وچنانکه بعد از ذکر الذین یومنون بالغیب ویقیمون الصلوة الی آخر المعطوفات
فرموده اولیک علی هدی من ربهم واولیک هم المفلحون پس بایراد اسم اشارت بعد از تعقیب مشار الیه
باوصاف متعدده تنبیه کرده بر انکه مشار الیه بواسطهٔ آن اوصاف سزاوار این الطاف گشته است
که آن کمال هدایت بر معرفت است ودر عاجل فوز وظفر بر غایهٔ فلاح در آجل وحضرت ملک مجید در
کلام حمید میفرماید والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین ودرین آیهٔ کریمه مشاهده
جمال هدایت ومعرفت را بمجاهده طریق حضرت عزت تعلیق کرده است ودر اثبات معیه با محسنان

اشارت بحقیقت مجاهدة فی الله نموده و ازین مقدمات ظاهر شد که احوال ظاهره را در احوال باطنه
تاثیر بسیار هست بدایت سبیل رشاد و موجب معیّت با حضرت ملک العباد کردد **بیت**
بلی از جاه و الکهر هست تن آن اشنا ٭ ولی از جاه و اهم بر نیابد هیچ غنای ٭ و محقق کشت که وجود انسانی که فیه
مجموع است مشتمل بر اسرار روحانی و جسمانی طلسمی عظمت که حضرت عزت بدستکاری قدرت بر هم بسته
است و باطن او را مجلی حضرت الوهیت و ظاهر مظهر اسما و صفات ربوبیت کردانیده چنانکه
در صفت الکل نوع از ارباب معانی بدیعه و اصحاب بیان کفته اند **نظم** ای وجودت مظهر اسمای حسنی آمده ٭ انسان
وی ز جودت عالم و آدم هویدا آمده ٭ ظاهرت مجموعهٔ مجموع عالمها شده ٭ باطنت مرآت ذات حق تعالی آمده ٭
و ملت [illegible] بیضا را کلید این طلسم ساخته و طلسم انسانی را چنانک ظاهریست و این صورت قالب
انسانیت و باطنیست و آن لطیفهٔ روح نورانیست همچنان [illegible] ملت ظاهره را نیز ظاهریست و آن
افعال بدنیست و از اشریعت خوانند و باطنیست و آن اعمال قلبی و سرّی و روحی است که آنرا طریقت خوا
پس شریعت کلید صورة قالب آمد و این کلید را پنج دندانه است که بنای اسلام بر آنست چنانکه ٭ طلسم
خواجه علیه خبر داد که بنی الاسلام علی خمس حبیب حضرت ملک علام علیه الصلوة و السلام میفرماید که بنای شرایع
اسلام بر پنج چیز است اوّل کواهی دادن بر آنک هیچ سزاوار پرستیدن بغیر الله نیست که خالق سموات
و ارض است و محمد علیه رسول اوست دوم بر پای داشتن نماز که مناجات ملک بی نیاز است
سوم اداء زکوة است چهارم حج کذاردن پنجم روزه ماه رمضان داشتن و از آن جهت کلید طلسم
صورت داشته باشد کشاده نکردد و امّا کلید دندانهای طریقه کلید طلسم کشای باطن انسانی تجلیات
حضرت خالق و جذبات ارفاق است که اوّلا بدان بحسن دروازهٔ شهرستان محبت کشاده کردد و
این محبت نیز مفتاحیست با دو دندانه طلب و شوق که در دار سلطنت معرفت بدو مفتوح شود چنانکه
خواجه علیه برین معنی اشارت فرموده که و تحببت الیهم بالنعم فعرفونی و این معرفت خزینه دار کنج معرفت است
وحدت کنت کنزاً مخفیاً است و آن کنج میدهد و این خزینه دار را کلیدیست با دو دندانه که آن لا نفی ما سوی الله
است و چون بدست اخلاص ان کلید را در نفی کونین بلکه در ازالت اسما و صفات بحکم کمال الاخلاص

نفی

ولایت ٭
نفی الصفات عنه حرکت دهد از واحدیت باب یقین دوم که قاب قوسین است بر قد کنج احدیت
منفتح کردد و چون بحکم فانی فتدلی سبحات وجه باقی از برای طلب کمال تلاقی ناز آتش غیرت در خرمن
غیرت موهوم ساز دو در زدن آغاز کند و بزبان زمانه این ندا در دهد که **قطعه**
در راه دوست هستی موهوم هم بلاست ٭ تا از نفی کنی بلای وجود بت بلا ٭ تا تو بکوف لا نکنی نفی هر چه هست
تو از کجا و منزل الا الله از کجا ٭ هیهات هیهات وصول بی اتصال و انفصال با حضرت ذو الجلال
و الجمال اینجا دست دهد از انجذابی که موجب ارتقاست و فنای که سرمایه بقاست اینجا روی نماید
لقای ازلی و رینجا مشاهدهٔ بقای لم یزلی اینجا حاصل آید عاشقان سرمست و رندان رفته از دست ٭ افتدم
صهبای تجلیات جمال حق بقدح صدق در اینجا نوشند و عارفان عریان از لباس قیود شهود خلعت
های سلطنت از اطلاق وجود در اینجا بوشند و خواجه کونین که رافع استاد بین است ازین
مقام خبر داد آنجا که کفت ان لله شراباً اختص لخواص عباده شراباً فاذا شربوا طابوا و اذا طابوا طاشوا
و اذا طاشوا طاروا و اذا طاروا بلغوا و اذا بلغوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا
انفصلوا و اذا انفصلوا فنوا و اذا فنوا بقوا و اذا بقوا صاروا ملوكاً و هم فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر ٭ چه حدیث انیکست بکوید ٭ سر سرفرازان اهل رشاد ٭ مبشر بمنشور قل یا عباد ٭
جهان بزرگی و جان جهان ٭ حبیب خدا خواجهٔ انس و جان ٭ چنین کفت که ایزد برای خواص ٭
شرابی نهادست با اختصاص ٭ شرابی طهوری که صبح الست ٭ از و کشته اند اهل توحید مست ٭
شرابی که نوشند شان ارباب حال ٭ زمخمخانهٔ حق بجام زلال ٭ خرابات آن باده وانی کجاست ٭
مقام خرابی او صاف ماست ٭ سوای صفات است اسمای حق ٭ کمین جام میناش آن نه طبق ٭
ازین می چو بخشند شان طیب عیش ٭ طریق نمایند شان سوی طیش ٭ از آن پس پرند تا اوج عرش ٭
ازین محنت آباد زندان فرش ٭ بیک پر زدن تا بمقصد رسند ٭ ز حد بکذرند و به بی حد رسند ٭
ز قربت چو حاصل کنند اتصال ٭ رسد آن زمان صدمت انفصال ٭ از آن پس چو حاصل شود شان فنا ٭
بیابند در ضمن آن صد بقا ٭ ملوکی ابین از اعتزال ٭ در آن مقعد صدق بی انتقال ٭
شوندم

پس سایر افراد بنی موقف المواقف یاموقوف که اند تا آزبرای تکمیل ناقصان بخلعت
صفات جود خویش باز بعالم فرستد چنانک انبیا را علیهم السلام بحکم اولیک الذین هدیهم الله
بکلید طریقت در ظلمات باطنی را بگشایند و آز راه عالم غیب امداد فیضان فضل آلهی بروح
ایشان رسید که قابل آن بودند بیت پرستیدن حق برای بهشت ۰ بود پیش ارباب دل سخت زشت ۰
وآنکه سطاعت از برای این اغراض فرد و دیست و فره وری از خواجه دو بیت بند گاه از ۰۰
اضطراب عشق کن پس بعد کعبهٔ وصال آی و خود را چون حلقه بر در بمان و بی خود در آی که خود
وحجاب از خود خیزد و امن و وصول از بیخودی که رندی دخلکان آشنا قطعه ای دل بدیل بتزد آن دبیرو
در بارگاه وصال او بی سرو ۰ تنها زهمه خلق چو رفتی بدرش ۰ خود را بر مزبان و آنکه در رو ۰
پس ازین تقریر روشن که سفر کعبه نمودار راه آخرتست و هر رکنی از ارکان او کلید طلسم
صورتست لاجرم ارباب صفا را همه عمره سعی در طلب رضاء آنکه کنند شد ابد و الآم این راه باید
بوسید آن درگاه عین راحت باید بیت نشاط کعبه جانان میدوانم چنانکه ۰ که خارهای بیابان حریری آید ۰
اهل صورت از کعبه صورت خانه بینند و اهل معنی جان و جانانه نظم سفر کعبه نمودار ره آخر تست ۰
گرچه در صورتش مردم دنیا شنوند ۰ جان معنیست بایم صوری کشیده رونق ۰ خاصکان معنی و عامان همه آواز شنوند ۰
کعبه را نام ببینید انکه خاص حرمست ۰ حجرهٔ خاص جهانداری وار شنوند ۰ عرشیان با بانگ و هر علی الناس نند ۰
بانگ از خلق سمعنا و اطعنا شنوند ۰ از سرپایی در آیند سرا پای نیاز ۰ تا تعال از ملک العرش شنوند ۰
بر در کعبهٔ بیت الله موجود استست ۰ کو ببانات ام و اذان در وا شنوند ۰ بار عاشق در کعبه گشاده که زود
خاصکان بانگ در جنت ما و شنوند ۰ و چون آداب و مناسک طواف غایت کلی دانستی زیارت
کعبهٔ دل را که منزل خاص حق و محل تجلی جابل مطلق است بدان قیاس کن و قد ورد فی الحدیث القدسی
لا یسعنی ارضی و لکن یسعنی قلب عبدی التقی النقی الوادع قطعه طواف کعبهٔ دل کن اگر دلی داری ۰
دلست کعبهٔ معنی تو گل چه پنداری ۰ طواف کعبهٔ صورت بدان حقت فرمود ۰ که تا بواسطهٔ آن دلی بدست آری ۰
هزار سال پیاده طواف کعبه کنی ۰ قبول حق نشود گر دلی بیازاری ۰ ز عرش و کرسی و لوح و قلم فزون آید ۰

دلی خراب

دلی خراب که او را بهیچ نشماری ۰ رمزی از بعض تعبدات شرح نموده شد فاما تحقیق آنست در اطباق
آسمان و زمین نگنجد و شاید که بدین قدر اشارت عاقل فرزانه از طلسم جسمانی راه بسر حد گنج معانی
تواند برد ولیکن باید بخیالاتی که اطفال طریقت را بدان پرورش دهند فریفته نشود و آز گنج جان
بطلسم جسم قانع نگردد و بمشاهدهٔ جهرهٔ جان از دولت لقای جانان باز نماند شعر
گنج در قعرات گیتی چون طلسم ۰ بشکند آخر طلسم بند چشم ۰ گنج یابی چون طلسم از پیش رفت ۰
جان شود پیدا چو جسم از پیش رفت ۰ بعد از آن جانب طلسم دیگرست ۰ غیب را جان توصیفی دیگرست ۰
همچنین میرو بیا یا نیستی مرس ۰ در چنین دردی بدرمانش مرس ۰ مردی صاحب دردی سیاحی
جهان کرده حکایت کرد که در دیار دمشق جماعتی از اهل عشق بهوای در خانقاهی اجتماعی داشتند
مطربی نغمه سرای بلبل نوای داود لهجتی یوسف بهجتی از اشعار مولانا جلال الدین رومی این شعر آغاز کرد
ز بعد خاک شدن یا زیان بود یا سود ۰ بنقد خاک شوم بنگرم چه خواهد بود ۰ بنقد خاک شدن کار عاشقان باشد ۰
که راه بند گشادن خدا ایشان نبود ۰ مجنی عاشق دردمندی صادق جهرهٔ رند از آتش درد برافروخته و
رخت تعلقات عنبر نثار غیرت عشق سوخته لآلی قطرات عبرات بالماس مژگان می سفت و باز خوان
و باز خوان میگفت چون مطرب این دو بیت اعاده فرمود عاشق بیچاره آهی زد و جان بجانان تسلیم کرد شعر
دوستداری اینچنین کن گر کنی ۰ جان سپاری اینچنین کن گر کنی ۰ جان چه خواهی کرد بر جانان فشان ۰
در ره جانان چو مردان جان فشان ۰ نیست شو تا هستیت از پی رسد ۰ تا تو هستی هست در تو کی رسد ۰
تا نگردی محو در ذل فنا ۰ کی رسد اثبات از عز بقا ۰ چون اوراق وفا بتر از شرح حقایق
معرفت قاصر و فا نزاست در باب معرفت بهمین کلمات اختصار کنیم والحمد لله افتتاحاً و اختتاماً و الصلوة
علی نبیه ما اتسقت عقود الشهب انتظاماً باب ثانی در فضایل علم و عقل و نتایج هردو
و این باب مشتمل است بر دو مطلب مطلب اول در فضایل علم و حسن نتایج آن مطلب دوم در
فضایل عقل و حسن نتایج آن و قبایح حماقت قال الله تعالی یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم
درجات و قال عز من قایل و ما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم و قال جل ذکره هل یستوی

الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و عن ابی الدرداء قال رسول الله صلعم من سلک طریقاً یطلب فیه
علماً سلک الله به طریقاً من طرق الجنة وان الملائکة لتضع اجنحتها رضاً لطالب العلم و ان العالم
یستغفر له من فی السموات ومن فی الارض والحیتان فی جوف الماء وان فضل العالم علی العابد
کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب و ان العلماء ورثة الانبیاء و ان الانبیاء لم یورثوا دینارا
ولا درهما و انما اورثوا العلم فمن اخذه اخذ بحظ وافر و قال علیه علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل مرایا
ارباب ارائه ذاهره را معلوم و بر صحایف قلوب طاهره ایشان مرقوم است که علم منقبتی است عالیه
و منزلتی است و سفینه نجات نشئتین و وسیله نیل اعلی درجات چنانکه حضرت مفیض خیرات میفرماید
یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات معنی آنست که خطاب مستطاب بمؤمنین
و مؤمنات میکوید که حضرت که مستجمع جمیع کمالاتست بوفور قدرت کامله و حکمت شامله بلند
می سازد پایه قدر کسی را که بقبول سعادت ایمان بروارد و طایفه که رو کعبه مقصود طایف و از
موجبات استغنای حضرت الهی بمقتضی انما یخشی الله من عباده العلماء خایف اند یعنی آنها
که خلعت صاف علم پوشیده اند و شراب صافی عرفان نوشیده خود عین درجات و زلال چشمه
حیات اند چنانکه در احادیث و اخبار نبی مختار علیه و علی آله و اصحابه صلوات الملک الغفار آمده
است که تعلموا العلم فان العلم حیواة القلوب من الجهل و قوة الابدان من الضعف و مصباح الابصار
من الظلم یبلغ به العبد منازل الاحرار و مجالس الملوک و درجات العلی فی الدنیا والآخرة یعنی بیاموزید
علم را که حیواة دلهاست از جهل که او من کان میتا فاحییناه و قوة تنهاست از ضعف و روشنایی
دیده هاست در تاریکی هر بنده که علم بیاموزد برسد بمنازل احرار و مجالس ملوک نامدار و واصل کردد
بدرجات عالیه در دنیا و آخرة و خود کدام مرتبه عالی تر از آن باشد و کدام درجه شریفتر از این
بود که در داستان تاویل متشابهات ارباب رسوخ را از علما شریک خود ساخت و این آوازه
در ملک و ملکوت انداخت که و ما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم علی وجه من الوجوه المذکورة
فی التفاسیر و در باب شهادة بر وحدانیت حضرت احدیت و فردانیت جناب الوهیت بعد از

ایشان م

بیان

بیان شهادت خود علما را با ملایکه در یک سلک منتظم میکرداند که شهد الله انه لا اله الا هو
والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط و در شهادت حق بر چنین شهادت ایشان را کمال معرفت
و شرف سعادت است و دیگر تنبیه کرد بر نباهت اخطار و جلال قدر ایشان آنجا که گفت
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و بحقیقت سبب استخلاف آدم و تفضیل او بر
جمیع مکونات عالم علم است چنانکه حق تعالی وقتی که ملایکه را خبر داد که آدم را خلیفه خود خواهند ساخت
و در ملاء اعلی آوازه انی جاعل فی الارض خلیفة در انداخت و ملایکه نظر در ترکیب
وجود او انداختند و اشتمال او بر چهار اضداد شناختند و گفتند مصراع
آشفته بود کار ولایت بدو تن * خاصه چون قوام قالب حقیر بچهار عنصر که ضد همدیگرند باشد هر آینه
خون ریختن و فساد انگیختن از جمله لوازم بود لاجرم در نفی قابلیت آدم مر خلافت کبری را
و در استحقاق خویش فرمودند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس
لک در جواب ایشان بعد از ایما بابداع و دایع حکمت در بنا احسن بدایع فطرت برمز انی اعلم
ما لا تعلمون میفرماید و علم آدم الاسماء کلها اکر چنانکه خلافت کبری بر قامت ذاتی متقف
بصفات دیکر جبت آمدی در مقام احتجاج و بیان استحقاق دیکران اولی بودی پس علم
سزاوار تر دست آویز آمدی بنوس و قوی تر متمسک در سلک جناب قدوسی است و وسیله مستحکمة
القواعد در اراده وصول بسعادت ابدیه و ذریعه است موثقة المعاقد در طلب حصول سیادت
سرمدیه چنانکه ابو درداء از خواجه نقل میکند که گفت من سلک طریقا یعنی هر که از فریق اهل
ایمان در طریق علم و ایقان سلوک کند حضرت الهی از فیضان فضل نامتناهی سلوک طریق جنت
بروی آسان کرداند و ملایکه که منشور بجناح ایشان بطغرای لا یعصون الله ما امرهم مرشح است چنانکه
جناح رضا زیر پای طالب علم بکسترانند و کروبیان صوامع قدس و قدسیان جوامع انس بلکه متمکنان
بسیط عرش و صاحب مقامان بساط فرش حتی مورچه در تراب و ماهی در آب طلب مغفرت طالب
علم کنند بر طریق تاکید میفرماید که فضل عالم بر عابد چون فضل قمر است در لیلة البدر بر سایر کواکب

وبازمی نماید که علما ورثهٔ انبیا اند وانبیا میراث بجز علم نگذاشتند پس هرکه علم بیشتر نصیب او از
انبیا وافر تر پس علم افتاب تابان عوالم قلوبست ماه بی نقصان ذروهٔ فلک اشرف غیوبست
طبیب حاذق علل ارواح است ومعجون فایق طالبان خیر وفلاح است مرکب متبوح است
مرکب وحرب حصین اهل صلاح وصلوح است افتخار اخیار مرسلین است وزیور اصفیا ی
مقربین است قال الله تعالی ولقد اتینا داود وسلیمان علماً معنی آنست که ما داود وسلیمان را بحظی
کامل از علم محظوظ کردانیدیم وبنصیبی وافر دانش بهره مند کردانیدیم وایشان بر مقتضای و
لئن شکرتم لازیدنکم • بارکاه کبریای ما را که ادراک نفوس از طوف بدان محیط نکرده سپاس داری و
شکرکذاری کردند وکفتند منت پروردکاری را که بفیضان انوار علم ما را بر جمعی بسیار از
بندکان خویش تفضیل کرد وبلمعات اطوار دانش بر جمعی غفیر از آفریدکان ترجیح ارزانی داشت
پس اکر دلیل بر نباهت وعزت علم وبرهان بر شرف وکرامت دانش همین آیت بودی همانا کفایت
آمدی با آنکه اکر آیات واخبار که در شرف علم وتفضیل آن وارد است بتفصیل آورد از تطویل
کتاب ومقصود ایراد مانع آید شعر خاتم ملک سلیمان است علم • جمله عالم صورت وجان است علم
زو پلنگ وشیر ترسان همچو موش • زو شده پنهان بدشت وکوه وحوش • تو چو خضر وعالم آب زندگی
علم باشد زیور بندکی • علم باشد رهبر اهل کمال • طاعت بی علم شد عین ضلال
پس ازین تقریرات مقرر کشت که علم شریفترین وسیلتی است قربت حق را وصفت حییت ثبوت
علم بدرجات علی می توان رسید که والذین اوتوا العلم درجات • ولیکن بدان شرط که با وی خوف
وخشیت قرین بود زیرا که سرهمه علمها خدای ترس است وحق تعالی عالم کسی را میخواند که او خشیت
دارد واو خدای ترس بود که انما یخشی الله من عباده العلماء شعر ز تهدید حق آن که ندارد خبر
نباشد مرا او از ایزد حذر • ولی آنکه داند صفات خدای • چگونه نترسد ازو وای وای
بیک ترک فرمان عزازیل را • چو مطرود ومردود سازد خدا • بچندین کنه چون نترسد بشر
ملک از کناهی که ملعون شود • بچندین کنه بشر تا چون شود • ز اوصاف حق چون شود بیقین

وهو غنی عن العالمین • چگونه نترسی از آن بی نیاز • چرا می نسازی بسوز وکداز
که از حق نترسند جز عالمان • ازین کفت آن عالم غیب دان • وهرچند علم می افزاید واطلاع
بر اسرار قهار وبی نیازی حق روی می نماید خوف وخشیت بیشتر کردد چنانکه خواجه علیه السلام میفرماید
انا اعلمکم بالله واخشاکم منه شعر بی کفت از آن روکه عالم ترم • مرا از جملهٔ خلق خایف ترم
فلو تعلمون کما اعلم • ولو تفهمون کما افهم • فضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا
من الخوف عما الیه المصیر • سیاسات حق بین بر اهل قرون • ز عهد صفی خدا تا کنون
ز آبی که بد مایهٔ صد فتوح • بآتش کرفتار شد قوم نوح • نظر کن که حق در حق قوم عاد
جها کرد با لشکر تند باد • خسفنا بهم از بنی باز خوان • وز و حالت امت لوطدان
سیاسات حق را نو غایت محو بی • صفات خدا را نهایت مجو بی • کرت ایمنی باید از حق بترس
بخوان هردم آیات قهار درس • ز خوف اردرا دی عصای نخف • رسید امنت از آیهٔ لاتخف
بترس از جبار قاهر ذو العلی • که لرزد از وجنت دوزخ جوها • لاجرم وارث حقیقی حضرت رسالت
ومتبع ملت آن ماه تابان فلک جلالت عالمی تواند بود که از روی علم در بحر زخار فروع واصول و
در فلک دوار مسموع ومعقول وعنوان صحیفهٔ جلال وفهرست دیباجهٔ ماثر وکمال ومخترع دقایق علوم
دینیه ومبدع حقایق یقینیه باشد وباوجود احراز فضیلت اصناف حکم وعلوم واحاطهٔ منقبت انواع
حقایق سر مکتوم جان او از آتش خشیت الهی سوخته ودل او از خوف عالم الاسرار محنت والم عالمی
اندوخته بود تا بدین واسطه نان وصمت جهالت فرق امم وراه نمای شبه ضلالت عرب وعجم و
محلل عقد وقایع امت احمدی ومرشد طریق مضایق طرق ملت محمدی تواند شد وبنفس مبارک او
سرکشتکان ضلالت ولب تشنکان بادیهٔ جهالت که سود ایشان از سرمایهٔ عمر کرامی غرامة وعاقبت
ایشان در صرف نقد وجود ندامت راه هدایت بمقصد عنایت توانند یافت وسلوک طریق دین
وجادهٔ یقین که مهد ناجیان ومقصد مناجیانست توانند ساخت ودر بعضی رسایل صوفیه مسطور است
ووراسنه اصحاب تصوف مذکور که وقتی قطب فلک ابرار مرکز دایرهٔ اخیار معدن علوم

ینبوع اسرار سبحانیه منبع از هیاکل ناسوتیه متصل بسبحات لاهوتیه بیت ای راحت جان آفرینش ◦
وان گوهر کان آفرینش ◦ شیخ سفیان ثوری را مزاج مبارک از حد اعتدال طبیعی که لازم
حیاتست بفرط تفریط میل کرد و دستکاری ایام تن ضعیف و شخص نحیف او را از پای در آورد
و آتش تب در بوته دل و سینه او اشتعال پذیرفت و مسافر عالم افلاک از غرابه بیغوله خاک رخت
رحیل بستن گرفت و دلایل سستی و مخایل ناتوانی بر صفحه احوال قلب و قالب پیدا آمد و رنج تن
نحیف باد و دل ضعیف بهم پیوست مریدان صادق و مخلصان موافق در تدبیر این مرض و اندفاع
این غرض که بر جوهر ذات ملک صفات عارض شده با ذیال حذاق اطبا و اهداب الیاس
آفاق از حکما تشبث می نمودند و از طبیبی روشن رای که در تدبیر مرض ید بیضا نمودی و در تاثیر نفس
مبارک بچوگان معالجه گوی از مسیحا ربودی و بکمال علم و معرفت از چهره ماه کلف دور کردی و بنور
حذاقت و تجربه از پیکر خورشید یرقان بودی استشفا می کردند و در ازالت مرض و استرداد [؟] و اطبا
اگرچه در شیوه معالجات و مداوات علل بجای می آوردند و در ازالت مرض و استرداد صحت برهان
انه لموید بروح القدس می نمودند بیت ز درمان او جمله عاجز شدند ◦ که از درد او سخت غافل بدند ◦
مگر نصرانی حاذق قصه سفیان از صادقی استماع کرد و قاروره طلب داشت چو قاروره بود نزد ترسا [؟]
بصد درد دل آه سردی کشید ◦ لب خشک و چشمش تر و چهره زرد ◦ سرشکش بسی گرم و دم گشته سرد ◦
بگفت این مداوا نه کار منست ◦ که داروی دوا بخش و رنج تنست ◦ مریض شما هست بیمار دل ◦
طبیبان چه دانند تیمار دل ◦ مداوات دل را چه داند طبیب ◦ نباشد طبیب دل الا حبیب ◦
دلیلش خبر میدهد کین علیل ◦ ندارد مرض غیر خوف جلیل ◦ ز خوف خدا جان او سوخته است ◦
وزین درد و غم محنت اندوخته است ◦ چون طبیب ترسا آثار ترس از قاروره سفیان مشاهده کرده بر
حقیقت اسلام استدلال نمود و ایمان آورد شعر چو ترسا ز ترس خدا دید اثر ◦
مسلمان شد و یافت از حق خبر ◦ ز روی اثر بول آن شاه دهر ◦ برآمد ز قول بزرگان شهر ◦
نظاره از آن قول توضیح اثر ◦ که از ترس ایزد نداری خبر ◦ دلیل تو کمتر بنزد لبیب ◦

سبح
ز روی اثر زان طبیب ◦ ور ایرا که حق بهره داد و ستد ◦ [؟] کس گفت ◦
بترس از روی آنکه ترسان کنا ◦ ز ترس تو ترسا شود آشنا ◦ و نشان خشیت آنست که بدان
علم کار کند و آن را وسیله درجات آخرت سازد و وسیلت جمع مال و اکتساب جاه دنیا و عظمت
و جلال و تمتعات حیوانی و مستلذات شهوانی و هر کس که بر مقتضای علم عمل نکند و علم
را وسیلت مال و جاه سازد او جاهلست بحقیقت نه عالم چنانکه خواجه علیه السلام فرموده
من عمل سوء فهو جاهل حتی یرتد عنه و حق تعالی مثل این شخص را بخر گوشش کرده است مثل
الذین حملوا التورات ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا و چون دانستی که علم میراث
طبقات زمره رسل و رهنمایان مراحل سبلست که متخصصان جلایل خطابات جلال
منصب صمدیت و متطفلان زلال حضرت احدیت و پیشوایان جماهیر اصحاب نحل
و ناموس و ارائن شاهراه ابواب ملل و طلوع یافتگان افق مشرق هدایت و مرشدان
انجمن خیل غوایت و دین گستران کم زن مرتبه ایالت و مسندنشینان عالی مکانت منصب
رسالت ایشان اند علیهم الصلوة والسلام بدانکه ایشان دو نوع علم میراث گذاشته اند و
گذاشته علم ظاهر و علم باطن علم ظاهر آن علم نافع است که صحابه رضی الله عنهم از قول و فعل خواجه
علیه السلام گرفته اند و تابعین و ائمه سلف تتبع آن کرده اند و خوانده و آموخته و بدان علم عمل
کرده اند و آن علم کتاب و سنت و تفسیر و اخبار و آثار و آنچه از توابع اینهاست و علم باطن آن علم
آن معاینست که بی واسطه جبرئیل از غیب الغیوب در مقام او ادنی وقت حالت لی مع الله
وقت نثار جان خواجه کردند که فاوحی الی عبده ما اوحی و از ولایت جو عهای جانها بلا مال بر
سفت بر جان جگر سوختگان عالم طلب می ریختند که ما صب الله فی صدری شیئا الا و صببت
فی صدر ابی بکر و همچنان علم ظاهر را انواع است و انواع آن را در کتب اصطلاحیه استیفا
کرده ایم علم باطن نیز انواع بسیار دارد چون علم ایمان و علم اسلام و علم احسان و علم ایقان و
علم زهد و علم توبه و علم ورع و علم تقوی و علم اخلاص و علم معرفت عقل و صفات و اطوار

واحوال او وعلم تزکیهٔ نفس وتصفیهٔ دل وفرق در میان خواطر وادراک تفاوت درجات
صفات وتجلیات وغیر آن از علوم غیبی که تفصیل آن مقتضی تطویل است واین جمله
آنست که سالکان این راه بتعلیم علم وعلّم آدم الاسماء کلّها حاصل شود اما آنها که ازین
سعادت محرومند چون ازین نوع علوم چیزی بشنوند بانکار پدید آیند چنانک خواجه
علیه میفرماید انّ من العلوم کهیئة المکنون لا یعلمها الّا العلمآء بالله فاذا نطقوا به لا
ینکرها اهل العزّة بالله شعر چنین چیزی که جوید ادراک او ، نشود ادراک منکر ناکی او
ای دریغا عرصهٔ افهام خلق ، سخت تنگ آمد ندارد خلق حلق ، لقمه بخشی باید از هر کس بکس
لقمه بخشی کار یزدانست بس ، تا نگوئی سر سلطان با بکس ، تا نریزی قند را پیش مگس
گوش آنکس باشد اسرار جلال ، کو چو سوسن ده زبان افتاد لال ، این جهر بوده زمصطفی بجا میگفت
حفظت من رسول الله صلعم وعائین من العلم اما احدهما فقد بثثته واما الآخر لو بثثته لقطع هذا
البلعوم معنی آنست که دو ظرف از علم تعلیم آن اسماء بلازم زمین حلم غوامض بحر نبوت
منتظر بکار نبوت سینهٔ او صدف گوهر اسرار زبان او جنجوه گوهر دار عقل شریف شکوفهٔ
گلزار عرش مجید صفحهٔ نهاد او بقای عالم را او دوای ارکان شریعت او منبع همت او آسمان
وجهر او آفتاب ویاران انجم صلعم وعلی آله یاد گرفتم ویکی را بر خلق نثار کردم وخبر آن شنفتم
وخبر دیگر را رخصت نیافتم واگر بانتشار آن اسرار متصدی گشتی وآنرا بر خلق ایثار کردمی
این بریده شدی بیت نیست شرح این سخن را منتهی ، پاره گفتم تا بدانی باد رها
پس علما دو طایفه اند یکی آنکه علم ظاهر دانند دوم آنکه علم باطن دانند وان نادرهٔ زمان ازین گروه
اوان باشد در هر عصری اگر پنج ازیشان باشند در جملهٔ جهان بسیار بود وبلک برکت یکی ازیشان
شرق وغرب عالم را فرا رسد و قطب وقت بود وعالمیان در پناه دولت وسایهٔ همت او باشند
وآن عالم باشد که خواجه علیه تفاخر میکند که علمآء امتی کانبیاء بنی اسرائیل حکایت بندهٔ از
اهل ب حدیث مصطفوی ومتتبع سنن سنن نبوی منبع فضایل وحاوی مجمع شمایل خود اینی

مکمّل نفوس بجوامع کمالات منعم عقول بافاضة السعادات قدس سرّه او روایت است که در
واقعهٔ جنان مشاهده کردم که قیامت قایم شده بود وجملهٔ خلایق راه عرصات پیش گرفته
وهیچکس پروای بیگانه وخویش نمانده ناگاه دران مقام حیرت ومخافت ومنزل طریان
هزار گونه آفت لوای دیدم سر بر عرش افراخته وخلق از عوالم در حوالی او آرام ساخته بسی و
اجتهاد تمام خود را در میان ایشان انداختم ومعلوم کردم که لوای صاحب حمد محمود است
وواسطهٔ انتظام گوهر وجود است قطعه خواجه که صدر وهمش بر ارزست ، خاک پایش چرخ را تاج سراست
افتابش پارهٔ از هنداست ، آسمانش پایهٔ از منبراست ، و تبایدکرد کار بهوای قربت و
امید دیدار او چندان پیش آمدم که بی حجاب دیده از دیدار آن آفتاب منور ساختم درین حالت
یکی را دیدم از اقاصی عرصگاه با جوق متوجه حضرت رسول الله گشت وچون رسید حضرة رسول را رساله
گفت السلام علیک یا حبیب الله در جواب گفت علیک السلام یا کلیم الله دانستم که موسی پیغمبر است
بعد از مصافحه موسی علیه پرسید که ای خلاصهٔ عرب وعجم وباعث ایجاد عالم وآدم قطعه
ای بال گشاده بال جرئت ، عالم همه زیر پر گرفته ، طوطی شکر نثار لطفت
جانها همه در شکر گرفته ، با الفاظ شکربار در احادیث واخبار فرموده که علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل خواجه علیه گفتند آری گفتم موسی علیه گفت یکی از انبیاء بنی اسرائیل منم کو از امتی تو
که مدارج قدر او بمعارج دانش من رسیده باشد خواجه علیه ندا کرد وگفت یا ابا حامد الغزالی اُدن منی در علم
آن مرکز دایرهٔ مجد ومعالی محمد غزالی بپیش آمد حضرة خواجه گفتند تبیّن مقادیر رجال بامتحان احوال
است موسی علیه در کلام پیوست واز امام هفت سوال کرد وبه هفت را جواب داد وکلیم الله
نیز تصدیق واستحسان کرد بعد از آن امام سه سوال کرد وکلیم الله یکی را جواب داد وآیهٔ کل ذی علم
علیم برخواند وخواجه را ثنا گفت وباز گشت خواجه علیه با امام معانقه کردند وگفتند رضی الله عنک
حیرت مصداق قولی عند الکلیم خدای از تو راضی باد که مرا در پیش کلیم الله سرافراز کردی ومعدن
سخن مرا گشتی انجمن عالی که میشنوی ودر همه آفاق گردش هست میراث خواران پیغامبر صلعم این علماء

اند علی الحقیقه که میراث علوم ظاهر و باطن ایشان یافته اند که ان العلماء ورثة الانبیاء و حالی بعد
از خیر قرون و تراکم الآلام و شئون و موانع حضور توجه بحضرت الهی و فراغت سلاطین و
امرا از استکشاف احوال جمله کتاب کاهی علماء ربانیین در بی نشان عنقاء منسوب
گشته اند بلکه علماء علم ظاهر نیز از غایت قلت حکم عدم گرفته اند و شرذمه قلیلی که بر جا نداند
تشبث باذیال فلاسفه کرده و از تمهید قواعد مبانی دین اسلام و تشیید ارکان شرایع و
احکام ذاهل شده اند و اگر نعوذ بالله پادشاه اسلام و امرای ایام را دست غیرت و حمیت اسلام
و ایمان دامن جان نگیرد خوف و خطر آنست که مسلمانی این قدر که مانده است بواسطه ما
مدعیان بی معنی بی خبر که نه اسم ماند و نه رسم و روی در حجب عزت بدأ الاسلام غریبا و سیعود کما بدأ غریبا
شاهان جهان بجملگی بشتابید ° باشد که بتیغی ز دین دریابید ° اسلام ز دست رفت بس بیخبرید °
بگرفت جهان کفر شما در خوابید ° و علماء ظاهر سه طایفه اند مفتیان و مذکران و خطبا اما مفتیان
اهل درایت و نظر فتوی اند و اینها نیز دو طایفه اند یکی عالم دل و زبان و ایشان خوف و خشیت است
با علم عمل دارند و با فتوی تقوی دارند و اکتساب علم و نشر آن از برای تحصیل نجات و درجات
کنند و نظر از مال و جاه و دنیا منقطع دارند که ایشان اینها اند که میفرماید انما یخشی الله من عباده
العلماء دوم عالم زبان جاهل دل بود در دل او از خوف خدای نبود و حیا نبود و در علم
آموختن و نشر کردن نیت تحصیل جاه و مال دنیا و قبول خلق و یافتن مناصب داشته
باشند لا جرم هوای بر وی غالب شود و علم او تابع هوی گردد و کار بهوای کند و بر موجب علم
عمل نماید و بر علماء دین دار حسد برد و در پوستین ایشان افتد و در مقام بحث و جدل پدید
آید و ایذا کند و سخن بتوجیه نگوید و حق را گردن ننهد و خواهد بجلدی و زبان آوری حق
را باطل کند و باطل را در کسوت حق فرا نماید و از برای اظهار فضل در باب جدل و خلاف
بعجز خویش اعتراف نکند قطعه کان هر که بود ماهر آنجنان عالم ° که در مقام جدل بی ثمر خلاف کند °
نشان عالم فرزانه چیست میدانی ° که گاه بحث بعجز اعتراف کند ° بر حذر باشید و پرهیز کنید از آن

منافق

منافق دانا زبان که بفصاحت بیان و طلاقت لسان بگوید آنچه میشنود معروف است و بگوید
مگر آنچه میشنود بقباحت و نکارت موصوفست و بحقیقت که این آفت که در دین بواسطه چنین
عالم فاجر و زاهد جاهل پدید آید هیچ چیز پدید نیاید چنانک اسد الله الغالب علی ابن ابی
طالب میفرماید ما قطع ظهری فی الاسلام الا رجلان عالم فاجر و زاهد متبدع فالعالم
الفاجر یزهد الناس فی علمه لما یرون من الفجور والمتبدع الناسک یرغب الناس فی بدعته
لما یرون من نسکه معنی آنست که هیچ چیز از نکبات و بلایا و شدائد و رزایا پشت امید من
در اسلام نشکست و طریق اعتماد بر قوت من و دین و شوکت و یقین که دو کس یکی عالم
فاجر و دیگر زاهد متبدع چه از شوق فجوری که در عالم می بینند خلق از علم بی رغبت شوند و
بواسطه بدعتی که در متبدع مشاهده کنند در بدعت او رغبت کنند لا جرم بسوی علمای سوء و زاهدان
مرائی و درویشان که اکثر از حریصی دین بدنیا میفروشند و پیوسته بر درگاه ملوک بمذلت میگردند
و بر در امیران و خواجگان با ستخفاف در میروند و خواری و امتهانها میکشند و نفاق ایشان را بجه — بنفاد ر
در ایشان جنت ستایش میکنند و بهر اهانت بهر باطل که ایشان میکنند با ثنا میگویند صدق الامیر
میزنند و آیت و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار را نصب عین خود نمیسازند و از مهابت این
حدیث اندیشه نمیکنند که حضرت رسالت فرموده ان الرجل لیدخل علی السلطان و معه دینه و یخرج و ما
معه دینه قیل بما ذاک یا رسول الله قال یرضیه بما یسخط الله یعنی مرد بی مسلمانی که متحلی باشد بحلیه — بر ضایه
ایمان پیش سلطانی از سلاطین زمان می در آید و بی ایمان بیرون می آید گفتند یا رسول الله ابتلا
بچنین خطب عظیم و کرب جسیم از چه جهت باشد گفت بآنچه که رضای سلطان را طلب میکند بچیزی که
آزار و سخط خدای در وست بیت ° ما السلطان الا البحر عظما ° و قرب البحر محذور العواقب °
مصاحبت ملوک و سلاطین را آفات بی نهایة است تخصیصا بجنان علماء را که از برای جذب
منفعت و دفع مضرت با ایشان مصاحبت کنند و بطمع نیل مآرب و مصادفت مطالب اهانت — و در زنده
و بر مقتضای قل الحق و ان کان مرا بموعظت حسنه و نصیحت خالصه قیام نتوانند نمود و

بشراب تلخ مزاج اماحض را نفع علل و امراض دواعی نفسانی ایشان را معالجه نیارند کرد و ایشان را
استشهاد بامثال این ابیات دست ندهد شعر زان حدیث تلخ میگویم ترا
تا ز تلخیها فرو شویم ترا • ز آب سرد انگور افسرده شود • سردی افسردگی بیرون نهد •
آورده اند که چون نوبت امارت و ولایت بحضرت عمر بن عبد العزیز رسید نامه بجناب
شیخ حسن بصری نوشت که کسی بفرست که با من مصاحبت کند و نصیحت کند شیخ جواب نامه او نوشت که
ان من طلب الدنیا لا ینصحک • ومن طلب الآخرة لا یصحبک • یعنی طالب دنیا ترا نصیحت نمیکند
و طالب آخرت با تو مصاحب نمیشود و بواسطهٔ اینچنین علما ادارات با شاهان فاسد گشت
و اعتقاد امرا و ارباب ثروت و اصحاب دولت را خلل پذیرفت و قیاس کرده اند که جملهٔ
علما و مشایخ همین سیرت بد و خصال مذموم دارند تا بچشم حقارت بخواص حق اولیاء حضرت حق
نظر کردند و بکلی از ایشان روی گردانیدند و از فواید خدمت و صحبت ایشان محروم ماندند و از
نور علم و پرتو ولایت بی نصیب شدند و در حدیث می آید که چنین عالمی که غرض او از علم
دنیا باشد او را از ثواب نصیبه بیش از آن نیست که در دنیا از جاه و مال بیابد و در آخرت
اول آتش از وی دوزخ او بود قطعه آلوده شد بحرص و طمع جان عالمان • وین خاری از کدام زبونی نمیرسد •
درد او حسرتا که بپایان رسید عمر • وین حرص مرده ریک بپایان نمیرسد • اما قاضیان سه طایفه اند چنانکه
خواجه علیه السلام میفرماید القضاة ثلثة قاضیان فی النار و قاض فی الجنة فرمود قاضیان سه اند دو در
دوزخ اند و یکی در بهشت انها که در دوزخند یکی آنست که بعلم قضا جاهل باشد و از سر جهل و هوا
و هوس و میل نفس قضا کند او در دوزخ است دوم آنکه بعلم قضا عالم باشد اما بعلم قضا عمل
نکند و جانب خلق بر جانب حق ترجیح نهد و رشوت ستاند و در ابطال حقها کوشند و در اموال
مواریث و اموال ایتام تصرف فاسد کنند و تزویرات بر دارند و باطل را بر حق فرا نمایند و سایر
اوصاف ذمیمه که از سیر ایشان مشاهده می افتد و این جمله از آن قبیلست که بدان مستوجب دوزخ
گردند اما آن قاضی که در بهشتست شیخ نجم الدین رازی رحمه الله میگوید قاض فی الجنة مرا اشارت

بدانست

بدانست که خود در بهشت قاضی است و آن آنک در دنیا قاضی باشد که رعایت حقوق بر وجه
خویش تواند کردن هیهات و خواجه علیه السلام میفرماید من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکین تا این
ضعیف در بلاد اسلام از شرق و غرب قرب سی سال است که میگردد هیچ قاضی نیافت که
ازین آفت مبرا و مصون باشد الا ماشاء الله مع هذا اگر ازین خصال ناپسندیده پاک و مبرا گردد
و بضد این بخصال حمید موصوف بود و در میان مسلمانان حکومت بر سنت سلف صالح
تواند کرد ولی تر او لیا الله باشد و خاص برگزیده حق و هر حکومتی که بحق گذارد درجتی و قرینه
رفعتی شریف بیابد و از نادرهٔ جهان بود و چون نیتش چنین بود حق بر و کرد و نقلست که
قاضی را بر مسند قضا نشاندند و هواداران زر و سیم بوجه ایثار کردند تا گاه درین حال دو
کس با دعوی و قیل و قال آمدند و عرض حال کردند قاضی گریستن آغاز کرد گفتند زمان
شادیست که بر مسند حکومت حضرت رسالت نشستهٔ و حاکم و فیصل شریعت مطهره گشتهٔ چه
محل گریه و زاریست وجه جای ناله و بیقراریست قاضی گفت چگونه گریه نکنم که این دو کس میدانند
قضیه عالمند و من نادان و مرا با وجود جهل در میان این عالم حکم می باید کرد درویشی حاضر بود
گفت اگر چه ایشان عالمند و لیکن صاحب غرضند لاجرم حق بر ایشان پوشیده گشته است و تو اگر چه بر
صورت واقف نیستی و لیکن چون غرض نداری حق بر تو مکشوف میگردد بیت
هر که را باشد طمع الکن شود • با طمع کی چشم دل روشن شود • اما مذکران هم سه طایفه اند یکی
آنکسانی اند که فصل چند سخنان مصنوع مسجع یاد گیرند که از فواید علم دین و اسرار حقایق یقین و ران
هیچ نباشد و بدست افشانی و حرکات و ترانه و نغمات زبان بدان جاری سازند و بغرض قبول
خلق و جمع مال و طواف بلاد و زیارت اصناف عباد کنند و بصد گونه تصنع و تلبس و بوالعجبی
جلوه آیند تا چگونه مقصود دنیاوی حاصل کنند و بر سر منبر مداحی ملوک و سلاطین و امرا و وزرا
و صدور و اکابر و اصحاب مناصب و قضاة و حکام مشغول شوند تا بر جای پیغامبران علیهم چندین
دروغ و بدعت روا دارند و از برای تمشیت مقاصد خود از تحصیل مال و جاه حکایتهای دروغ

افرا کنند و بر عایت احادیث موضوع مطعون اشتغال نمایند و کویند حدیث صحیح است و خلق را
رجای مذموم کوبند و بحوش آمدیشان سخن را نند اینها از قبیل علما، عالم زبانند جاهل دل
اند و آتش افروز دوزخ اند و در روایت آمده است که حق سبحانه وتعالی وحی فرستاد بداود
نبی که سوال از عالمی که از شراب دوستی و بیامست کشته باشد پس ایشان راه زنان بندکان
منند و علم و هنر سلاح ایشانست بیت بدکهر را علم و فن آموختن ❊ دادن تیغ را بدست راه زن قطعه
کوهر علم چو در دست کریمی آید ❊ خاک پای فقرا بر سر خود تاج کند ❊ مرهم سینهٔ هر خستهٔ مجروح شود ❊
رحم بر حالت هر بی کس محتاج کند ❊ ور بنی شود آراسته با خصلت فضل ❊ زیور خویشتن از اطلس و دیباج کند ❊
پای بر پایهٔ عالی نهد و بی سببی ❊ خویشتن بر کشد و دعوی معراج کند ❊ از تو کو کسب کند پیشه تیر اندازی ❊
اول از سینهٔ مجروح تو آماج کند ❊ علم تیغیست نهد در کف ره زن دزد ❊ بکشد تیغ و کشد مردم و تاراج کند ❊
طایفهٔ دوم ایمهٔ صالح اند که سخن از بهر خدای میکویند و از بدعت و ضلالت دور باشند و از تمیز و
اخبار و آثار و سیرت صالحان کویند و بر جادهٔ سنت و سیرت سلف صالح ثابت قدم باشند و خلق
را بوعظ و نصیحت و حکمت و جادهٔ شریعت و توبه و زهد و ورع و تقوی خوانند چنانکه حق میفرماید
ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة و مقصود ایشان رضای مولی باشد نه طلب دنیا و
روایت می آید از ابن عباس رضی الله عنه علما را بر سایر مومنان فضیلت است بهفتصد درجه میانه
هر درجه پانصد ساله راه هر نصیحت و وعظ که چنین عالم فرماید بهر حرفی او را قربتی و درجتی حاصل آید
و هر کس که بواسطهٔ وعظ او توبه کند و بطاعت اشتغال نماید و روی بحق آورده در روز قیامت
جمله در کفهٔ حساب او باشند طایفهٔ سوم مشایخ اند که بجذبات عنایت حق سلوک راه دین و سیر بعالم
یقین حاصل کرده اند و از مکاشفات الطاف خداوندی علوم لدنی یافته اند و ایشان از خضر
صفاتی اند مشرف بشرف وعلمناه من لدنا علما و در پرتو انوار تجلی صفات حق بینای حقایق
و معانی شده و بر احوال مقامات و سلوک راه حق وقوفی تمام یافته و از حضرت حق عزت و
ولایت مشایخ بدلالت و تربیت خلق و دعوت بحق مامور کشته اند بعد از آنکه عمری و اغلظ نفس

خوبی

وسلاطین متواضعانه سمت ارسال یافته بود و جناب امارت مآبی مهر همایون از سر تواضع
برظهر آن نامه زده بودند و سلوک آن نهج که اصاغر در ارسال مراسل بجناب اکابر
بتقدیم میرسانند نسبت با حضرت مربی داشته چون خواجه مکتوب را بشرف مطالعه مشرف
ساخته اند بعد از اقامت وظایف دعوات و ادامت مراسم تحیات نقل این حدیث
کرده من خضع لله رفعه الله یعنی هر که از برای خدای تعالی تواضع کند و فروتنی ورزد خدای تعالی
درجه او رفیع کرداند از آنکه بحکم قضیه مرضیه من کان لله کان الله له یعنی هر که عملی و جود و اختیار
بشیت حق کذارد و هر چه کند از برای حق کند حضرت عزت او را بدو باز نکذارد و بقدرت
کامله و حکمت شامله جمیع حاجات او مقضی و مهمات او مکفی سازد و جناب خواجه این حدیث را که
کان فیه بوده در ما مضی ❊ تا که کان الله له آمد جزا ❊ یحیی ابن معاذ رازی میکوید تواضع
صفتیست حمیده و خصلتی است پسندیده و لیکن حسن و جمال و غایت کمال او در امرا و
سلاطین ظاهرتر است و کبر و خودبینی وصفی است در غایت قباحت و عادتیست در نهایت
وقاحت و لیکن شناعت و شناعت آن در فقرا و مساکین واضح تر است شعر
تواضع اذا ما نلت فی الناس رفعة ❊ فان رفیع القدر من یتواضع ❊ ولا تمش فوق الارض الا تواضعا
فکم تحتها قوم هم منک ارفع ❊ معنی آنست که ای خداوند عز و جلال و ای صاحب دولت و اقبال
تواضع پیشه کن و فروتنی پیش کیر تا برفعت درجات در میان مردم ممتاز کردی فخر در
تواضع است و عظمت شان در مسکنت و خاکیا که اقتدار رفتن بر زمین داری جز بتواضع
مرو و اندیشه کن و تامل نمای که چه مقدار قومند که بقدر از تو رفیع تر بوده اند بجاه از تو بیشتر
که حالی در زیر زمین کم کشته اند و از غایت خواری بپای سیر مردم کشته شعر
ای آمده ز خاک بخاک چو رفتنت ❊ ور صد هزار کنج نهان اند را فکنی ❊ اکنون ز خاک باشد و آخر شود بخاک
او را کجا رسد سخن مایی و منی ❊ کریم آن کس نیست که اکر منزلهٔ و پایه بالایی بدست آرد و حیران خویش
کرود و بر برادران تکبر نماید بحقیقت آزاده و کریم آنست که تعظیم و اکرام و تبجیل زیاده کند م

بو او ان خود او ران وقت که فضیلت و جاه او در بارگاه سلطان زیاده شود شعر
شرف اندر فروتنی باشد ٭ کبر در مردم دنی باشد ٭ هیچ خودبین خدای بین نبود ٭
هیچ خود دیده مرد دین نبود ٭ قطعه اذا کرم الاف ان زاد تواضعا ٭ وان لوم الاف ان زاد ترافعا ٭
کذا الغصن فی حمل الثمار تخاله ٭ وان یعر من حمل الثمار تمنعا ٭ معنی آنست که کرم آدمی را
طبیعی باشد تواضع کند و اگر لئیمی او را جبلی بود ترفع و تکبر کند چنانکه شاخ درخت اگر بارور
و میوه دار باشد سر فرو اندازد تا هر کسی را دسترس باشد و برخورداری بود و هر
گاه که از حلیه حمل ثمار عاری بود خود را بلند بر کشد و هرگز سر فرو نیارد و هیچ احدی را ازو بر
خورداری نباشد شعر شکر عاقل از دست آنکس نخورد ٭ که رود از تکبر برو سر که کرد ٭
تواضع کند هوشمند گزین ٭ نهد شاخ پر میوه سر بر زمین ٭ و لهذا حبیب حضرت خالق
و عزیزترین خلایق حضرت خواجه علیه که خلاصه آفرینش و نور دیده اهل بینش است در مقام
تواضع میگفت لا تفضلونی علی یونس بن متی و در استکمال این صفت از حضرت عزت مسالة
می نمود که اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و ازین جهت تاج لعمرک بر
سر او نهاد و دیباج انک لعلی خلق عظیم بر دوش مبارک او انداختند تا بدانی که هر سعادت
و اقبال و هر عزت و جلال که خداوندان اهل یقین و بزرگان دین یافته اند از تواضع و
بندگی و سر افگندگی از مذلت و خواری و بزرگی یافته اند مثنوی از کبر مدار هیچ در سر هوسی ٭
زکبر بجای نرسیده است کسی ٭ چون زلف بتان شکستگی عادت کن ٭ تا صید کنی هزار دل در نفسی ٭
حکایت آورده اند که روزی وقت نماز دیگر حضرت رسول علیه قصد مسجد کرد تا نماز
بگزارد کودکان مهاجر و انصار در راه گذار بازی میکردند چون رسول را علیه دیدند در روی آویختند
و هر یکی میگفتند که جملی یعنی اشتر من باش رسول علیه با ایشان ساخته بود و زمام اختیار در دست
ایشان نهاده و اصحاب در مسجد انتظار میکشیدند بلال حبشی باستقبال خدمتش آمد رسول را
دید در دست کودکان مانده قصد گوشمال کرد رسول علیه منع فرمودند و گفتند تنگ شدن وقت

نماز به

نماز به که تنگ شدن دل کودکان و برو گرد حجرات طاهره برای و هر چه یابی بیار تا خویشتن
را ازین طفلان باز خرم بلال رفت و گرد حجرها بر آمد هشت گردکان که یافت بخدمت
رسول آورد گردکان بر دست گرفت و گفت اشتر خود را بدین گردکان میفروشید کودکان گفتند
اشتر دیگران عف میکند اگر تو نیز عف کنی بفروشیم پیغمبر علیه روی بقبله آورد و دعا کرد یا الهی
عفوا گفت جبرئیل علیه و آمد و رسول را خبر داد که بدین تواضع که ورزیدی و بدین مسکنت و
تضرع که عفو طلبیدی حق سبحانه و تعالی بهمه اصل دوزخ را بخشید و علف حضرت مولانا جلال الدین
رومی بدین معنی اشارت مینماید که گفت ٭ اشتر من جو عف کند جد علف تلف کند بعد ازان کودکان را خوش
گشتند و گردکان گرفتند و رسول را علیه گذاشتند حضرت خواجه علیه گفت رحم الله اخی یوسف باعوه
بثمن بخس دراهم معدودة و باعونی بثمان جوزات بلال چون این کمال تواضع و انقیاد و تسلیم
مشاهده کرد پای مبارک خواجه را علیه بوسه داد و گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته یعنی دانا
تر است که پیغامبری و رسالت و بزرگی و سلطنت کرا می باید داد و سزاوار این خلعت کیست شعر
چون نبی کبر و بی ریا باشی ٭ خاص درگاه کبریا باشی ٭ تا توانی بکبر و کبر مکرو ٭
متکبر بری ز کبر نخورد ٭ اندرین ره که راه مردانست ٭ هر که خود را فگند مرد آنست ٭
آنکه او نیست کیست هستش دان ٭ وانکه خود دید بت پرستش دان ٭ گفته اند ماه تابان در حالت مقابله
از خویشتن بینی روی بنقصان نهد و از روی نیستی و نادیدن خویش جای در دیده مردم ساخته است شعر
اگر خیا شاید طلب میکنی چون خضر ٭ قبول کن نفس اهل دل که جان دارد ٭ چو آفتاب کمال کسی شود ظاهر ٭
که فضل خویشتن از مردمان نهان دارد ٭ نه که مردم دیده جو خویشتن کم دید ٭ درون دیده اهل هنر مکان دارد ٭
الحکمة از بوذرجمهر حکیم پرسیدند که هیچ نعمتی میدانی که بر صاحب آن نعمت حسد نبرند و هیچ بلایی که
شناسی که بر بلای آن بلا رحمت نکنند گفت آری آنچنان نعمت تواضع است و اینچنین بلا کبر شعر
اگر خود بر دو پیشانی پیل ٭ نه مرد است آنکه در وی مردمی نیست ٭ بنی آدم سرشت از خاک دارد ٭
اگر خاکی نباشد آدمی نیست ٭ خاک راه از پی سپر گشتن زیور تاج هر صاحب افسر کرده و بر فرق سر

مقبول درد

نشنیند شعر آزادی دو عالم از بندگی طلب کن • جون بندگی گزینی مقبول شاه کردی • با داغ دل جو لاله گستاخی بازی
جون غنچه در صف گل صاحب کلاه کردی • از روی خاکساری سر زیر پای کردی • تا خلق عالمی را پشت و پناه کردی
اندر ره تواضع جون خاک پی سپر شو • بر فرقها نشینی جون خاک راه کردی حکایت آورده اند که سلطان
محمود را برادرزاده بود بکمال هنر آراسته و بجمال هنر پیراسته بیت بدولت جوان و بتدبیر پیر •
جو دانش عزیز و جو جان ناگزیر • ولیکن از غرور جوانی و نسبت قرابت سلطانی بسلسلهٔ خودبینی
باز بسته بود و خیال کبر و نخوت در دماغ او نشسته شعر جو سلطان ازین حالت آگاه بود •
ز دستوریش دست کوتاه بود • بر ویش ازین دو شهٔ باخبر • نکردی بچشم عنایت نظر
و جوان ازین حال آشفته بود و درین حیرت سرگشته که با جندین کمالات ظاهره و انتساب
با جنین حضرت قاهره سبب عدم التفات پادشاه بحال این دولتخواه از جیست لاجرم پیش
هر همدمی ازین حال حکایتی میکرد و بنزد هر محرمی ازین کیفیت شکایتی می نمود جون هیج مدعی
تدبیر کار او نپرداخت و هیج محرمی جارهٔ این بیجاره نساخت روی نیاز بدرگاه بی انباز آورد
و گفت ای محرم راز شاهی و منظور نظر پادشاهی شعر توی یاوری رس فریاد هر کس
بفریاد منی فریاد خوان رس • با انعام خودم دلخوش کن ای یار • که انعام تو بر من هست بسیار
و جنانکه باغ بیان از بی برگی با باد نوروزی کند و جراغ پیش صبح جگرسوزی دهد از سر عجز و
خواری و از روی مسکنت و زاری که دل سنگ ازان نرم شود و مزاج کافور با مجاورت
جو گرم گردد گفت ای ایاز جارهٔ این بیجاره ساز و بحال این شکسته پرداز که پرتو آفتاب تابان
مرحمت و عاطفت سلطان روز روشنم لباس شب شبه گون کرد بجان و جان بلب رسیده شعر
بفضل و هنر از کسی کم نیستم نیم • فروتر ز شهزادگان هم نیم • و با وجود فضل بی کران و قرابت
حضرت سلطان جانب الطاف عنایة جیست یا خود واسطهٔ عدم رعایه کیست ایاز لعل دربار گوهر پاش
را به تبسم شیرین بگشاد و گفت ای بهار و باغ من وای جشم و جراغ من تو نور دیدهٔ سلطانی و جهان را
جان و جان را جهانی هنر صدفست و وجود تو گوهر بلکه هنر دو برست و ذات تو شاهد آن دلبر فرد

بزیورها بیاراید خوبان جهان خود را • تو در آنجنان خوبی که زیور را بیارایی • این همه هست ولیکن درد
هستی بار دو الم است و رنج خودپرستی را شفا در دارو خانهٔ عدم با این همه اگر پند من بخوشی
و در قبول مقال من بجان کوشی امید آنست که مقصود حاصل شود و دست آرزو در گردن مراد
حمایل گردد و جون امیرزاده گفت کاری که فرمایی و بهرجه اشارت نمایی گوشوار سمعنا در گوش
کنم و طیلسان اطعنا بر دوش افکنم از آنکه در راه این مطلوب هر جزوی از اجزای من سمندیست
و در صید این مقصود هر موی از اعضای من کمندی تا باشد که گلی از باغ این آرزو جیدن یابی یا بویی
از گلستان این مراد شمیدن دست دهد ایاز گفت جون فردا بنظر و فیروزی پادشاه سوار شود
و خواص حضرت جون اقبال و دولت در رکاب و عنانش دوان و روان گردند تو من بر وفق
معهود خویش تکاور پیش پیش راندن آغاز نهی تو مراقب من باش جون تازیانه از دست من بیفتد
خود را از سمند خویش جون برگ گل از شاخ بینداز و تازیانه بمن باز ده جون صباح آفتاب سر از
گریبان فلک بر کرد و بجای سرشک دامن سپهر پر زر ساخت اعیان دولت و ارکان خدمت روی
بدرگاه فلک اشتباه پادشاه نهادند و بعد از سوار شدن پادشاه هر کسی بقدر راه و جاه در
رکاب و عنان شاه جون ارد وان دوان و جون نوشین روان روان گشتند جوان با سلطان هم
عنان میرفت و مراقب ایاز می بود ناگاه در حالت راندن سمند تازیانه از دست افکند جوان
فی الحال از اسب جست چست و تازیانه بدست ایاز داد سلطان جون آن حال بدید دریای
رحمتش در جوش آمد تاج مکلل بر سرش نهاده و دیباج مرصع بر دوشش افکنده و بر سمند بادپای خودش
نشاند و جمیع ارکان دولت و اعیان حضرت را فرمود که همه در خدمتکاری و فرمانبرداری او
اهمال جایز ندارید و امتثال شان او بهر وجه خدمت لازم شمارید فرد توی رو شو و در حضرت شاه بین •
بجان سر بحکم اله بین • بمن از تاج جیبش بجان • که محبوب کردی و شاه جهان • جو شهزاده از سخن ناز قدر
دگر ره ز نخوت نبیخت صد حکایت آورده اند که سلطان سعید سنجر رحمه الله امام ابو الفضل کرمانی را
طاب ثراه عظیم حرمت داشتی و در تعظیم و تبجیل آن وتیقه فرو نگذاشتی وقتی او را برسالت

مشاهده کرده بود
و فروتنی و خدمتگاری
او معاینه

بجای فرستاده بود چون باز آمد بنفس خود او را استقبال کرد امام ابو الفضل در پهلوی او اسب
میراند جماعت حاضران دیدند که سلطان با او مبالغت میکرد و امام بمنع مشغول می شد چون بوثاق
آمد جماعت شاگردان سوآل کردند که سلطان بچه سن اشارت بود که با تو در میدان مبالغت
میدوانید و آن چه منع بود که همچو دران کوشش تقدیم می رسانید امام گفت که سلطان میفرمود
که بگذار تا فرود آیم و غاشیه بر دوش گیرم تا مردمان اعتقاد من در حق تو بدانند و من میگفتم تو
اولو الامری و مالک اگر قابلی شکوه ملک را نقصان باشد چون کمال تواضع سلطان سنجر بدین غایت
بود لاجرم هر روز ریاض دولت او تازه تر و اقبال شوکت او بی اندازه تر بود و این حکایتی
است شنیده و قصه ایست نوشته و بزرگان گفته اند مصرع شنیده کی بود مانند دیده
تو خود ای قرة العین سلاطین و نور دیده جهان بین تواضع و الطاف امیر کبیر را طاب ثراه نسبت
با این فقیر حقیر بارها مشاهده کرده و یکی از ان جمله آن بود که چون این مخلص را از برای تالیف قلوب
امرا و سلاطین دشت روانه میساخت خود با ملکة الجزات از امانیه تا کنار جیحون از برای
تشییع بیامد و در وقت آمدن این مخلص عذر خواهی میکرد و از الطاف چون رسول علیه السلام معاذ بن
الجبل را بطرف یمن روانه میساخت حضرت خواجه در رکاب معاذ پیاده میرفت و چون اثر حجالت
از چهره معاذ ظاهر میشد حضرت خواجه میگفت این اعزاز و اکرام و تبجیل و احترام از برای اعلای کلمه
الله است از انکه چون همه دانند تو عزیز حضرت منی انقیاد تو بر ذمه همت لازم دانند و امثال اشارت تو
واجب شمارند و بدین واسطه حرمت شرع متوفر و فرمان تو در احکام احکام اسلام متوقر باشد حضرت
رسالت در رکاب خادم خود پیاده میرفت اگر مرا نیز رخصت میدهی تا کنار جیحون در رکاب تو
پیاده روم بنده دعا کردم و حکایت سلطان و امام ابو الفضل کرمانی بسمع عالی رسانیدم و چون بکنار
جیحون آمدند و این مخلص در کشتی نشست حضرت امیر و ملکة الجزات و جمیع ارکان دولت و اعیان
مملکت تا گذشتن این داعی بطرف خوارزم از جیحون و سوار گشتن و روانه شدن همه بر کنار آب نشسته
بودند و چون این داعی مخلص از دشت بازگشت بعضی خواص را تا دو روزه مستقبل فرستاد و خود

تا کنار جیحون

تا کنار جیحون آمده و بجانب برده و جشنی آراسته و طبقی زر آورده و بدست این مخلص و اتباع
من ایثار کرده لاجرم ببرکت این تواضع و مسکنت آثار دولت و نیک نامی و سلطنت او تا قیامت
باقی خواهد بود شعر

خوشا حال فرخنده شهریار ، که نام نکو ماند ازو یادگار ،
بیندیش کز رفتگان غیر نام ، چه ماندست در چرخ فیروزه فام ،
خوشا آنکه در عالم رنگ و بو ، چو بگذشت و بگذاشت نام نکو ،
نماند در بقا مال و نعمت و لیک ، بماند همی جاودان نام نیک ،
تو ای نور چشم شه نامدار ، جهان تا قیامت ز شه یادگار ،
که از بهر خورشید شد سینه داغ ، تو باقی بمان ای فروزان چراغ ،
درختی که می باید اندر چمن ، چو گردد کهن از مرور زمن ،
چو از جای خود بر کند باغبان ، نهال نشاند هم از شاخ آن ،
کند شاخ بر جای اصلش مقر ، ز شاخش پذیرد چمن زیب و فر ،
تو ای نونهال درخت مراد ، بمان ایمن از آفت تندباد ،
بلطف و تواضع بخلق و کرم ، شهی در جهان نام نیکت علم ،

## باب هشتم

در فضایل عفو و حلم و اشفاق و حسن مکارم اخلاق قال الله تعالی إن ابراهیم لحلیم اواه منیب
وقال عز من قایل فمن عفا و أصلح فأجره علی الله وقال سبحانه وإنك لعلی خلق عظیم وقال
علیه السلام من کظم غیظاً و هو یقدر علی انفاذه ملأه الله قلبه امنا و ایمانا وقال علیه السلام حسن الخلق یذیب
الذنوب کما یذیب الماء الثلج بدانکه صفات مذکوره اگر چه در فهرست ابواب از امهات مقاصد
این کتابست و هر یکی بابی علی حده اقتضا میکرد از جهت تقاریب این صفات و جامعیت
مکارم حسن اخلاق همه را در یک باب آورده ایم تا از شرایط اختصار بیرون نیایم فقره
که بباب اولی تعلق دارد اکثر آن در نص کتاب کریم و خطاب حکیم حضرت ملک ازلی و
مالک لم یزلی جبرئیل امین را با دوازده فرشته دیگر از مقربین برای اهلاک قوم لوط تعیین
کرده بود بواسطه معصیت مشهوری که همه بران مشتغل بودند و این فرشتگان را فرمان شده
بود که بیشتر بحضرت خلیل رحمن و ابراهیم علیه السلام آیند با کمال کرم و مروت و غایت حلم مرحمت و کمال
عاطفت و اشفاق و حسن مکارم اخلاق ابراهیم علیه السلام بر فرشتگان که نافیان استحقاق

بصورت

خلافت آدم وآدمیان اند ظاهر و پیدا و روشن و هویدا کرد و پس برمقتضای فرمان
انکان پیش ابراهیم آمدند و سلام کردند جواب سلام ایشان داد و ایشانرا نشناخت و
فی الحال گوساله بریان کرده پیش ایشان آورد چون ایشان دست بطعام دراز نکردند
خوفی در دل ابراهیم پدید آمد که مگر اندیشه بدی کرده اند که احتما از طعام می نمایند گفت
چرا طعام نمیخورید جبرئیل گفت ما طعام کسی نمیخوریم تا اداء ثمن آن نکنیم بهای این طعام باز
گوی ابراهیم گفت بهاء آنست که در ابتدا بسم الله الرحمن الرحیم گویید و در آخر الحمد لله رب
العالمین فرشتگان دریکدیگر نظر کردند و گفتند حضرت ملک جلیل ابراهیم را ازان جهت خلیل
خوانده و دوست داشته است که در بهاء نعمت جز ذکر مولی طلب نمیکند ای ابراهیم جای
مخافت نیست و ترا از ما هیچ آفت نه ما رسولان حضرتیم و هم بشارت دهیم بفرزند فرزند که
یعقوبست و ابراهیم دران حال صد و بیست ساله بود و عیال او ساره نود و نه ساله در پس
پرده استاده بود چون بشارت شنید از روی عادت تعجب کرد و بخندید گفت ولادت
از من عجوز عقیم که او را شوهر پیر باشد بغایت عجیبست فرشتگان گفتند از قدرت الهی غریب نیست
و از حکمت او عجیب نی و چون ایشانرا عزیمت رفتن مصمم شد دعا کردند و گفتند رحمت خدای
و برکات او ازین خاندان کم نگردد و گفته اند رحمت نبوة است و برکت اسباط از بنی
اسرائیل آنکه انبیا ازیشانست و همه از فرزندان ابراهیم اند و تا قیامت ملت او قایم
است و دین او دایم و چون خوف و خشیت از ابراهیم کم شد با جبرئیل مجادله کرد و مباحثه
نمود در شان هلاکت قوم لوط و گفت درین شهرستان که چهار هزار بار هزار آدمیست اگر درمیان
ایشان پنجاه مرد مسلمان باشد ایشانرا هلاک میکنید گفتند نی گفت اگر چهل باشد گفتند نی همچنین
میگفت تا بده آدمی رسانید که اگر یک مسلم مصلح باشد درمیان ایشان عقوبت و هلاکت روا
میدارید گفتند نی گفت لوط درمیان ایشانست گفتند ما بحال ایشان داناتریم هر که مسلمانست
و مصلح نجات خواهیم داد باقی را ابتلا بهلاکت خواهد بود و این مجادله از غایت حلم

وکمال

وکمال عفو و نهایت اشفاق و حسن مکارم اخلاق ابراهیم بود که هلاکت بندگان
نمیخواست پس در آخر این قصه خداوند تعالی او را وصف میکند إنّ ابراهیم لحلیم اوّاهٌ
منیب یعنی بدرستی که ابراهیم بغایت حلیم است یعنی عجول نیست در انتقام از بدکردن
آن و بسیار نالنده و آه کننده است از ترک گناه و رجوع کننده است بحضرت الله از جمیع
معصیت و امتثال کننده اوامر است گاهی بعضی علمای دین درین مقام گفته اند که تقدیم حلم
بر سایر اخلاق حمیده ازان جهت کرده اند که عمده جمیع محامد خصال و اسوه همه محاسن افعال
اوست و مبنای مکارم اخلاق و اصل کل رحمت و اشفاق اوست و ارباب اشارت
فرموده اند که کرم و حلم و شفقت و حسن اخلاق و عاطفت ابراهیم سبب دعاء ملایکه گشت
بدان دعا تا انقراض عالم و انقطاع نسل بنی آدم دولت نبوة از خاندان او منقطع نشد و سرور
انبیا و صفوه اصفیا محمد مصطفی عم که یکی از فرزندان اوست بدین واسطه مامور شد باتباع
ملت او و همه فرزندان از مکارم اخلاقش حظی جسیم هست اما جامع همه اخلاق کریمه حضرت
خواجه است وإنّک لعلی خلق عظیم ملک قدیم و پادشاه کریم در شان اعظم و فرمان مطاع اعنی
در تنزیل عظیم و قران کریم بنده مطیع و رسول مختار خویش را چنین میفرماید ما انت بنعمة ربک
بمجنون وإنّ لک لاجرا غیر ممنون وإنّک لعلی خلق عظیم یعنی ای امین درگاه و گزین بارگاه
و مهین بندگان و بهین آفریدگان بدانچه طایفه کافران و جماعت مشرکان که راندگان حضرت
و نومیدان رحمت ما اند ترا بمجنون نسبت میکنند دل تنگ مباش و بدان سبب که ما انعام
میفرماییم بتو بایمان و نبوت تو مجنون نباشی و تو بدان سبب نزدیک ما رحمت و عاطفت و ثواب
ترا بدان نه منقطع و ناقص بس بی شایبه منت شکر و سپاس کن کرم ما را که ترا خلق عظیم و عادت
جمیل کرده ایم تا بکمال جمال خلق از بهتان ایشان مبهوت نمانی و بر ایذای ایشان متاذی نشوی و از
[illegible] منین عایشه رضی پرسیدند که خلق سرور دودهٔ آدم سید بشر عم چگونه بود قالت خلقه
القران یسخط بسخطه و یرضی برضاه گفت خلق خلق قرآن بود و عادت او عادت کتاب کریم هر

کس را قران خشم گرفتی سایهٔ رضا رسید بر و نیفتادی و هر کس را که قران از وی راضی بودی
خشم سید پیرامن او نگشتی ای ارباب کمال در خلق و لطف او گفته اند **شعر**
بهار گرد غیرت لطفش نسیم را • خوش بوی کرد نفخ خلقش شمال را • اخلاق و حلم و مرحمت و
اشفاق او آنست که در دیباجهٔ کتاب بدان اشارت کردیم که چون قوم نادان اُمّ بر
دندان مبارک او رسانیدند خون از جبههٔ حیات روانه بود و میگفت اللّهم اهد قومی
فانهم لا یعلمون یعنی بار خدایا قوم مرا توهدایت روزی کن و کرامت فرمای که ایشان
بحقیقت مرا نمی شناسند و کمال مرحمت و عاطفت مرا نمی دانند و از کیای عالم آفاق
از برای تخلق بدین اخلاق فرموده اند **شعر** انکه سیمت بباد زر بخشش
وانکه بایت برید سر بخشش • وانکه زهرت دهد بده قند • وانکه از تو برد در و پیوند •
تا شوی در جهان وصل و فراق • دفتری از مکارم اخلاق • **حکایت** آورده اند که یکی از
سایلان بحضرت امیر المومنین علی کرّم الله وجهه آمد و گفت یا امیر المومنین از خلق مصطفی عم مرا
حکایتی گوی و از مکارم اخلاق او رمزی بیان فرمای امیر المومنین فرمود تو جملگی نعمت
دنیا بر شمار و در حیز حصر آر تا من نیز از بعض مکارم اخلاق نبوی بیان کنم گفت احصای
نعیم دنیا در معیار وهم نمیگنجد و کتاب کریم تقریر عجز از ادراک این نعیم بگوش حاضران میرساند
که وان تعدّوا نعمت الله لا تحصوها • امیر المومنین فرمود که حق سبحانه و تعالی جملگی نعمت دنیا را
قلیل میخواند که قل متاع الدنیا قلیل • و خلق محمد را عظیم میخواند که وانک لعلی خلق عظیم و تو
از وصف قلیل عاجزی من عظیم را چگونه وصف کنم و حضرت امیر المومنین ده صفت
حمیده از جمیع مکارم اخلاق برگزیده اند و بسلک نظم درکشیده **شعر**
ان المکارم اخلاق مطهرة • فالعقل اوّلها والدین ثانیها • والعلم ثالثها والحلم رابعها •
والجود خامسها والعرف سادسها • والبرّ سابعها والصبر ثامنها • والشکر تاسعها واللین باقیها •
خوی خوش ملک سازو باش ملک • تا ز رفعت رسی براوج فلک • راست گوی و مکر و کرد دروغ •

که ندارد

که ندارد دروغ هیچ فروغ • صبر کن در غمی که روی نمود • شکر کن تا خدای شود خشنود •
جرم مجرم بلطف در گذران • عذر چون خواست بگذر از آن • علم و عقل از کند طراز وجود •
دایما طالعت بود مسعود • هست حلم ای یگانهٔ آفاق • اصل جملهٔ مکارم اخلاق •
در حدیث صحیح آمده است که بهادری و مردانگی آن نیست که در حالت مصارعه و محاربه
کسی بر خصم غلبه کند بل آنست که در اوان غضب حلم ورزد و بر نفس خویش غالب آید
و بحلیهٔ عفو آراسته گردد و در حدیث دیگر آمده است که من کظم غیظا وهو یقدر علی انفاذه ملأه
الله قلبه امنا و ایمانا یعنی هر که خشم خود فرو خورد و حلم را حلیهٔ جمال سازد با وجود آنکه بر انفاذ
قهر آن قادر باشد حق سبحانه و تعالی دل آن بنده را از امن و ایمان مملو سازد گرداند **وهب**
ابن منبه رحمه الله گوید که پیغامبری از انبیای بنی اسرائیل روزی با قوم خویش گفت هر که از من
در پذیرد که او خشم نگیرد من از و ضامن شوم که آنکس در علو درجات بجایی رسد که با من در
یک قصر باشد گروهی از میان قوم برخاست گفت یا نبی الله من توانم کردن پیغمبر بقول او
پیغمبر فرمودم التفات نکرد و باعادهٔ کلام خویش اشتغال نمود باز همان جوان برخاست و همان سخن گفت
تو جوانی و جوانان را تحمل این کار نباشد باش تا پیران جواب گویند باز اعادهٔ کلام خود کرد
همان جوان جواب داد پیغامبر گفت ای جوان از من قبول کردی که روز روزه داری و شب نماز
بگذاری و اندر بنی اسرائیل حکم کنی و خشم نگیری گفت یا رسول الله بلی گفت ترا ولی عهد خود ساختم
و بعد از وفات خویش ترا حاکم بنی اسرائیل کردانیدم که حکم کنی و خشم نگیری گفت یا رسول الله بلی
روزگاری برین برآمد پیغامبر نقل کرد و جوان ولی عهد او شد و گویند ذو الکفل آن جوان بود و بروز
روزه داشتی و بشب عبادة کردی و هر روز نماز پیشین در میان بنی اسرائیل بحکم اشتغال نمودی
و هر چند ایذا کردندی بحلم فرو نگذاشتی ابلیس را علیه اللعنة برکار او غیرت آمد جنود خود را بانواع
تلبیس میفرستاد و اورا میرنجانیدند و کوه وقار و حلم او متزلزل نشدی در آخر خود رفت بصورت
پیری ضعیف عصا در دست گرفته و گریان و نالان در مقابلهٔ ذو الکفل بنشست چون از مسند حکم

برخواست و متوجه خانه شد پیر راه او میگرفت و میگفت فلان قوم بر من ظلم کرده اند داد
من از ایشان بستان و سخن چندان دراز کشید که ذوالکفل به تنگ آمد تا بجایی که وقت قیلوله
گذشت و بوضو نیز احتیاج داشت و زحمت میکشید با وجود آن حلم ورزید و گفت چرا وقت حکم حاضر
نشدی گفت مردی پیرم و ضعیف در میان قوم ازدحام است و در آمدن متعذر نبشت و نامه بران قوم
نوشت تا حاضر آیند روز دیگر همین معامله کرد و چند روز بهمین نهج مزاحمت کردن و ذوالکفل حلم
ورزیدی بعد از چندین روز او را چندان باز داشت که وقت نماز تنگ آمد ذوالکفل خواست
که برود دست در دامن او زد و بکشید و روی او بخراشید ذوالکفل بدانست و گفت امروز نه
دو روز است که این پیر بدین وقت می آید مگر ابلیس است می آید تا مرا خشم آلود کند گفت بروای
ملعون که ترا یارای خشم آلود کردن من نخواهد بود که خداوند تعالی فرموده است که ترا بر بندگان
مخلص من دست رس نباشد **حکایت** حاتم اصم رحمه الله روزی با اصحاب خویش میرفت ظالمی
در راه پیش آمد حاتم را گفت والله انت مرایی و طپانچه بر روی حاتم زد اصحاب بر آشفتند حاتم
ایشان را ساکن گردانید و گفت بگذارید تا برود اصحاب گفتند یا شیخ ما از بهر تو تنگ دل شدیم تو خود
را در آن حالت که او طپانچه زد چگونه یافتی گفت دل من بچهار چیز خوش گشت اول آنکه خیانت ازو
صادر شد نه از من دوم آنکه المی که بمن رسید دنیاوی بود نه دینی سوم آنکه زیاده برین ممکن
بود باندک باز رستم چهارم آنکه نفس از من مطالبت مکافات کرد و من بر نفس غالب شدم و حلم
ورزیدم و صبر نمودم تا مستوجب ثواب شدم **حکایت** یکی صحابه را خواری کرد و گفت ای
دزد صحابی گفت بار خدایا اگر این راست میگوید بر من رحمت کن و اگر دروغ میگوید بروی رحمت
کن که رسول علیه السلام مرا چنین گفت که هر کس که بر شما ظلمی کند شما از بهر او از خدا آمرزش خواهید **حکایت**
مردی بود در بنی اسرائیل عوف نام قصه کمال حلم امیرالمومنین حسین رضه بشنید او رسید از برای امتحان آمد
امیرالمومنین را بر در سرای نشسته دید سلام نکرد و گفت ای حسین مرا هزار دینار روا است آمده تا بدهی
حسین رضه اشارت بغلام کرد هزار دینار بیاورد و بداد بینداخت و گفت هزار درهم دیگر میخواهم فرمودند

هزار



شرح نخواهد بیان این سخن ٭ لیک می ترسم ز افهام کهن ٭ گفته اند عارف نیست آنکس که
وصف معرفت کند در پیش ابنای آخرت خاصه در پیش ابنای دنیا اکنون بتوفیق ربانی
شروع کنیم بتحقیق مقصد ثانی **مقصد دوم** در معرفت کیفیت رب و بیان صعوبت این مطلب
بدانکه السنه فصحای عالم در وصف دقایق معرفت بکلال و فتور منصف است و قلوب عرفای بنی
آدم در کشف حقایق این صفت بعجز و قصور معترف طایر وهم و ادراک را در طیران هوای او
بال و پر سوخته و شاهباز عقل دراکی را در مشاهده لقای او دیده بر دوخته جواسیس تخیلات
را گرد سراپرده جلالش راه گذر بسته و دیده بانان تعقلات را پیرامن قصر کمالش گرد جنیبت بر
چهره امل نشسته چنانک در تعظیم و اجلال این معاهد و در توضیح احوال این مقاصد بعضی ارباب
بصیرت و اصحاب سریرت گفته اند **نظم** لقد طفت فی تلک المعاهد کلها ٭ و سیرت طرفی بین تلک العوالم ٭
فلم ار الا واضعا کف حایر ٭ علی ذقن او قارعا سن نادم ٭ و در بعضی تفاسیر آمده است که
قوله و ما قدروا الله حق قدره یعنی و ما عرفوا الله حق معرفته است یعنی همه اهل عرفان و جمیع اصحاب ایقان نشناختند
حضرت الهی را چنانک حق شناخت اوست **قطعه** سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ٭ بر خاک عجز میفکند عقل انبیا
گر صد هزار قرن همه خلق کاینات ٭ فکرت کنند در صفت عزت خدا ٭ آخر بعجز معترف آیند کای اله ٭
دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما ٭ جایی که آفتاب نتابد ز اوج عز ٭ سرگشتگی است مصلحت ذره در هوا ٭
با وجود عظم شان این ارب و صعوبت ادراک این مطلب بحکم ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات نسمات الطاف
ربوبیت از روضه هدایت و گلشن عنایت بی انقطاع در میرسد و مشام جان متعرضان این نفحات را
از شمیم ازهار عرفان و نسیم ریاحین ایقان معطر میگردانند و سطوات صرصر الوهیت حجب استار بشریت
را از وجه عبودیت بر میدارد و انوار معرفت آثار از غطای ظلمت جهالت بر روی دل ایشان
نمیگذارد و در خلوتخانه ضمایر ایشان از آفتاب تجلیات مشاعل یقین بر می افروزد و بلکه خس و
خاشاک انانیت از آتش محبت می سوزد تا ایشان از بعد الفنا بربوبیت حاصل کرده و بحکم معرفت بلی ایشان
ربی بربی دست اقتدار بر کردن کمال معرفت حایل کرده چون بر بعضی ازین اسرار علی وجه الاختصار

اشارت کرده شد اکنون بدانک که مقامات معرفت مختلف است اول مقام معرفت عقلیه است
واین معرفت عوام است و درین معرفت مساوی است مسلم و کافر و یهودی و نصاری و مجوس و
ملاحده و فلاسفه و طبایعه و دهریه چه همه را در عقل شرکتست و همه اتفاق در قول دارند
بوجود اله بلا خلاف واما اختلاف در میان ایشان در صفات الوهیتست در ذات او و این
خلاف در میان اهل اسلام نیز هست هر طایفه را در اثبات صفات و نفی آن مذهبیست اما
شروع در شرح آن مستدعی طول بیان است اما دلیل بدانک آشنا و بیگانه و دشمن و دوست
معترف وجود الوهیت اوست قول سبحانه وتعالی است که میفرماید وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ
وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللهُ یعنی اگر از کافران نیز بپرسی که خالق سموات و ارض کیست هر آینه بگویند
الله است و از عُبّاد اصنام خبر میدهد که میگویند مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللهِ زُلْفَى یعنی
عبادت این اصنام نمیکنیم مگر بواسطه آنک ایشان تقرب یابند بحضرت الهی و موجب زلفی اند در
جناب بادشاهی و این نوع معرفت عقلیه سبب نجات از نیران نیست مگر وقتی که استدلال عقلی مؤید
باشد بنور ایمان و مؤکد کرده باعمال صالحه و خصایص آن اما طریق اثبات واجب الوجود در پیش
حکما انست که میگویند هیچ شبهه نیست در وجود موجودی پس اگر واجب باشد مطلوب ثابت شود
واگر ممکن بود چاره نیست از علتی که مرجح وجود او باشد و چون نقل کلام بران مرجح کنیم دور لازم
آید یا تسلسل واین هردو محال است یا منتهی شود بواجب هو المطلوب واما متکلمان میگویند براهین
قاطعه ثابت شود بر حدوث عالم و هیچ شکی نیست در وجود حادثی و هر حادثی بضرورت محدثی است
پس اگر محدث او حادث باشد دور لازم آید یا تسلسل واین هردو محال است یا منتهی شود بقدیمی که مفتقر
نباشد بهیچ شیء اصلا و هو المراد بالواجب اینست طریق دلیل برهانی در مقام معرفت عقلیه بر وجود
صانع از امام جعفر صادق پرسیدند که دلیل چیست بر هستی صانع گفت روشن ترین دلیلی بر هستی صانع
هستی منست زیرا که هستی من از دو حال بیرون نیست یا خود را انگاه هست کرده ام که هست
بوده ام واین محال است جهت آنکه هست کردن هست محال باشد یا آنگاه هست کرده ام که نیست بوده ام

واین هم

واین هم محال است زیرا که از نیست هست کردن محال است پس محقق شد که هست کرده هستی
ام که نیستی بروی محال است **حکایت** روزی ابوحنیفه در مسجد نشسته بود جماعتی
از زنادقه در امدند و قصد هلاک او کردند امام گفت یک مسئله از من بشنوید بعد از ان قصد هلاک
من کنید گفتند مسئله چیست گفت من کشتی دیدم پر بار گران و بر روی دریا بر یک نسق میرفت بی انکه
هیچ ملاحی محافظت کردی گفتند این سخن محال است زیرا که اگر ملاح نباشد رفتن کشتی بر یک نسق
محال بود گفت سبحان الله سیر جمله افلاک و نظام عالم علوی و سفلی از سیر یک سفینه عجب تر است — وکلیه
چون در عقل روا نیست که سفینه بی مدبر و حافظ حرکت کند سیر جمله افلاک بی مدبر چون باشد
همه ساکت شدند و اکثر مسلمان گشتند اما معرفت ذات او سبحانه وتعالی پیش حکما ممکن نیست بدان
دلیل که طاقت بشری وافی نیست در معرفت ذات باری چنانک اوست از انکه متصور بدیهیه نیست
وقابل تحدید هم نی از برای انتفای ترکیب در ذات و لهذا چون فرعون از موسی سوال از ماهیت کرد
که وما رب العالمین جواب بذکر خاصه و صفات او داد چنانکه حضرت الهی از موسی در جواب فرعون حکایت
میکند که قال رب السموات والارض وما بینهما ان کنتم موقنین و فرعون اصحاب خود را که در حوالی
او بودند گفت الا تستمعون یعنی نمی شنوید که جواب او غیر مطابق است ما از حقیقت ذات سوال میکنیم
و او از صفات جواب میدهد موسی علیه السلام باز صفتی دیگر ذکر کرد که ربکم ورب آبائکم الاولین فرعون چون دید
که بار دیگر جواب غیر مطابق است موسی را نسبت بجنون کرد و گفت ان رسولکم الذی ارسل الیکم
لمجنون بار دیگر موسی بیان صفت این جواب داد که رب المشرق والمغرب وما بینهما ان کنتم تعقلون
ومراد موسی این بود که تنبیه کند که انچه ذکر کردم تعریف او بوده و تحدید ممکن نیست اگر شما عقل داشته
باشید میدانید که بسایط قابل تحدید نیست و رسم اگرچه ممکن است ولی مفید معرفت حقیقت نیست — حقیقت
چنانک در موضعش مقررست و متکلمان منع میکنند حصر طرق معرفت ذات را در آنچه حکما ذکر کرده — شاید بود
اند و درست گفته چرا نمی شود که معرفت باری بطریق الهام یا خلق علم ضروری یا بریاضت و تصفیه
باطن حاصل شود و چرا نمی شاید که جواب موسی از قبیل اخراج کلام لا علی مقتضی الظاهر باشد از برای

چنانکه مذکور است در قول باری تعالی و یسئلونک عن الأهلة قل هی مواقیت للناس والحج و اداء له
متکلمان بعد از الزام حکما میکنند در کتب کلامیه مسطور است ولیکن این کتاب قابل کثرت قیل و قال
و محل بحث و جدال نیست و آنچه در ره را ببیان قوانین عقل چندان اشتغالی نی مردی صاحب درد
اهل دلی جهان گردی بر کنار حوضی سر برهنه نشسته بود و نظارگی زحمت ما خولیا داشت مالک
منع وسوسه نفس نشد تا سیلی محکم بر قفای بیچاره زد در بریده بوستند صاحب ما خولیا گفت از تو
سوالی دارم جواب من بگوی بعد از ان بمکافات مشغول شو گفت آواز چقا چاقی که از سیلی زدن
پیدا شد از دست من بود یا از گردن تو صاحب درد گفت تو که بی دردی ازین اندیشه کن مرا
چندان درد گردن هست که پروای فکر کردن نیست **بیت** درد عشق از جان عاشق کم مباد
وانکه بی درد ست در عالم مباد بعضی اهل کلام در اثبات این مرام که معظم مطالب عالیه و احسن
مناقب متعالیه است بذل طاقت و اجتهاد کرده بعد از ایراد حجج و براهین قطعیه اشارت بر
وجوه اقناعیه نموده اند و این وجوه از مستودعات که اکثر طوایف اسلام داشته اند و طریق بیانش
انست که شبه نیست در وجود عالم اجسام از افلاک و کواکب و عناصر و مرکبات معدنیه و نباتیه و حیوانیه
و در اختلاف صور و احوال ایشان و بذوات و صفات این اشیا از جهت حدوث و امکان ایشان
استدلال کرده میشود بر وجود صانع قدیم و قادر حکیم و برین استدلال کلام ذو الجلال در هشتاد موضع
بلکه بیشتر اشارت کرده شده است کقوله تعالی ان فی خلق السموات والأرض واختلاف اللیل والنهار
وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الأرض بعد موتها الآیة وکقوله تعالی ومن آیاته اللیل والنهار
والشمس والقمر وکقوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم وکقوله تعالی ومن آیاته خلق السموات والأرض
واختلاف السنتکم وغیر این از مواضع ارشاد بطریق استدلال است بعالم اعلی از افلاک و کواکب
و حرکات و اختلاف اوضاع و احوال ان و استدلال بعالم اسفل از طبقات عناصر و غرایب
امتزاجات و آثار علویه و سفلیه و احوال معدن و نباتات و حیوانات و خاصه استدلال بانسان و
بانچه در بدن او ودیعت روح کاین است از عجایب صفات و غرایب کمالات چنانکه در علم

نفس

نفس برهن است و حجة این استدلال مبنی بر ان است که ممکن مفتقر بموجد است و حادث محتاج بمحدث
چنانکه فطرت بران شاهد است و هر آینه فاعل غرایب و عجایب بوجه او فوق غیر قادر حکیم
نتواند بود و این استدلال را معترف نبوه و غیر معترف قبول میکنند چنانکه از اعرابی منقولست که
بعره بر بعیر و آثار اقدام بر مسیر دلالت میکند پس سماء ذات ابراج و ارض ذات فجاج چگونه
دلالت بر لطیف خبیر نکند **حکایت** وقتی بادشاهی بود بکفر و زندقه مایل و وزیری داشت مسلمان و عاقل
خواست که بادشاه را از ان ضلالت باز آرد و عادت وزیران بود هر سالی یکبار بادشاه را ضیافت
کردی چون وقت ضیافت در رسید بادشاه را دعوت کرد بزمینی شوره ستان گفت اینجا چه جای
میزبانیست وزیر گفت مبالغی بوستانهای خوش و چمنهای دلکش و آبهای روان و عمارتهای بسیار
گران ظاهر شده است بی آنکه کسی آنرا عمارت کرده و آبهای روان گردانیده بادشاه چون این
سخن بشنید و دور از عقل دید و بخندید و گفت در عقل چگونه گنجد که بنای بی بنا ظاهر گردد وزیر گفت
چون ظاهر شدن بنای بدین مختصری بی بنا کننده معقول نیست ظاهر شدن عالم علوی و سفلی با چندین عجایب
و غرایب بی آفریدگار چگونه معقول بود بادشاه را ازین سخن عظیم خوش آمد و او را سعادت و
هدایت راه نموده مسلمان شد اما مقام دوم مقام معرفت نظریست و ان معرفت خاص است و ایشان
ارباب قلوب و بصایر و اصحاب رویت و ضمایر اند که در ملکوت اشیا از روزنه دلها نظر کنند
کما قال الله تعالی اولم ینظروا فی ملکوت السموات والأرض پس بدان نظر مشاهده کنند در هر چیزی آیاتی
را که دران چیز مودع است و این آیات دلالت بر معرفت باری جل شانه و وحدانیت او متحقق کرده
کما قیل **بیت** وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد پس چون دل از آفات ضلالت
یابد و از اغراض نفسانی اعراض کند و بامید قبول روی اقبال بملک حضرت متعال آورد و بمصقل ذکر
از کدورات صفات بشریه صقالت پذیرد هر آینه منور گردد بنور ذکر که لا اله الا الله است و
این کلمه مرکبست از نفی و اثبات پس بنفی او منفی شود شواغل قلب و ظلماتش و باثبات او ثابت
گردد شواهد انوار مذکور و آیاتش لاجرم بانکشاف غطای نقای از بصر بصیرت دل گرامی را

شاهد جمال آیات حق دست دهد کما قال الله تعالی ما کذب الفؤاد ما رأی **شعر**
ای هیچ تو بنه گوشه در دار ملک لا • لا در چهار بالش وحدت کشد ترا • چون لا نهنگ توران سوی الا الله سنک کن •
هجده هزار عالم ازین سوی لا رها • میدان که دل ز روی شناسا کمان کشت • شمارش از نهیب شماران این سرا •
بینی جمال حضرت بیچون اندران زمان • کآینه دل تو شود صادق الصفا • و ازین مقام خبر داد عارف که
کنت ما نظرت فی شیء الا و رأیت الله فیه یعنی در هیچ چیز از مظاهر موجودات و مجالی مکونات نظر نکردم
مگر که نقش جمال مطلوب و غایت کمال محبوب در و معاینه دیدم آری معرفت عوام بدلایل معقول است
و معرفت خواص بشواهد مدلول **مصرع** به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا • و آنکه حق را بدلالات عقلی شناسد کجا
و آنکه حق آیات خود را در آفاق و انفس بدو نماید کما قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق حق سبحانه و تعالی درین آیت میفرماید من نشانهای خود را در عالم و در نفس نفوس بنی
آدم بایشان نمایم تا ایشان را حق متبین شود و چون مقصود از آفریدن آدمی و پری معرفت خداوندی بود
چنانکه در آیه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون محقق گشت ایزد عز شانه اظهار فضل و عنایة
و کرم بی غایت خویش کرده و شواهد و آیات و دلایل و علامات ظاهر و باطنی نصب فرموده تا طریق
آسان کرده چنانکه زمین را بانواع اثمار و اشجار و ریاحین و ازهار و جبال را بنبات و بحار را بجواهر
و اصناف نقود و لآلی و جواهر و باجناس وحوش و طیور و با سایر عجایب و غرایب غیر مذکور بیاراست
و سموات را بکواکب ثواقب از ثوابت و سیارات که نیرین و سفلیین و علویات مزین کردانیده و در
اختلاف اوضاع و تشکلات از اتصالات و اقترانات چندان بدیع فطرت و صنع قدرت آشکارا
ساخت که عشر عشیر آن در حد بیان نگنجد چنانکه در آیت ان فی خلق السموات و الارض مشروح است
و از جمیع شواهد و آیات که در عالم ظواهر نصب کرده نمونهٔ ازان در نفس انسان نهاده است و این ندا
در داده که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم و در عالم هیچ چیز از تو بتو نزدیک تر نیست چون تو
خود را نشناسی دیگری را چون شناسی • ای تو از خود شناختن عاجز • کی شناسی خدای را هرگز ••
چون تو در علم خود زبون باشی • عارف کردگار چون باشی • و بلیغ ترین کلامی که درین باب

فرموده

فرموده آنست که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میفرماید **نظم** کیفیة النفس لیس المرء یعرفها •
فکیف کیفیة الجبار ذی القدم • هو الذی انشاء الاشیاء مبتدعا • فکیف یدرکه مستحدث النسم •
همانا گویی که من خود را می شناسم غلط میگویی که چنین شناختن کلید معرفت حق نتواند بود
که جمله حیوانات همین قدر شناسند که تو می شناسی از ظاهر خود این دست و پای و گوشت و
پوست بیش نشناسی و از باطن خود همین این قدر شناسی که چون گرسنه شوی طعام خوری
و چون خشمت آید در کسی افتی و چون مزاج اقتضای ازدواج کند با ازواج جمع شوی و درین
باب همه ستوران با تو برابر اند طلب حقیقت خود باید کرد که تو چه چیزی و از کجا آمده و بکجا میروی
**قطعه** ز کجا آمده میدانی • ز حریم حرم سبحانی • یاد کن هیچ بیادت نامد •
ان مقامات خوش روحانی • می باید دانست که ترا بدین منزلگاه از مقام قرب حضرت آله از
برای چه فرستاده اند و سعادت تو چیست و شقاوت تو کدام است و آیین صفات که در باطن تو
جمع کرده اند بعضی صفات بهایم است و بعضی صفات شیاطین و بعضی صفات سبع و بعضی
صفات ملایکه پس ازین جمله کدامی ملکه است که ان حقیقت گوهر تست چون این ندانی سعادت
خود طلب نتوانی کرد و کمال ذات ترا دست ندهد ازانکه هر یکی را ازین غذای دیگرست و سعادت
و کمال دیگر غذای بهایم و کمال ایشان شهوت راندن و خوردن و خفتن است و کمال سباع خشم راندن
و در مردم افتادنست و کمال شیاطین در شر انگیختن • بدست حکمت خود حق تعالی •
نهاد از بهر هر چیزی کمالی • کمال عشق معدن سفل جستن • کمالات نبات از خاک رستن •
کمال عشق حیوان خوردن و شهوت • کمال جاد گوهر جا بدادن • کمال چرخ از رفتن بزمان •
کمال هر یک اقطاعیست دیگر • که ننهد پای ازان اقطاع برتر • پس اگر تو از جنس بهایم و سباعی
بکار ایشان مشغول شو تا در سلک ایشان منخرط شوی و غذای ملایکه و سعادت ایشان مشاهده جمال
حضرت الهیت است پس اگر تو فرشته گوهری در اصل خویش جهد کن تا حضرت الوهیت را
بشناسی و خود را بمشاهده آن جمال راهی دهی **قطعه** تو گوهری نهفته در آب و گل گرفته •

گر رخ نو گل بشوی ای خوش لقا چه باشد • از دست پادشاهی مسجود جبرئیلی • ملک سیه بگوی ای بی نوا چه باشد
بدانکه ترا از دو جز آفریده اند یکی ازین قالبی که ظاهر است و یکی معنی باطن که از ان نفس خوانند و
جان گویند و دل نام نهند و انرا ببصیرت باطن توان شناخت و بچشم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو
ان معنی باطن است و هر چه غیر انست همه تبع و تکلیف بسبب ویست و خطاب و عتاب بر وی و
سعادت و شقاوت اصلی او راست و معرفت حقیقت تو موقوف صفات وی کلید معرفت خدا است
پس جهد کن که او را بشناسی **قطعه** خواجه بیتن بدانکه در مدرسه کر بجلی • جان ترا اگر چه هست کسوت علم تکیی
با تو نه متصل بود متصلان منطقی • وز تو جدا شود همه متصلان نه نیکا • هیچ هوس نمیکند تا ز حقیقت لت
زاهد و لان و عارفان از سر صدق ربکی • هر نفسی که میزنی گر نکنی در ان نفس • قطع هزار ساله ره کی بمقام جان رسی
و اگر چه شناختن حقیقت روح در ابتدای سلوک دشوار است و شریعت نیز بیان حقیقت آن رخصت
نداده است چنانکه حق تعالی میفرماید یسالونک عن الروح قل الروح من امر ربی ولیکن این قدر بدانکه
او جوهریست مدرک که بعد از فنای بدن باقی خواهد بودن اما چیزی دیگر هست که آنرا نیز روح میگویند
و آن جمیع حیوانات راهست و آنرا اطبا روح طبیعی گویند و مراد ما ان روح نیست و بدانکه این
روح که ما ذکر کردیم مثل پادشاهی است و بدن مانند مملکت اوست و او را لشکرهای مختلف است و ما
یعلم جنود ربک الا هو و کار او طلب سعادت است و سعادت او در معرفت خدای تعالی است و معرفت
خدا بمعرفت صنع او حاصل آید و آن جمله عالم است و معرفت عجایب عالم او را از راه حواس حاصل
آید و قیام حواس بقالبست پس احتیاج روح بقالب ازین جهت باشد و حواس و اعضاش لشکر است
و روح چون زبان را فرمان دهد فی الحال سخن گوید و چون دست فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان
دهد برود و چون چشم را فرمان دهد بنگرد و چون متفکره را فرمان دهد بیندیشد و این جمله را فرمان
بردار او کرده اند تا او زاد خویش حاصل کند و تجارت آخرت اشتغال نماید و بسعادت خویش که کمال
معرفتست رسد **قطعه** عنایتیست ز جانان چنین عزیب کرامت • ز راه گوش در آید چراغ پنهانی
چراغ نیج جست و ابود دل بزودان • حواس نج نازنست و دل چو سیج شانی • همی رسد ز سماوات هر صباح ندایی

که رهبری

که رهبری نشانی چو کرده بنشانی • چو دانستی بحکم من عرف نفسه فقد عرف ربه معرفت حضرت ربانی موقوفست
بمعرفت نفس انسانی و این بدو طریق است قیاسی و عیانی اما طریق قیاسی که هر که روح خود را بشناسد
که جوهریست دانا و بینا و شنوا و گویا و قریب و بعید و نسبت با او مساویست در ادراک و در
لمحه بفلک اعلی مرتقی میشود و در لحظه بتحت الثری نازل میگردد بلکه چون تحقیق کنی بدانی که او
منزه است از معنی قرب و بعد که میان اجسام متصور است و او عوداریست از نور حق تو که تصرف
میکند در عرش و کرسی و لوح و قلم علی و در ملا اعلی و ملکوت اسما چنانکه تصرف میکند در عالم
خاص خویش و مملکت قریب خود یعنی بدانکه این صفات او را افاضه شده است از پروردگار
علیم خبیر و کرده کار سمیع بصیر که متصرف در جمیع عالم روحانیت و جسمانیت چنانکه بعضی ارباب قلوب
در بیان بعضی معانی بدیع و صفات عجیب دل گفته اند **قطعه** دلا بهای وصالی بتر چرا نپری
ترا کسی نشناسد نه آدمی نه پری • تو دلبری نه ولی لیک بر حید و مکر • بشکل دل شده تا هزار دل ببری
دمی بخاک در آمیزی از وفا و دمی • ز عرش و فرش هم ده دو کون بر گذری • لا جرم بطریق قیاس دانسته تعالی
از معرفت حق سبحانه و تعالی و صفات او حاصل کرده اما طریق عیانی آنست که دل را که آینه جمال نمای جانان
طلعت روح افزای جانان معاینه بیند چنانکه از مقرب حضرت کردگار شیخ فرید الدین عطار
آورده است که پادشاهی بود بغایت صاحب جمال که نقش و مثال او را نقاش وهم و خیال در صفحه
هیچ خاطری نکاشتی هر که تمنای لقای او کردی حیات خویش کم انگاشتی عالمی شیفته دیدار او و آشفته
رخسار او بودند اما هیچکس تمنای وصال و طاقت مشاهده جمال او نداشت و چون پادشاه از برای
نوازش عاشقان مشتاق و سوختگان آتش فراق خویش گاه گاه از خانه بیرون آمدی و رخساره چون
آفتاب را بشب نقاب پوشیدی از آنکه گفته اند **بیت** دیده در رخ خوبش نمیتوان نگریست
همین که مینگرم دیده آب میگیرد • و اگر طرفی از نقاب صبح تیغ شدی و آفتاب جمال او پرتو زدی هزار از جان
زار و سوختگان بیقرار بر آوردی **فرد** صد دیده می درد ز بس پرده هر زمان • از رخ چو پرده بر فکند تا چها کند • جان
عاشقان سوخته و دل صادقان غم اندوخته را آرزوی مشاهده جمال داشتندی و لیکن تاب صبر

در بدن انسان

عاشقان م

ونه مجال ادراک وصال یافتندی ونه احتمال دوری شعر نی کسی را صبر بودی زو دمی ٭
نی کسی را تاب او بودی همی ٭ خلق می مردند دایم زین طلب ٭ صبر نی با او نه بی او این عجب ٭
جون پادشاه درد و بی قراری عشاق دید و ناله و زاری بیدلان مشتاق شنید از لطف بی غایت
و کرم بی نهایت فکر تدبیر کار ایشان کرد بیت عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ٭
ای خواجه درد کو وگرنه طبیب هست ٭ پس مصلحت جنان دید که قصری از برای او بیارایند و بنقره در آیند و
آینه مصیقل صاف در برابر دریچه قصر دارند پادشاه از دریچه نظر در آینه اندازد تا جون آفتاب از
روی تابد تا هر عاشق از پرتو آن جمال بهره یابند پس جون قصر بیاراستند و آینه مصیقل کردند در
صبح و شام از برای پرورش عاشقان بی آرام شعر بر سر آن قصر رفتی پادشاه ٭ ولنگهی در آینه کردی نگاه ٭
روی را از آینه می تافتی ٭ هر کس از رویش نشانی یافتی ٭ پس اگر مشاهده جمال با کمال پادشاه
حقیقی و محبوب اصلی که هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت فرو گذاشته است که ان لله سبعین الف حجاب
من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه بحقیقت طلب میکنی و تمنای
لقای او که مورث موقت عیانیست داری دل را که بزنگار تعلقات ماسوی تیره کرده مصیقل و مصفا ساز
همچو آهن گرچه تیره هیکلی ٭ صیقلی کن صیقلی کن صیقلی ٭ و جون آینه دل صفات و صفا یابد
انوار در مقابله دریچه هر صفتی میدارد تا پادشاه از قصر مجد و علا و عظمت و کبریا بحکم آنکه گفته اند بیت
هر چه روی دلت مصفا تر ٭ زو تجلی ترا مهیا تر ٭ نظر در آینه دل تو اندازد تا از مشاهده
پرتو آفتاب جمالش ذره صفت در رقص و حرکت آیی نظم گر تو میداری جمال یار دوست
دل بدان کاینه دیدار اوست ٭ دل بدست آور جمال او ببین ٭ آینه کن جان جلال او ببین ٭
پادشاه تو هست بر قصر جلال ٭ قصر روشن ز آفتاب آن جمال ٭ پادشاه خویش را در دل ببین ٭
عرش را در ذره حاصل ببین ٭ گر ترا پیدا شود یک فتح باب ٭ در درون ذره بینی آفتاب ٭
سایه در خورشید گم بینی مدام ٭ خود همه خورشید بینی والسلام ٭ پادشاه جون نظر در آینه دل عاشق
کند و آینه صافی بود جون جمال با کمال خود در آن آینه مشاهده نماید عاشق جمال خود گردد و دیگر نظر

نیست بود

آینه هم

از آ

از آینه دل عاشق باز ندارد لاجرم عاشق بزبان حال در مخاطبه معشوق گوید قطعه
ما فتنه بر توایم و تو فتنه بر آینه ٭ ما را نگاه در تو ترا اندر آینه ٭ تا آینه جمال ترا دید و تو حسن خویش
تو عاشق خودی ز تو عاشق تر آینه ٭ و در رویم قدس سره گفت درین مقام للعارف مرآة اذا نظر فیها تجلی
له مولاه یعنی عارف را آینه ایست که هر گاه که در آن آینه نظر کند تجلی دیدار مولا در آید نقل است که جون
یوسف علیه السلام بر تخت مملکت مصر بپادشاهی نشست آینده گان از اطراف و جوانب بهدایا و تحف
و ارمغانی به شرف دولت اتصال و نوبت مشاهده جمال یوسف علیه السلام آمدند و گفته هر چند فکر
کردیم تحفه که از آن در این حضرت نوعی غرابت باشد نیافتیم از آنچه در هر چه نظر کردیم درین حضرت مهتر از آن
بسیار و امثال آن بی شمار بود مناسب جنان دیدیم که آینه مصقل مصفا که پذیرای عکس جمال تو باشد
بدین حضرت بیاوردیم که جون در روی نظر کنی جیزی بینی که آنرا نظیر و مثال نباشد بیت
نیست جیزی کان درین انبار نیست ٭ غیر حسن تو که آنرا یار نیست ٭ لایق آن دیدم که من آینه پیش تو
آرم که نور سینه بیت آینه بیرون کشید او از بغل ٭ خوبی را آینه باشد مشتغل ٭
جون یوسف نظر کرد در آینه و جمال با کمال خویشتن در و دید تحفه آن فقیر را بپسندید و بانواع عنایات
و اصناف رعایاتش نوازش کرد پس ای عزیز من ترا نیز از تحفه لایق حضرت باشد چاره نیست
و آن تحفه آینه صافیست که عبارت از قلب سلیم است و غیر آن هر تحفه که بدان حضرت بری نافع
و مقبول نخواهد بود جنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب
سلیم صاحب جمال را اگر چه جواهر و لآلی و حلی بسیار باشد اما نزدیک او هیچ جیز آن اعتبار ندارد
که آینه تا اگر در جمال جواهر و حلی خللی ظاهر شود هر که صاحب جمال بود عمارت آن بکند و یک ذره اگر
غباری بر جهره آینه نشیند باطراف آستین آن غبار از روی آینه بر میدارد و اگر هزار گونه جواهر
و حلی دارد و یا در خانه نهد یا در دست و گوش کند اما روی از همه جهان بگرداند و فرا روی آینه نهد قطعه
اندیشه یار رها کن و دل ساده شو تمام ٭ جون روی آینه که ز نقش و نگار نیست ٭ جون ساده شد ز نقش همه نقشها درست
آن ساده روز روی کسی شرمسار نیست ٭ جون آهنی ز روی صفا این هنر نیافت ٭ تا روی دل جه باید که در غبار نیست ٭

آرد بدل

اما مقام سوم مقام معرفت شهودیه است و این معرفت اخص خواص است از اهل بشارات
جمال و ارباب مکاشفات جلال و مسعودان سعادت ازلی و مخصوصان سیادت لم یزلی که
هنوز در کتم عدم و مقر قدم بوده‌اند که خیاط قضا و قدر بخیط مشیت در کارخانهٔ قوی و قدر
بدست عنایت و قدرت و صناعت حکمت خلعت معرفت بر قامت قابلیت ایشان از نسیجی که
تار او یحبهم و کار او یحبونه است دوخته بوده بعد از تقید ایشان بقید ناسوتی بجذبات لاهوتی
جهرهٔ حال ایشان برافروخته یک بنور سبحات وجه باقی تفرقهٔ انیت ایشان تمامی سوخت ساخته
لاجرم ایشان طایفه‌اند با نیستی و دل از هستی پرداخته و در عین بیخودی خدا را بخدا ی
شناخته و در حق طبقهٔ طالبان معرفت رب و ارشاد صادقان اهل طلب گفته‌اند قطعه
حق را بحق شناس که در قلزم عقول ◦ در میکشد نهنگ تحیر من و ترا ◦ خواهی که در بقای حقیقی رسد بکار
از هستی مجازی خود شو بکار فنا ◦ و ایشانند که از قیامت قیامتها دیده‌اند و بی اتصال و انفصال
بحضرت رسیده و نقش صور از لوح جان سترده و رخت بحضرت جانان برده و امانت را باهلش
سپرده‌اند و تیر کل شیء یرجع الی اصله در میان نهاده و مجموع میراث را بوارث داده‌اند که و لله میراث
السموات و الارض و دفتر کل شیء هالک الا وجهه را خوانده و فذلک آن در وجه باقی الا وجهه
نشانده‌اند لاجرم روی از کل من علیها فان تافته و سعادت و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام
دریافته‌اند و قول خواجه علیه که فرمود عرفت ربی بربی و لولا فضل ربی لما عرفت ربی نصب العین
ایشان بشده و لباس این ابیات بر قامت صفات ایشان جست آمد شعر
تهی دستان بر خو صله ◦ بیابان نوردان بی قافله ◦ عزیزان پوشیده از چشم خلق
نه زنار داران پوشیده دلق ◦ نه سودای خودشان نه پروای کس ◦ نه در کنج توحیدشان جای کس
سلاطین عزلت گدایان حی ◦ منازل شناسان گم کرده پی ◦ دلارام در بر دلارام جوی
لب از تشنگی خشک بر طرف جوی ◦ نه گویم که بر آب قادر نیند ◦ که بر شاطی نیل مستسقی‌اند
و بدانکه هر نبی و ولی را از مقام این معرفت قسمتی است بقدر شهودی که مقدر است او را از حضرت

ملک

آینه ایست نزد مجمع البحرین و آن حضرت که پیش از تو در ایام فریدون بوده و بر مقدمهٔ ذی
القرنین اکبر و گویا شیخ فرید الدین عطار قدس سره بدین معنی اشارت کرده آنجا که گفت شعر
حق تعالی گفت موسی را براز ◦ کآخر از ابلیس رمزی جوی باز ◦ چون بدید ابلیس موسی را براه ◦
گفت از ابلیس موسی رمز خواه ◦ گفت از من یاد دار این یک سخن ◦ من مگو تا تو نگردی همچو من ◦
و بعضی از مفسران گویند که موسی علیه از حضرت ملک علام جلت قدرته سوال کرد که دوسترین
بندگان در حضرت تو کدام است گفت آنکه در اجرای احکام جانب حق فرو نگذارد و اتباع هوا
جایز ندارد باز گفت عالمترین بندگان تو کدام است گفت آنکه با وجود کمال و دانش از دیگری طلب
علم کند تا باشد که کلمهٔ بیاموزد که دلیل منهج هدایت و مانع سلوک سبیل غوایت گردد و گفت اگر بار
خدایا در میان بندگان عالمتر از من کسی باشد مرا بصحبت او راه نما تا استفاده کنم گفت
عالمتر از تو خضر است موسی گفت بیت چون شنیدم لقای او بیم ◦ جوش طلبم که باشش جویم ◦ ایزد تعالی و
علامتش نداد و گفت در ملتقی بحر فارس و روم نزد یک صخره چنانکه تفصیل آن در تفاسیر مذکور است
پس چون ملاقات کرد خضر موسی را شناخت گفت ای موسی خداوند ترا علم روزی کرده است
که ترا از آن خبر نیست و ترا نیز علمی کرامت کرده است که مرا نیز از آن بهره نی و درین حال عصفوری
آمد و منقار در بحر زد خضر گفت ای موسی علم من و علم تو بنسبت با علم دریای الهی کمتر از
آبیست که این عصفور بمنقار ازین دریا بر داشت موسی گفت هل اتبعک علی ان تعلمن
مما علمت رشدا یعنی پی روی کنم تا آنچه حق سبحانه و تعالی از علم لدنی ترا کرامت فرموده مرا
آگاه کردانی خضر گفت انک لن تستطیع معی صبرا یعنی هر آینه ترا طاقت مصاحبت نباشد و کیف
تصبر علی ما لم تحط به خبرا و چگونه صبر توانی نمود بر چیزی که ظاهرش منکر باشد و ادراک تو
محیط باطن آن نبود و چون مصلحت را حجب دین برآن میداد که در مشاهده فساد طاقت
نیاورد موسی علیه وعدهٔ صبر تعلیق بمشیت کرد که ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک
امرا و با وجود آنکه خضر علیه السلام نفی استطاعت صبر کرد و از حقیقت عدم مصابرت

اعلام نمود شغف برازدیاد علم موسی را بدین رجا داشت و غایة محبت و قوة صلابت
موسی را در دین به بین که با وجود امر آلهی باتباع خضر و اقتباس نور علم آرزو و با وجود
یقین بر عصمت خضر علیه السلام داد اگر او بر آنکه آنچه ازو ظاهر شود اگر مسامحتی در ظاهر شرع
باشد اما باطن او در غایة حسن و جمال خواهد بود بر خلاف ظاهر شریعت طاقت نیاورد
غرض از ایراد این قصه آنکه کلیم حضرت آلهی را با چندین فضل ناشکیبایی از صحبت
کاملی چاره نیست لاجرم مغبون و مغرور و محکور این راه کسی است که پندارد که بادیه کعبه
وصال بقدم نظر بی دلیل و بدرقه قطع تواند کرد هیهات هیهات لما توعدون **شعر**

کسی کز اهل صحبت تربیت یافت • دلش از نور حکمت معرفت یافت • تو برای طلب زنهار ای دل
که بی همراه نتوان شد بمنزل • اگر در صحبت نیکان نشینی • تو زان پیوند جز نیکی نه بینی •
بپرهیز از بدان شو پاک صحبت • که نیم زهر هست هم تریاک صحبت • چنانکه خواجه علیه السلام فرموده که مثل
الجلیس الصالح والسوء یعنی مثل جلیس صالح دلکش و مثل صاحب بد کردار ناخوش چون حامل
مسک و دمنده کوره آتش است اگر با حامل مسک مصاحبت کنی اگر نصابی از سماحت داشته
باشد نصیبی توانی داد و اگر رغبت کنی مقداری از آن بخود نشد و گر هیچ ازین هم دست
دهد باری از روایح طیبه و شمایم شمیمه آن شامه معطر گردد و اگر چنانکه با دمنده کوره
آتش مخالطت کنی هر آینه یا از آتش سوزنده او جامه بباد دهی یا یابی از بوی ناخوش و
نتن خبیث او متأذی شوی خار بین که گل سوری ببار آرد از شرف صحبت گل طبع خشن از
آتش نگاه دارد و گل برگ طری با آن همه رنگ و بوی خوش از شومی صحبت خار نژاد از آتش
گردد چنانکه حضرت مولوی مولانا جلال الدین رومی میفرماید **شعر** از صحبت گل خار ز آتش برهد •
وز صحبت گل خار در آتش باشد • بادونان منشین که خاری • در صحبت گل شود بهاری •
با هر که نه دولت منشین • کز هر که نگشت کام شیرین • شمع که بود ز روشنی دور •
ندهد بچراغ دیگران نور • کوکب سها با صغر جرم و قلت نور از آن جهت در آفاق و اقطار

عالم

عالم مشهور است که با ستاره روشن تر از خود عقد صحبت بسته است **بیت**
سها زان سبب شهره عالم است • که با کوکبی به ز خود همدم است • و هما تا از شرف صحبت دیدار او
بفال همایون گشته است چنانکه مشهور است که دیدن هما مانع بسعادت عقارب حیات است **قطعه**
بکوش تا دل اهل دلی بدست آری • که بر مراد دل خویش کامران گردی • چو سایه باش ملازم به پیش اهل صفا •
که در بساط زمین سرور زمان گردی • اگر تو مرده دلی همدمی جان بگزین • که از مصاحبت جان تو نیز جان گردی •
قرین همنفس به ز خویش شو چو سها • که آفتاب صفت شهره جهان گردی • چون منفعت صحبت اخیار و اهل
و مضرت مجالست اشرار دریافتی دست اراده از دامن عنایت صاحب همتی مگسل تا شرف
صحبت او واسطه نیل سعادت ابدی و رابطه مصادفت سرمدی گردد و بحقیقت بدانکه
بی وساطت صحبت اهل کمال مشاهده جمال کعبه وصال نوعی از محالاتست چه دون ظاهر بکعبه صورت
بی دلیل دیده بخش رخش در میدان طلب آن نتوان تاخت و دست آرزو در گردن مقصود نتوان انداخت
نه بینی که در حضرت پادشاهان صوری اگر کسی خواهد که درجتی یا مرتبتی یا دولتی ستاند اگر چه
او استحقاق آن ندارد یا خدمت لایق آن منصب از دست او بر نخیزد چون بجانب مقربان
از مقربان حضرت پادشاه رود و خود را برو بندد و آن مقرب که مقبول القول و منظور
نظر آن پادشاه باشد آن التماس عرضه دارد آن پادشاه در عدم استحقاق و کم خدمتی آن شخص
نگرد بلکه در حقوق سابق و مکانت و قربت آن مقرب همچنین در حضرت پادشاه حقیقی
بندگان مقرب اند اگر التماس کنند جمیع عالم را ازین کسوه بگردانند مبذول دارد **حدیث**
رُبَّ أَشْعَثَ أَغْبَرَ ذِي طِمْرَيْنِ لَا يُؤْبَهُ بِهِ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللهِ لَأَبَرَّهُ یعنی بسا ژولیده موی گرد آلوده
ژنده پوش که در روی مردم هرزه گوش او را هیچ اعتباری نباشد اگر دست نیاز بردارد
و روی بحضرت بی نیاز آرد مرادش حاصل و دست امیدش بدامن مقصود واصل
گردد و این مقام گدایان این راه و درجه سروپا برهنگان این درگاهست اینجا که ملوک و
سلاطین دین اند و مقتدایان عالم یقین اندازه نزد حضرت بی نیاز بارنامست و در خلوتخانه

تاخت صح

محبت را زهاست که در بیان و تقریر نگنجد اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر طراوت بوستان ابد و نضارت گلستان جاوید و حلاوت
میوهٔ باغ حیوات و تابش نور چراغ نجات بمواصلت اهل الله و مجالست مردان این راهست
شعر نار خندان باغ را خندان کند ٭ صحبت مردانت از مردان کند ٭ گر تو سنگ صخره و مرمر شوی ٭
چون بصاحب دل رسی گوهر شوی ٭ دل ترا در کوی اهل دل کشد ٭ تن ترا در حبس آب و گل کشد ٭
همین غذای دل بده از همدلی ٭ رو بجو اقبال را از مقبلی ٭ بندهٔ یک مرد روشن دل شوی ٭
به که بر فرق سر شاهان روی ٭ صنع شاهان خور مخور شهد خسان ٭ تا کسی گردی ز اقبال کسان ٭
هر که یکساعت صحبت این طایفه در یابد بذروهٔ سعادت مرتقی شود و از حضیض شقاوت خلاص
یابد چنانکه در حدیث صحیح آمده است که خداوند تعالی را طایفهٔ از ملایکه هستند که ایشان طواف
اطراف دنیا میکنند و در طلب خلایق التماس اهل ذکر و طلب مجالس خیر تقدیم میرسانند و چون
بعضی از ایشان بشرف چنین مجلس در یابند باقی اصحاب خود را ندا کنند که بشتابید تا ظفر بمرام خود در یابید
بیایند و در حوالی مجلس صفها بر آیند و جناح در جناح بدوزند و تا آسمان بعضی بر بالای بعضی باشند
و چون اهل آن مجلس متفرق شوند ملایکه عروج کنند پس حضرت باری با وجود آنکه بر حال بندگان
خود از ملایکه عالمتر است گوید ای فرشتگان از کجا آمدید گویند از پیش بندگان تو که بر روی
زمین اند حق سبحانه و تعالی سوال کند که بندگان من چه میگویند جواب گویند که تسبیح و تکبیر و تحمید و
تهلیل تو اشتغال می نمایند گوید ایشان مرا دیده اند گویند لا والله ترا ندیده اند حق تعالی گوید
اگر مرا ببینند حال ایشان چگونه باشد گویند جنت میطلبند حق تعالی گوید ایشان جنت را دیده اند
گویند نی ای پروردگار ما گوید اگر ببینند چگونه باشد گویند هر آینه حرص ایشان زیادت شود
و طلب ایشان اشتداد پذیرد و رغبت ایشان عظیم تر گردد باز حضرت عزت عظمت قدرته سوال کند
که بندگان من از چه پناه میگیرند گویند از آتش دوزخ گوید ایشان دوزخ را دیده اند
گویند نی ای خداوند ما ندیده اند گوید اگر ببینند چگونه باشند جواب دهند هر آینه فرار و مخافت

اهل حق

ایشان

ایشان از دوزخ زیاده شود ملایکه گویند بار خدایا این بندگان ترا از تو مغفرت می
طلبند حق سبحانه و تعالی گوید ای فرشتگان من شما را گواه ساختم که من برین بندگان خود
مغفرت ارزانی داشتم فرشتهٔ ازین فرشتگان گوید فلان کس از ایشان نیست ساعتی
از برای حاجتی پیش ایشان نشسته بود خداوند تعالی گوید او را نیز بخشیدم هم القوم لا یشقی
جلیسهم یعنی این قوم چنان قومند هر که با ایشان یکساعت مصاحب شود هرگز شقاوت
بساحت او راه نیابد شعر بس غنیمت دار آن توفیق را ٭ چون بیابی صحبت صدیق را ٭
کحل دیده ساز خاک پاش را ٭ تا ببیند از سر او باش را ٭ سرمه میکن خاک هر بگزیده را ٭
کان بسازد گر چه سوزد دیده را ٭ و بدانکه مراد از مصاحبت نفس آدمی در یافتن برکت نقل و
است و لهذا اهل قرآن را اهل الله خوانند و ارباب حدیث را اصحاب نبی دانند اهل الحدیث
هم اهل النبی و ان لم یصحبوا نفسه انفاسه صحبوا بلکه مجرد ذکر طایفه بمنزلهٔ مصاحبت ایشانست
چنانکه در حدیث قدسی آمده است انا جلیس من ذکرنی معنی آنست که حضرت الهی و جناب پادشاهی
میفرماید که من همنشین آنکسم که مرا یاد میکند یعنی توفیق من رفیق اوست و رحمت جلیس و شفیق او
پس اگر درین ایام که بعضی مدعیان بی معنی و عالمان جاهل دل و صوفی صورتان بی صفا بیرت پیدا
شده اند ترا صحبت اهل دل کمتر دست دهد باری از شنیدن کلام ملک جبار و استماع
احادیث و اخبار نبی مختار و اهل صحابه و از مذاکرهٔ کلمات مشایخ و حکایات ایشان
غافل مشو جنید را پرسیدند که مرید را از کلمات مشایخ و حکایات ایشان چه فایده گفت تقویت
دل و ثبات قدم بر مجاهده و تجدید عهد طلب گفتند این را موکدی از قرآن داری گفت بلی قوله تعالی و کلا
نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فوادک و گفته اند کلمات المشایخ جنوده فی ارضه یعنی سخنان
مشایخ یاری دهندهٔ طالبان است تا بیچاره را که شیخ کامل نباشد اگر شیطان خواهد که در اثنای طلب
و مباشرت ریاضت و مجاهدت بشبهتی پای بند عشق راه طلب او بزند بکلمات مشایخ رجوع کند و نقد وقت
خویش بر محک بیان شافی زند تا از تصرف وساوس شیطانی و هواجس نفسانی خلاص

یابد و بر جادهٔ طریقت مستقیم و رضا و دین قویم باز آید چه درین راه رهزنان شیاطین الجن
والانس بسیارند که رونده چون بی دلیل و بدرقه رود هرچند زودتر در وادی هلاکش اندازند
و دیگر باید دانست که صحبت ابرار و اخیار را چنانکه منفعت بی غایة است مصاحبت نااهل را
و اشرار را نیز مضرت بی نهایت است بلکه آثار صحبت اشرار زودتر بظهور آید از آنکه همیشه شیطان درکار
است و نفس و هوا آمده کار **شعر** حق ذات پاک الله صمد • که بود مار بد به از یار بد • یار دوم
مار بد جانی ستاند از سلیم • یار بد آرد سوی نار جحیم • از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزدد دل نهان از خوی او • عقل تو گر اژدهای گشت مست • یار بد او را زمرد دانکه هست
لاجرم باید که با کسی برادری و دوستی نگیری تا شرایط دوستی در وی نبینی و با مردم بد دوستی نباید
کرد که رسول علیه السلام گفت که هر کس بر دین دوست خود باشد پس نظر کن تا دوستی با که میکنی **شعر**
چو نتوان در بروی خلق بستن • بخلوت خانهٔ تنها نشستن • رفیق نیک باید کرد حاصل
که صحبت را نشاید هر سیه دل • و اگر با کسی دوستی خواهی گرفت باید که در وی پنج خصلت بود
اول عقل که در صحبت احمق هیچ خیر نبود و عاقبت مصاحبت و موانست او بوحشت و قطیعت
انجامد نکوترین کار احمق آن بود که خواهد که ترا نیکویی رساند اما از نادانی کاری کند که ترا زیان
دارد **شعر** گر ابله را چو جان داری گرامی • به آخر از تو برگردد بخامی • ازو کاری ازین بهتر نیاید
که در بهبود تو سعی نماید • اگرچه در طریق دوستداری • نماید در مهمات تو یاری
ولی نوعی کند در کارت اقدام • که کارت بسته تر گردد بانجام • مراست این سخن از عاقلی یاد
که رحمت بر روان پاک او باد • که با بی دانشان هر کس که شد یار • ز یاریشان بآخر شد گرفتار
**حکایت** چنین شنیدم که باغبانی بود چست و چالاک و در انواع عمارت زیرک و داهی چمن باغ
وی از نزهت اغراس اشجار و طراوت ازهار و انهار خاک در دیدهٔ ارم کرده بود و عرصهٔ بستان
او از محاسن عرایس فردوس برین نهاده گل و گلبنش نمودار تاج و تخت شکوفه اش پر جوانبخت
درختانش را جلوهٔ طاوسی گلهاش را فروغ تاج کاوسی زمینش حله پوش هوایش عنبر فروش

هر کلیش

هر کلیش شاهد آراسته هر شاخیش جوان نوخاسته درختان جوانش از پرباری چون پیران
خمیده میوهاش چون حلوای بهشتی بی آتش رسیده انواع و الوان میوها بهی و فریقی — مانند دل
در غایة تازگی و لطیفی چون عذار نازنینان نازک و رنگین و مانند لب شاهدان آبدار و
شیرین که از رنگ آن دیده جان پر نور می شد و از بوی آن دماغ خرد پر بخور می گشت و
این باغ را بهر شاخی چندان پیوند بود که برگی بدرد و غم فرزند نداشت روزگاری تنهای در آن باغ
بوده دلش را از تنهای وحشتی فزود **شعر** اگرچه باغ و بستان دلکش است • نه تنها زیستن وحشت فزایست
چو تنها بود مرد روستایی • بجز سوی کوه در وحشت آشنایی • بانعام و تشریف و انواع میوهای
لطیف دوستی در میان ایشان متأکد شد و بیخ نهال محبت در زمین هر یک رسوخ یافت و چون
گاهی باغبان از غایت فتور و سستی لحظهٔ از برای استراحت سایهٔ جستی و سر از برای راحت بر
بالین نهادی خرس از برای دلجویی باغبان بر سرش نشستی و مگس از روی او دور کردی روزی — بالین سر
بطریق معهود باغبان خفته بود و مگس بر روی او آشفته و خرس در راندن مگس مانده شد چون
براندی در حال باز پس آمدندی و بر سر و روی باغبان جمع شدندی هیچ وجه با ایشان بر نیامدی **شعر**
بسوی کوه رفت و یک سنگ • گرفت و کرد سوی خفته آهنگ • مگس در روی خفته دیده در جوش
بنیت محکم زد بر سر و روش • ز زخم سنگ که چه گشته شد مرد • چنین پنداشت کو دفع مگس کرد — اند که دشمن
هواخواهی نمود و مرد را کشت • به خدمت که باشد بدتر از زشت • ازین جهت گفته اند عاقل دشمن بهتر از دوست
احمق **حکایت** کافری در مهمی از مهمات خود با سرور عاقلان نیک اندیش اعنی حضرت امیر المؤمنین — خویش
علی کرم الله وجهه مشورت کرد حضرت امیر فرمودند با من چه مشورت میکنی که من دشمن توام از آنکه
تو بیگانهٔ دینی و دل اهل یقینی و گفت اگرچه عداوت در میان ما محقق است و دشمنی تو با من مقرر
اما تو عاقلی و مشورت با دشمن عاقل به از آنکه با دوست جاهل حضرت امیر او را بکفایت
مهمش راهنمای کرد و چون مهمش بر آمد در دست امیر اسلام آورد و سعادت ابدی دریافت
پس باید که از صحبت و دوستی جاهلان و اوباش بپرهیزی و اصلا و قطعا با ابلهان نیامیزی که

مصادقت جهال عاقبتی وخیم دارد و مجالست اوباش خاتمتی ذمیم و مصاحبت ابلهان بد انجام
بر چنانکه حکیم گفت شعر صحبت ابلهان چو دیگ تهیست ، کز درون خالی از برون سیهیست ،
دوم نیکوخوی باید که با بدخوی صحبت دشوار بود و بدخوی آن بود که بوقت خشم و حرص
با خود بر نیاید و چنین گفته اند که صحبت با کسی باید داشت که بوقت نشستن آرایش تو بود
و بوقت کار افتاد شحنهٔ تو بود و بوقت بطالت خزانهٔ تو بود و صحبت با کسی دار که اگر دست فرا
کار کنی یاوری کند و اگر از تو نیکویی بیند بر دل نویسد و اگر زشتی بیند فرا پوشد و صحبت
با کسی دار که اگر ترا رنجی پیش آید خود را سپر تو سازد و اگر راحتی پیش تو آید بر تو ایثار کند
امیر المؤمنین علی رضه گوید برادر حقیقی آن بود که در همه کارها با تو بود و رنج خود برای تو اختیار
کند و اگر ترا کاری افتد باک ندارد که کار خود بشولیده کند تا کار تو راست شود شعر
دوست مشمار آنکه بر نعمت زند ، لاف یاری و برادر خواندگی ، دوست آن دانم که گیرد دست دوست
در پریشان حالی و درماندگی حکایت خواجهٔ فرزندی دلبند داشت و دل دیوانه در سلسلهٔ محبت
آن جان هر پیوند در بند داشت در خزینهٔ مال بگشاد و عنانی بوی داد و گفت دنیا واسطهٔ پیدا
کردن دوستان صادق و رابطهٔ مصادقت یاران موافق است و مال در معرض زوال و
صدد انتقالست و دوست همدم و رفیق محرم گنج سعادت ابدیست و نقد سرمایهٔ دولت سرمدی
پس نیک بخت کسی که بدین سرمایهٔ فانی بحکم فانی و ما یبقی علی یعنی گنج باقی ذخیره نهد یعنی یار
مشفق نیکو اخلاق پیدا کند لاجرم باید که ای فرزند بصرف این مال با یاران با کمال پیدا کنی
فرزند نیز مال عالی ایثار کرد و معاشرت با رندان مختار اختیار کرد و مقدار ده کس را از مصاحبان
در دوستی صادق پنداشت و در یگانگی موافق اعتقاد کرد خواجه چون استفسار احوال
شد پسر گفت درین مدت اندک دوست بسیار پیدا کرده ام و لیکن بر دوستی ده کس اعتمادی
تمام دارم پدر گفت من در مدت عمر خود دو دوست یافته ام یکی تمام و دیگری نیم دوست
لاجرم از امتحان این دوستان چاره نیست پدر بزغاله در سفره بپیچید و در جوالی نهاد و شبانگاهی

فرزندرا

فرزند را گفت این جوال را بردار تا دوستان همدیگر را بیازماییم و چنان مقرر ساختند که بر
در خانهٔ هر دوستی آیند و گویند ما را با کسی جنگ و خصومت واقع شد و قضا را آن کس در
دست ما کشته گشت ما را و این کشته ما را پنهان می باید ساخت تا کسی را بر حال اطلاع نبود چون
بر در خانهای دوستان رسیدند و قصه باز گفتند هر یک عذر و بهانه پیش نهادند بعضی گفتند
در خانه مهمانان بیگانه و بعضی گفتند مریضی در خانه داریم بعضی گفتند خانه قابل اختفا
داریم
نیست و بعضی گفتند همسایگان غماز را با ما صفا نیست و چون ازین ده دوست
مأیوس شدند بر در خانهٔ نیم دوست پدر رفتند از خانه بیرون آمد و چون قصه شنید
گفت منت دارم و لیکن شما میدانید که خانه تنگست و جای گنجای همه نیست با کشته را این بسیار بد
یا خود اینجا باشید و کشته را جای بگذارید گفتند جدا شدن مصلحت نیست آنگاه بدر خانهٔ
دوست تمام پدر رفتند پدر آمد و گفت بدر خانه استادن معهود نبود در آیید و بجان منت
منت نهید چون عرض قصه کردند گفت هزار جان من فدای یک سر موی شما باد بحق صحبت
قدیم انه لقسم لو تعلمون عظیم که اگر این قصه بظهور انجامد صدور آن جریمه را بمن نسبت کنید
و تبعهٔ دیه یا قصاص آن رقبه را ربقهٔ گردن من سازید بیت من چه شوم اگر شوم کشته برای چون توئی
صد چو من ار فدا شود باد بقای چون توئی ، خواجه از برای تحریض فرزند دوست خود گفت بیت گر کسی یار ار نبود چو تو یاری باری
دل اگر بار کشد بار نگاری باری ، بعد از آن در مخاطبهٔ فرزند گفت ای پیوند جان و جان هر پیوند شعر
این دغل دوستان که می بینی ، مگسانند گرد شیرینی ، همچو زنبور بر تو می جوشند ،
تا حطامی که هست می نوشند ، باز وقتی که ده خراب شود ، کیسه چون کاسهٔ رباب شود ،
ترک یاری کنند و دلداری ، معرفت خود نبود پنداری ، سوم خصلت صلاح است
با هیچ فاسق و مفسد دوستی نباید کرد که هر که از خدای نترسد از وی ایمن نتوان بود چون
غرض وی بکرده داو نیز از دوستی بگردد و بزرگان گفته اند که چون معصیت زبان کار
بود اگر چه دل بر انکار بود که چون معصیت بسیار دیده آید بر دل آسان تر شود و ازین

سبب است که غیبت بر دل پارسایان آسان تر از جامهٔ دیبا پوشانیدن و انگشتری زرین
داشته باشد با آنکه گناه عظیم غیبت است لیکن از بس دیده اند بر دل آسان شده است شعر
چو بنشینی با اهل فسق بسیار ، نباید فسق کردن بر تو دشوار ، رفیقان را چو اندر فسق بینی ،
تو هم افعال ایشان را گزینی ، دلت را صحبت یاران فاسق ، کند هر دم تبر چون علت دق ،
اگر خاطر اهل یقین جوی ، سخن پیوسته با ارباب دین گوی ، با اهل فسق و عصیان میامیز ،
ز بدنفسان بی پرهیز بگریز ، با اهل فسق گر باشد نشستت ، نیاید طاعتی هرگز ز دستت ،
آنکه بر دنیا حریص بود صحبت با کسی دنیا دوست دارد و زهر قاتلست هر که با زاهدان نشیند
دنیا بر دل وی سرد گردد و هر آنکه با اهل دنیا نشیند دنیا بر دل شیرین شود و لهذا چون روسای
مکه و صنادید قریش که از اصحاب شهرت و ارباب عیش بودند بحضرت خواجه علیه پیغام
فرستادند که میخواهیم شرف صحبت تو دریابیم و برسالت تو اعتراف نماییم و بجمیع آنچه از
حضرت آلهی تو نازل بسوی تو شده ایمان آریم و همه عرب نیز اختیار متابعت ما خواهند کرد
و کار دین انتظام خواهد پذیرفت ولیکن ما را از مصاحبت گدایان که صهیب و عمار و غیر ایشان
فقرا مسلمین اند عار می آید ایشان را از صحبت خود دور کن تا ما بخدمت برویم و بجمیع قبایل عرب
بگرویم و حضرت خواجه را علیه اگرچه معلوم بود که آنچه ایشان میطلبند محالست لیکن جواب
ایشان را حواله بزمان آینده کرد و انتظار وحی میکشید تا از حضرت عزت جلت کلمته فرمان آمد
که واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه یعنی ای حبیب ما
نفس خود را صبر فرمای و ثابت دار با این فقرا مسلمین یعنی همواره با ایشان صبح و شام
بوظایف ملک علام قیام می نمای و ادامت مراسم عبودیت رضای حق میجوید چون آیت
بصنادید قریش رسید دو سه باره باز پیغام فرستادند که اگر ایشان را از مجلس خود دور نمیکنی باری چون ما
حاضر شویم مطمح نظر خود و مخاطب کلام خویش ما را ساز و تا در مجلس باشیم بیشتر بحال ما پرداز
تا ما را زیادتی شرف بود از آنجا که فرط رغبت خواجه بود بر ایمان آوردن ایشان بخاطر

گذرانید

گذرانید که این قدر مراعات جانب ایشان توان کردن و هر آینه درویشان نیز بدین قدر
رضا دهند تا آن قوم سعادت ایمان دریابند آیت آمد که ولا تعد عیناک عنهم یعنی چشم از این
درویشان در مگذار و نظر رحمت سابق از ایشان باز مدار و در عقب این خطاب بشرف
شهد آمیز ارزانی داشت که ترید زینة الحیوة الدنیا یعنی چشم از این فقیران و زاهدان باز
داشتن در حالت ارادهٔ زینت حیوة دنیا سزاوار دیدهٔ بصیرت تو نیست که ما زاغ البصر
و ما طغی مصراع متاع جملهٔ دنیا قلیل است ، و خلق تو عظیم با فقرا و مساکین باز و
بجال اغنیا غافل دل کمتر پرداز که ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا شعر
از اغنیا بصفت چنین صوفیان گریز ، کز بود غم کشید و زنا بود شادمان ، زیشان شنو دقیقهٔ فقر از برای آنک
تصنیف ما مصنف بهتر کند بیان ، جز فقر هر چه هست همه نقش عاریت ، اندر نگین فقر طلب نقش جاودان ،
فقر سیاه پوش چو رندان فرو برد ، جای سفید کار را گند و خاک در دهان ، آنکه راست گوی باشد صحبت
دروغ گوی بغایت بی فروغ باشد و روح را در آن صحبت هیچ روح و راحت دست ندهد
که بر هر چه گوید اعتماد نباشد شعر مصاحب راست گو باید بهر باب ، که صحبت را نشاید مرد کذاب ،
همان کذاب را الا منافق ، منافق دوستی را نیست لایق ، ندارد دین آن مدبر فروغی ،
که در هر مجلسی گوید دروغی ، هیچ دلیل بر شناعت صفت کذاب از این واضح تر نیست که از
عهد آدم تا بعثت خاتم چندین هزار ارباب ادیان از اهل و اصحاب طغیان گشته اند و
بعضی صفات را طایفهٔ مذموم داشته اند و طایفهٔ دیگر آنرا محمود انگاشته اما اهل هیچ ملت دروغ
را جایز نداشته اند و همه بر قباحت شان و وقاحت آن اتفاق کرده اند و از صحبت کذاب
محترز بوده اند و دیگران را نیز تحذیر نموده شعر دروغ از نفس اماره است و شیطان ،
حذر از هر دو کن تا هست امکان ، بگرد مردم کذاب کم گرد ، که کذابی برد آب رخ مرد ،
اگر کذاب سر بر عرش ساید ، بقدر از خاک کمتر می نماید ، نورزد دوستی هر کس که داناست ،
به بدنفسان بی پرهیز ناراست ، چو تیر اندر کمان ناراستی دید ، چو پیوستند با او زود برید ،

میان جان الف ذات پوست که اندر صورت او راستی هست • خاتمهٔ ابیات در حق صحبت تعلیم
و بیان آداب ان بدانکه جون باکسی صحبت افتاد بدان سبب حقوق واجب شود که رسول علیه
گفت که مثل دو دوست جون مثل دو دست است که یکدیگر را میشویند و رسول علیه در بیشه شد
و دو مسواک برگرفت یکی راست و یکی کژ و یکی از صحابه با وی بود راست را بوی داد و کژ را
خود برگرفت آن یار گفت یا رسول الله راست بشما اولی است رسول علیه گفت هیجکس
یکساعت باکسی صحبت ندارد که وی را سوال کنند از حق ان صحبت تا بجای آورده یا ضایع گذاشت
و نیز خواجه علیه فرمود که هیج دو تن باهمدیگر صحبت ندارند که دوسترین ایشان نزد خدای تع
رفیق ترین ایشان بود بر یار خود پس ادب صحبت باید آموخت اوّل ادب آنست که مال
خود از دوست و برادر دریغ ندارد و جون دوست را بمعاونت و مددی احتیاج افتد
بجای آورد بی آنکه بسوالی احتیاج افتد و باید که راز وی نگاه دارد و با هیجکس نگوید و عیب
وی بپوشاند و جون سخن گوید بهمه دل بشنود و گوش بوی دارد و آنچه از خصال نیکوی وی داند
ثنا گوید و جون از وی نیکوی بیند شکر بجای آورد و در غیبت وی جون کسی سخن گوید مجازات
بنوعی کند که گوییا از وی میکند و جون بنصیحت حاجت افتد بلطف و تعریض گوید و اگر از وی
خطای و تقصیری باشد نادیده و ناشنیده کند و بدان عتاب نکند ولیکن عفو کند و در نماز وی را
بدعا یاد دارد در حیات و ممات و جون درگذرد اهل و فرزندان [illegible] نیکو دارد و تا تواند
بار خود بر وی ننهد و همه بار وی بکشد و بشادی وی شاد باشد و باندوه [illegible] اندوهگین گردد و
جون فرا وی رسد بسلام ابتدا کند و یا بتقدیم و جای نیکوتر بوی تسلیم دارد و جون برخیزد با وی
قیام نماید و از پس وی برود و خود در میان حدیث وی ننیکند فی الجمله زندگانی با وی جنان
کند که خواهد که دیگران با وی کنند و هر که برادر خویش و دوست خود را از آن پسندد که خود
را دوستی او نفاق بود و در دنیا و آخرت بر وی وبال باشد حکمت یکی از حکما شاگرد خود را
نصیحت کرده است و آداب صحبت آموخته که با دوست و دشمن روی گشاده دار و مراعات

جانب ایشان فرو نگذارد نه جنانکه بر خویشتن مذلّت آری و نه جنانکه ایشانرا خوار
داری ولیکن با وقار باش بی تکبّر و فروتن باش بی مذلّت و در همه کاری واسطه را
که خیر امور است اختیار کن و از افراط و تفریط اجتناب بر ذمّهٔ همّت لازم شمار و جون
راه روی بسیار بجوه و فرو منگر و هر جا که جماعتی استاده باشد استاده روزگار مبر جون
بنشینی ساکن بنشین و انگشتان دست در هم مگذار و با محاسن و دست و انگشتری
بازی مکن فی الجمله از عبث محترز باش و از کار بی فایده مجتنب حکایت شنیدم
که روزی از بعضی اقاصی بلاد بحضرت سلطان سلاطین خواص عباد امین الملّة
والدین و یمین الدولة سلطان محمود الغازی طیّب الله مضجعه نامه آوردند سلطان جون
ختام آن نامه برداشت و نظر مبارک بر مطالعه گماشت و بعد مضمون رسیده و نامه
را پیچیده و در آن حالت که فکر صایب و ضمیر ثاقب پادشاهی باصلاح واقعه معروض
مشتغل شده بود سر انگشت که در نامه پیچیده داشت باز کشید جنانکه نامه بر شکل مخروطی دراز
گشته پادشاه جون از عالم تجاول [تفکرات] خود پرداخته خواسته که این فعل در نظر نظارگیان بی فایده
نماید نامه را بر همان هیأت نگاه داشته و حسن را طلبیده و گفته که بخاطر میگذرد که جمیع
جوامع مأذنها را راه بر آمدن از اندرون ساخته اند و مؤذنانرا آگاه و بیگاه صعود و نزول
از اندرون دشوار است میخواهم که جامعی بنا کنم و مأذنه برین شکل بسازیم که راه از بیرون
جون پیچ این نامه گرد مأذنه باشد و جنان نمود که کشیدن این نمودن نمونه بود و نامه بدست
حسن داد و بعمارت جامع و مأذنه امر کرد حسن در خلوة گفت بطریق محرمیت حضرت
سلطان از برای تدارک یک فعل که صدور آن از سر رویت نبود بندگانرا مبالغی از
اموال خرج میفرمایند سلطان گفت تلف شدن خزاین اموال پیش ما بهتر است از آنکه فعلی از
افعال ما بی فایده نماید تتمّه وصیت حکیمی شاگرد خود را گفت در روی مردمان بسیار
منگر و سخن آهسته و بترتیب ادا کن و از پراکنده گفتن احتراز نمای و جون سخن گویند

نیک اشنو و تعجب بی اندازه اظهار مکن و از سخن که [illegible] ان خنده آید حذر کن و ثنای خود و فرزند
و شعر و تصنیف و هرچه بتو تعلق دارد مگوی و [illegible] زنان خود را میل ای و چون بندگان
خود را آلوده حال و خوار مدار و هر حاجت از کسی خواهی الحاح بسیار مکن و هیچکس را
بظلم بمعصیت دلیر مگردان و با اهل و فرزند و خدم و حشم بهیبت زندگانی کن بی
عنف و رفق کن بی ضعف و مذلت و با بنده و شاگرد هزل و مزاح مکن که در چشم ایشان
سبک شوی و چون با کسی خصومت کنی آهسته باش و سخن بحجت گوی و بیشتر صحت
و فساد سخن اندیشه کن بعد از ان بگوی **شعر** القول کاللبن المحلوب لیس له
رد و کیف یرد الی اللبن الحلب **نظم** ضمیر دل خویش منمای زود که هرگه که خواهی توانی نمود
ولیکن چو پیدا شود حال مرد بکوشش نشاید نهان بازکرد نظر کن چه ساغار داری بدست
نه آنکه که پرتاب کردی ز شست و در سخن گفتن دست بسیار مجنبان و تا خشم نشنید بسخن
ورعیا و اگر سلطان ترا نزدیک دارد غره مشو و از وی بر حذر باش و اعتماد مکن و
مال خود را از خویشتن عزیزتر مدار و از دوست روز عافیت حذر کن که تا مال و حشمت
داری با تو دوست بود و بروز رنج از تو برگردد **شعر** مجوی از بی ثباتی چند یاری
که یاریش ندارد پایداری زمانی با تو چون ماهی در آبند زمانی چون قصب با ماه تابند
چو در دوستان بود اغراض فاسد کنند اندر طریق دوستی جد چو برخیزد غرضشان از میانه
چو چشمند کنند انکه کرانه کهی خوانند صد نوع آفرینت کهی دانند چون اعدای دینت
دل از وصل و زنگان کی گشاید دو رنگی از خرد مندان کی آید والحمد لولیه والصلوة علی نبیه

## باب چهارم
در فضایل معدلت داشتن و بجال مظلومان و فقرا و مساکین پرداختن قال الله تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان وقال الله تعالی ان الله یامرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل وقال اعدلوا هو اقرب للتقوی
وقال علیه السلام ان افضل عباد الله عند الله منزلة یوم القیامة امام عادل رفیق وان شر عباد

عند اله

عند الله منزلة امام جایر خرف وقال علیه السلام بالعدل قامت السموات والارض وقال علیه السلام عدل
ساعة خیر من عبادة سبعین سنة بدانکه سلطنت و پادشاهی که بحقیقت نیابت و خلافت
حضرت الهی است سرمایه سعادت جاوید و پیرایه عروس هر امید و واسطه نیل درجات
عالیه و رابطه مصادفه مراتب عالیه و سبب قرب دریافتن حضرت الهی و موجب ادراک
نیابت رضای جناب پادشاهیست چه مملکت تمام ترین آلتیست عبادت حق را و بزرگترین
وسیلتیست بقرب جناب پادشاه مطلق را از انکه چون پادشاه در جهانداری و ایالت
و شهریاری از اعتزاز بمساعدت روزگار خالی متجافی باشد و نعمت آجل بنهمت عاجل فوت
نکند و تمتع نعیم جاوید بتتبع شهوت نفسانی از دست ندهد و در حقیقت والاخرة خیر
وابقی تامل بنزا واجب داند و تا عامه رعایا و کافه برایا که ودایع حضرت و بدایع صنایع
قدرت اند بعدل گستری و انصاف پروری زندگانی کنند و ظالمان را از ظلم و فاسقان را از فسق
منع فرماید و ضعفا را تقویت و اقویا را ترهیب دهد و علما را موقر دارد و تا رغبت ایشان بر
تعلم علم شریعت متوفر گردد و تصلحا تبرک و تیمن جوید تا در صلاح و طاعت راغبتر شوند و اقامت
امر معروف و نهی منکر فرماید تا در کل ممالک بشرع ورزی و دین پروری و رعایت حدود و حقوق
شریعت مشغول باشند و در ترغیب و ترحیب اهل صلاح و تادیب و ترهیب ارباب
فساد مبالغت نماید چنانکه هم مصلحان در جوار خصب و راحت و کنف عدل و رحمت آرمیده
باشند و هم مفسدان در عرصه مخافت او لگدکوب آفت مالیده هرآینه اینچنین پادشاه در
آینه اعمال جز چهره آمال نه بیند و از شجره امانی جز ثمره شادمانی نچیند و من یتق الله یجعل له
مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و هر طاعت و عبادة و تعلم که اهل مملکت او کنند و هر سایش
و رفاهیت که دریابند حق تعالی جمله در دیوان معامله صلاح او نویسد و از هر فسق و فجور و مناهی
و ملاهی و ظلم و تعدی که منع فرماید و بسیاست او متزجر شوند و سایل تقرب او شود بحضرت
الهی بلکه هر یک قدمی کرده او را تا اگر دیگری بیک قدم خویش بحضرت الهی سالک باشد

سلوک پادشاه بچندین هزار قدم بود و این سعادت بهر کس ندهد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
پوشیدن لباس مرتبت و نوشیدن شراب صافی این منفعت پادشاهی اوست
که درج منشور الهی را درج لآلی اسرار نامتناهی است نصب عین خود سازد و همیشه
باحکام جوامع احکام که عروهٔ وثقی اسلامست بردارد و عمل بموجب ان الله
یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی واجب داند و انتهاء از نهی وینهی عن
الفحشاء والمنکر والبغی بر ذمهٔ اهل طاعت لازم شمارد و او این سه صفت دیگر
منهیه را در هر حالت که او راست یکی با نفس خود دوم با رعایای خویش و سوم با حضرت
خداوند تعالی بواجبی بجهد و هر حالتی بدانچه مقتضای این صفت است قیام نماید چنانک
در حالتی که او را با نفس خویش است داند که عدل تواند حاصل کردن توحید است
واحسان از عهدهٔ فرایض بیرون آمدن وایتاء ذی القربی یعنی پیوند خویشاوندان
رعایت حقوق جوارح و اعضا و معاندهٔ نفس و مراقبهٔ دل و حفظ حواس ظاهره و
حواس باطنه تا هر یک را بدانچه مأمور است استعمال فرماید و از آنچه منهی است ممنوع دارد
و فحشاء منکر و بغی افعال و اقوال و احوال ناشایست و ناپسند و نابایستست که از آن
ظلم و حجاب و بعد خیزد و صفات ذمیمه تولد کند و تا پادشاه اول جوارح و اعضا و نفس و دل و
حواس ظاهر و باطن را که رعایای حقیقی اوست در قید فرمان شرع نکشد و بحق پادشاهی
عام قیام نتواند نمود چه آن نیابت و خلافت حق است و تلو نبوت و از آن معظم‌تر کاری
نیست چنانکه خواجه علیه فرمود که ان افضل عباد الله منزلة یوم القیمة امام عادل رفیق یعنی
فاضلترین بندگان در حضرت باری از روی منزلت در روز قیامت سلطان عادل مهربانست
وحق تعالی طاعت پادشاه عادل را با طاعت خویش و طاعت رسول خویش در یک سلک
کشیده است که اطیعوا الله واطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و این سلطنت خاص همه کس را
حاصل است و وادادن بواجبی دادن بر ذمهٔ همت همگان لازم چنانک خواجه علیه میفرماید

کلم

که دون همتان اهل دنیااست و متقی اهل عقبی است و عاشق صاحب همتان اهل مولی است
ولا یظلمون فتیلا یعنی باندازهٔ تاری بر کسی ظلم روا نبداریم هر کسی را مراد بقدر همت
واندازهٔ طلب او میدهیم حرمان اهل دنیا از آخرت از دون همتی است و فریفته شدن
اهل آخرت بحور از قصور حقیقت پس همتی است چنین رفته است که الدنیا حرام علی اهل
الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله یعنی دنیا بر اهل
آخرة حرام است و آخرة بر اهل دنیا حرام و دنیا و آخرة بر اهل الله حرام شعر
باسعد او یابد هر که از ما چیز کی خواهد * نه اندر بند و فطرت چیزی ان کان الفتی * بل ز جاه و الکبر در بند تست ای بیچاره
ولی ز جاه و اسم بر بنا بهیچ بی بنیا * مشاهده بقدر همت دیده است مغرور جیفهٔ جهان را سزاوار جنات
طیبه رضوان و فریفتهٔ جنت اعلی را لایق مشاهدهٔ مولی نشناسیم آری شعر
جز لطف خر حلاوت چه خوار شکر چه آید * جز نور بخش کردن خود از قمر چه آید * جز نکهتهای دلکش از گلستان چه خیزد
جز ذره و جز شکوفه از شاخ تر چه آید * جز طالع مبارک از مشتری چه یابی * با بنده یک نظر کن کاندر نظر چه آید
بزرگان گفته‌اند قلة المعرفة من خساسة الهمة یعنی قلت معرفت از خساست همت است و این
فقیر میگوید خساست همه از قلت معرفت کسی را که معرفت لذت دیدار باشد کی بمشاهدهٔ انوار
قانع شود و هر که در دست و پای او قوت همت نیست لاجرم اطفال طریقت را بستگی درجات دنیا
و آخرت و دون همتی فریفته شدن بنعیم جنت از آن جهت است که ایشان را ذوق معرفت
مشاهدهٔ جمال حضرت نیست و اگر نه چرا نگوید شعر مرا جمال تو باید قمر چه سود کند
مرا کلام تو باید شکر چه سود کند * چو آفتاب تو نبود ز آفتاب چه سود * چو رفت سایهٔ سلطان خضر چه سود کند
لقای تو چو نباشد بقای عمر چه سود * چو منتظر تو نباشی نظر چه سود کند * چو چشم مست تو نبود شراب را چه طرب
بصیرتم چو نبخشی بصر چه سود کند * جهان مثال درختست و برگ و میوه تویی * چو برگ و میوه نباشد شجر چه سود کند
خواجه علیه میفرماید که من احب دنیاه اضر بآخرته ومن احب آخرته اضر بدنیاه یعنی هر که دنیای
خود را دوست دارد در آخرتش ضرر کند و هر که آخرة خود دوست دارد در دنیاش ضرر

[illegible]

کند و تصریح نمیگوید هرکه این هر دو را دوست دارد در دین و دنیا در مولاش ضرر کند از انکه
هم در خطاب داخلند و طالبان مولی در مخاطبان کم اند از آن جهت بدان قسم تعرض نکرد
یا خود گوییم میگوید **شعر** حدیثی را که جان هم نیست محرم ۰ من از راه دهان گویم چرا ی رو
بلکه اسرار ناز و نیاز با محرم راز نتوان گفت و جایی که تصریح بشرح و حقیقت نشاید در مجاز
و کنایت توان سفت چنانکه در اخلاق فاتر و ا بیقی علیه یعنی این طریقه مسلوک داشته که هرکه
از بیر کل شی هالک الا وجهه خبر باشد و جا این حدیث باید معذور دارد که درین باب عنان قلم در دست
اختیار من نیست **شعر** نه وقت کشف اسرارست لیکن هم تو میدانی ۰ که این اومید در من که ما تاییم و نای
را عیرت می کو بد چش کر جان می باید ۰ ز جان خویش بیزارم اگر دارم شکیبایی ۰ ندارد چاره دیوانه بجز زنجیر خاییدن
حلالستت حلالستت اگر زنجیر میخایی ۰ بگو اسرار مجنون را ز هشیاران چه میپرسی ۰ تو با بیگانه ای کردون قبا تر راه میبایی
عیسی عم میکوید دنیا را پروردگار خود مسازید تا شما را بتمامی بنده خود نسازد و گنج خود را در آن خفره
بسیار نهید که گنج شما را ضایع نکرده اند چه گنج دنیا ایمن از آفت نیست و صاحب گنج خدا ایمن از آفتی نی
**رباعی** گر بسته حرص صانع باشی ۰ دل را ز شهوه دوست مانع باشی ۰ گنجی که فنا ندارد انکه یابی ۰
کز هر دو جهان ز دوست قانع باشی ۰ خداوند تعالی بسوی عیسی عم وحی فرستاد که دنیا را دوست مدار که من
هرگز دنیا را دوست نداشته ام و اگر دوست داری آخرت را دوست دار که معاد است و همه
را بسوی او میعاد است و از دنیا بهمان قدر قناعت کن که بکیاهی ستر عورت کنی که مثل تو
قرار در دنیا چون مثل سحابه است که همیشه در سفر است و دایم در زوال و انتقال عیسی را عم
گفتند از برای خود خانه سازی چه شود گفت گذشتگان دیگران مارا کفایت **شعر** از حاصل عمر گر کسی یاد کند ۰
شرمش باد اگر منزل آباد کند ۰ دیدیم بچشم خویش بادیست جهان ۰ خاکش بر سر که تکیه بر باد کند ۰
روزی عیسی را عم باران فرو گرفت می دوید تا پناهی پیدا کند او را بخیمه برد اند آنجا شد زنی را
دید بگریخت گفت بار خدایا هرچه افریدی او را ماوی کاهیست مگر مرا وحی آمد که ارام گاه تو
مستقر رحمت منست یعنی بهشت و در بهشت ترا صد حور جنت خواهد بود که همه بدست لطف آفریده

نقش هم

ام وطول

ام و طول و عرض عرش تو چهار هزار ساله راه خواهد بود و هر روزی از آن مقدار جمیع
مدت دنیا و منادی خواهیم فرمود تا ندا کنند که کجا یند زاهدان دنیا همه بعرش عیسی بیایید تا همه بیایند
**شعر** این سرا بیست که البته خلل خواهد کرد ۰ خنک آن قوم که در بند سرای دگرند ۰ عارفان هرچه بقایی و وفایی نکند
گر همه ملک جهانست بهیچش نخرند ۰ عیسی عم با حواریان بشهری بگذشت خلق همه شهر را مرده دید
با قوم خود گفت این همه در خشم خدای تعالی مرده اند شب عیسی عم بر بلندی بر آمد و آواز داد
که ای اهل قریه یک کس جواب داد که لبیک یا روح الله گفت قصه شما چیست جواب داد که همه شب در
عافیت بودیم و بامداد در هاویه گفت چرا گفت زیرا که دنیا دوست داشتیم و فرمان برداران
اهل معصیت کردیم گفت دنیا چگونه دوست داشتید گفت چنانکه کودک مادر را چون
بیامدی شاد شدیمی چون رفتی اندوهگین گشتیمی گفت دیگران چرا جواب نمیدهند گفت ایشان
هر یکی لگامی از آتش در دهان دارند و من اگر چه در میان ایشان بودم ولی از ایشان نبودم
چون عذاب آمد من نیز گرفتار شدم اکنون بر کناره دوزخم نمیدانم مرا انجام کار نجات
خواهد بود یا ابتلا بدرکات عیسی گفت ای حواریان با نان خشک و جامه پلاس و گوشه
خراب هنوز عافیت دنیا دشوار است پس به بنای اندک و سلامتی دین بسازید و چون
دیگران بسنده بدین بکنید و سلامتی دنیا مطلبید و بقریب نفس مغرور مشوید که میگوید دنیا
را از برای آن میطلبم از برای آنکه هیچ خیر برابر دوست باز داشتن از دنیا نیست و مؤید این سخن
آنست که خواجه میفرماید که حب الدنیا راس کل خطیئة دوستی دنیا سر همه خطاهاست پس ترک دنیا
سر همه خیرات است سلیمان عم روزی با موکبی عظیم و عظمت تمام و با خیل و حشم انبوه از مرغان
و دیو و پری میرفت در ممر او عابدی بود از عباد بنی اسراییل چون سلیمان را بان عظمت و جلال
ابهت و اقبال دید گفت هرچند که این ملک عظیم است ولیک یک تسبیح در صحیفه موسی از جمیع این
مملکت بهتر است چه تسبیح باقیست و مملکت فانی فضیل میگوید اگر دنیا از زر بودی و فانی گشتی و
آخرت سفال بودی و باقی ماندی واجب کردی مرد عاقل را سفال باقی اختیار کردن

نظر آنان که نکردند در این مشتی خاک ۰ الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند هم
[illegible]

نه زر فانی بس عاقل نباشد آنکه سفال فانی بر زر باقی اختیار کند شعر
چون جهان میگذرد بگذر تو نیز ۰ ترک او گیر و بد و منگر تو تیز ۰ زانکه هر چیزی که او پاینده نیست
هر که در دل بندهٔ او زنده نیست ۰ هر چه آنرا پایداری یکدمست ۰ نیم جو ارزد اگر صد عالم است
حکایت آورده اند که ابوذر غفاری رضی بر معاذ جبل بگذشت معاذ را دید که دیوار خانهٔ
خود عمارت میکرد پیش معاذ نیامد و سلام نکرد و مصافحه بر طریق معهود تقدیم نرسانید
چون ابوذر برفت معاذ دست بشست و بحضرت خواجه آمد و گفت یا رسول الله در شان من
آیتی نازل شد گفت نی یا معاذ معاذ قصهٔ ابوذر باز گفت حضرت خواجه فرمود یا اباذر
جواب برادر خود سلام نکردی گفت چگونه بروی سلام کنم که وی دنیای کهن نو میکند و الامر
قریب خواجه علیه السلام بگریست و گفت هر که خواهد که عیسی بن مریم را در زهد ببیند در ابوذر غفاری
نظر کند اصحاب گفتند زهد عیسی علیه السلام چگونه بود گفت سخن عیسی است که میفرماید و از حال خود
خبر میدهد که لباس من پلاس است و شعار من خوف حق و نان خورش من گرسنگی و چراغ
من شبهای مهتاب و آتش من در زمستان شعاع آفتاب و میوه در تابستان نباتی است
که سباع و بهایم در آن با من شریک باشند شب بخسپم مرا چیزی نباشد و بامداد برخیزم مرا قوت
آن روز نبود و از برای دفع وحشت انیس نباشد و از برای غمخوار که هیچ جلیس نه با این
همه در دنیا از من توانگرتر نیست که القناعة کنز لا یفنی شعر درین دام گاه ار چه همدم ندارم
بحمد الله از هیچ غم غم ندارم ۰ ندارم سر خلق و گر راست خواهی ۰ سر زحمت خویشتن هم ندارم
مرا گشت ازاریت در طینت دل ۰ که حاجت بحوا و آدم ندارم ۰ بدیو امل عقل غره نسازم
بباد طمع طبع خرم ندارم ۰ مرا باد و دیو است خادم اگرچه ۰ سلیمان نیم ملک و خاتم ندارم
حکایت عمر ابن الخطاب رضی بشام آمد امرا و کبرای شام استقبال کردند با ایشان چندان
التفات نکرد و گفت برادر من ابو عبیده جراح کجاست اشارت کردند عمر رضی اورا دید
که می آید بر اشتری نشسته و رسنی از موی بر گردن اشتر بسته پیش عمر آمد و سلام کرد عمر رضی جواب



خدای و احکام پادشاهی چنان تصرف کند که گویی در خدایی نگرد و از آن فوت و نصر
نداند و یقین داند که خدای تعالی در وی مینگرد تا هر چه کند بفرمان کند و خود را از آلایش
هوا و طمع پاک دارد و از کبر و نخوت پادشاهی و ترفع و تفوق سلطنت که درین مقام
فشای تکبر و بغی آنست مجتنب باشد و بنظر عجب بخود و مملکت خود ننگرد چون فرعون
که گفت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی ۰ بل طرفة العین سر از آستانهٔ عبودیت
بر ندارد و بپادشاهی مجازی مغرور نشود که لا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور شعر
مشو مغرور بجاه و حرمت خویش ۰ مکن آزار درویشان دل ریش ۰ بجاه خود منازای صاحب جاه ۰
که روز دولت و جاهست کوتاه ۰ بقای چون ندارد کامرانی ۰ بجو کام ضعیفان تا توانی ۰
آورده اند که سماک پیاره گاه ببعضی از خلفا آمد و در دست کوزهٔ آب داشت خلیفه از وی
طلب موعظت کرد و گفت ای خلیفه اگر تو تشنه باشی و این شربهٔ آب بتو ندهند تا جمیع مال و
ملک خود ندهی چه میکنی جمیع مال و ملک در مقابل این شربت آب بدهی یا نه گفت هر آینه بدهم
و بر جان خود منت هم گفت پس بسیار منافرت مکن و مغرور مباش بمال و ملکی که برابر یک شربت
آب نباشد خلیفه گفت طریقه چیست و وظیفهٔ سلوک چگونه است عدل ورزیدن و استعداد
آخرت از و جاده هیئت کردن شعر تاکی بدین متاع قلیل دو روزه عمر ۰ سر بر فلک ز روی تکبر فراشتن ۰
تخم امل بآب ریا ضایع تا بکی ۰ اندر زمین جان و دل خویش کاشتن ۰ وز حرص بر زخارف دنیا که هیچ نیست
چون بایدت گذاشتن و بگذاشتن ۰ حکایت آورده اند که هشام خالد را گفت مرا وعظی
در غایت ایجاز بیان فرمای گفت ای امیر المومنین تو بالاتر از همه خلق بسلطنت و خدا
بالاتر از تو بقدرت و ترا البته باز گشت بحضرت اوست شعر از ظلم تو چرخ پیر بگریست مکن
پیداست که عمر آدمی چیست مکن ۰ خالق شودت دشمن از آزار خلق ۰ که میدانی که دشمنت کیست مکن
آورده اند که مردی خیانت کرده بود پیش مصعب بن زبیر آوردند مصعب تازیانه طلبید
و قصد انتقام کرد مرد گفت عدل کن و انصاف پیش گیر بحق آنکه تو در حضرت او عاقبتی

ازمن پیش تو مصعب از تخت فرود آمد و رخساره بر خاک نهاد و تذلل اظهار کرد و بزاری
میگفت عفوت عنک قد عفوت عنک **شعر** ای زبردست زیردست آزار ٭
گرم تا کی بماند این بازار ٭ یاد از آن ساعتت بباید کرد ٭ که شوی زیردست حاکم فرد ٭

**حکایت** در خالصة الحقایق آورده است که حسن ابن صالح پیش بعض از حکام آمد
و گفت مرا نصیحت کن حسن گفت بقدر امکان باصلاح وزیر خود اشتغال نمای که وزیر
امیر را یا بجنت میخوانند یا بآتش و دیگر امور رعیت بوجهی نظر کن که دوست داری که خداوند
تو روز قیامت در کار تو بدان وجه نظر کند و بحمد و ثنای مردم که از جهت رغبت و رهبت گویند
مغرور مباش که حمد و ثنای ایشان از برای جذب منفعت است یا دفع مضرت و عدل را که کلید
در تقویت که اِعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰی از دست فرومگذار که وَاِنَّ الظّٰالِمِینَ بَعْضُهُمْ اَوْلِیاءُ
بَعْضٍ وَاللهُ وَلِیُّ الْمُتَّقِینَ یعنی ظالمان دوست یکدیگرند و حضرت الهی دوست پرهیزکاران است
**شعر** زیادی ظلم چه آید ترا ٭ اگر عاقلی با خدا باش دوست ٭ حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه میگوید امیر المؤمنین عمر را در ایام خلافتش دیدم که قتب اشتری بر داشته بسرعت میرفت
گفتم ای امیر المؤمنین بدین شتاب کجا میروی گفت اشتری از اشتران صدقه گم شده است بطلب
آن میروم گفتم بدین عمل که بنیاد خلافت بر آن ساختی خلفای را که بعد از تو آیند در زحمت
افگندی گفت ای ابوالحسن مرا درین معنی ملامت مکن که بحق خدای که براستی و درستی محمد را
برسالت فرستاده است که اگر بزغاله در شط فرات فوت شود هر آینه عمر بن الخطاب در
قیامت بجهت آن مواخذ گردد **حکایت** شنیدم که سلطان محمود را علیه الرحمة والرضوان با لشکری
قصد هندوستان کرده سواره شده بود که ضعیفه از اصفهان آمد و گفت فلان کس که با ایالت مملکت
تعیین کرده برین بیچاره ظلم کرده است و خانه که داشتم بتعدی گرفته سلطان گفت فرمان بنویسید
ضعیفه گفت اگر او بفرمان عمل کردی بر من این ظلم و تعدی نرفتی سلطان گفت اصفهان دور است
و ما بر سر لشکر و حالیا انصاف از و ستدن متعسر صبر فرمای تا مراجعت کنم ضعیفه گفت بدان

قدر

قدر مملکت بسنده کن که در وی اجرای احکام توانی کرد چون درین ممالک که بقبضه تصرف
تو در آمده است داد مظلوم از ظالم نمی توانی ستدن از برای ستادن مملکت دیگر چه لشکر
میکشی از این سخن آتش غیرت در دل سلطان اشتعال پذیرفت در همان موضع فرود آمد خیمه
و سراپرده زد و تا آن ظالم را عزل نکرد و داد آن مظلومه از آن ظالم نستاند سوار نشد **شعر**
ریاست بدست کسانی خطاست ٭ که از دستشان دستها بر خداست ٭ خداترس را بر رعیت گمار ٭
که معمار ملکست پرهیزکار ٭ فراخی در آن مرز و کشور مخواه ٭ که دلتنگ بینی رعیت ز شاه ٭
دگر کشور آباد بیند بخواب ٭ که دارد دل اهل کشور خراب **حکایت** آورده اند که ملکی ظالم
خواست که قصری بنا کند مهندسان را حاضر گردانیدند و شکل آن در کشیدند و عمارت بنا نهادند انجا
خانه زالی نزدیکی آن زمین بود و از آن ناگزیر با او گفتند بفروش گفت نفروشم روزی آن ضعیفه
غایب بود چون باز آمد خانه خود را خراب دید و برنجید و آب از دیدگان بارید و روی بسوی
آسمان آورد و گفت الهی اِنْ کُنْتُ غائباً فَلَسْتَ بِغائبٍ همین که این مناجات بآخر رسانید زلزله
ظاهر شد و عمارات او را عالیها سافلها گردانید و صاحب عمارت در زیر سنگی بماند و نماند **شعر**
آنچه آهی کند بوقت سحر ٭ نکند صد هزار تیر و تبر **حکایت** آورده اند که اسفهسالاری
بود بغایت ظالم و با اتباع خویش بخانه یکی از مشایخ کبار فرود آمد خداوند خانه گفت من منشوری
دارم بخانه من فرود میا گفت منشور بنما شیخ در خانه رفت و مصحف بیرون آورد و باز کرد این
آیة بر آمد که یا اَیُّها الَّذِینَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُیُوتاً غَیْرَ بُیُوتِکُمْ حَتّٰی تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلٰی اَهْلِها
ای کسانی که ایمان آورده اید بخانه کسان در میایید ما دام که موانست نکنید و بر اهل آن سلام
نکنید اسفهسالار گفت من پنداشتم که منشور امیری داری بدان التفات نکرد و بخانه شیخ
فرود آمد همان شب قولنجش بگرفت و هلاک شد که حکم حکم خداست ملک ملک خدا بس ای عزیز
من چون از فرمان بادشاه مجازی تجاوز نمی توانی کرد چگونه روا داری که التفات بحکم بادشاه
حقیقی نکنی لاجرم از موائد فوائد آیت کریمه احسن کتاب که در اول باب ایراد کرده ایم بهره بود ار

و بگوش جان بشنو که میفرماید إنّ الله یأمرکم أن تؤدّوا الامانات الی اهلها یعنی ای برگزیدگان
آفرینش و دوربینان اصل بینش میفرماییم تا در امانتی که بشما سپارند از طریق خیانت
اجتناب واجب دانید و در باب صیانت مبالغت نمایید و بهمان صفت که قبول کرده باشید
با اهل امانت باز رسانید با من که پروردگارم در امن و آسایش بر جهانیان بگشایم و دراه آفات
سماوی از اختلاف هوا و صواعق و زلزال و وبا و غیر آن بر بندگان در بندم و اذا حکمتم
بین الناس ان تحکموا بالعدل یعنی ای کسانی که من شما را بنظر اختیار از طوایف عالمیان
اختیار کردم و بحسن اعتبار در زمرهٔ خلایق تشریف اختصاص ارزانی داشتم و مقالید امور
جمهور رعایا در قبضهٔ حکم شما نهادم و مفاتیح حل و عقد و قبض و بسط جهانیان بدست تصرف
شما باز دادم چون حکم کنید بر بندگان از طریق معدلت انحراف مجویید و از جادهٔ انصاف
انصراف مطلبید و حقیقت دانید که ضعیفان رعیت و ودایع حضرت ما اند نزدیک
شما و مسکینان درویش امانت بارگاه در ودیعت ما عدم صیانت تو بوبالی عظیم مفضی است و در
امانت ما خیانت بعاقبتی وخیم مشعر بنگر که پادشاهی چه صعب کاری و شهریاری چه گران باری و
کامکاری چه دشوار عقبهٔ و جهانداری چه مشکل تجربهٔ توانند بود که سلیمان علیه السلام با کمال درجهٔ نبوت
و جلال مرتبهٔ رسالت و تکامل قوت عصمت و تعاظم شرف طهارة از قول منذره خنده حرت
زند که فتبسّم ضاحکا من قولها و قصه آنست که لشکر سلیمان از جن و انس از وحوش و طیور
جمع شد و روایت چنانست که معسکر صد فرسنگ در صد فرسنگ بود که یک ربع از آن
جن بود و ربعی دیگر از آن انس و ربعی از آن طیر و ربعی از آن وحش و سلیمان را هزار خانه
از قواریر بود و در خانها سیصد منکوحه و هفتصد سریه داشت و جن از برای او بساطی بافته
بودند یک فرسنگ در یک فرسنگ و منبر زرین در وسط آن بساط نهادندی تا سلیمان بر آن
نشستی و ششصد کرسی بر حوالی آن منبر نصب کردندی بر کرسیهای زر انبیا علیهم نشستندی
و بر نقره علما و بر گرد اگرد آدمیان و جن و شیاطین حلقه زدندی و مرغان پر در پر دوخته

سایه کردند

بنده را با خواجه منازعت نرسد چه بنده بر مصالح خویش جاهل و از عواقب امور
جاهل و از تمشیت مراد خویش عاجز است و در جذب منافع و دفع مضار حال اضطرار
[illegible]ست و حق تعالی بر مصلحت بنده عالم و بر عواقب هر امری مطلع و بر تنفیذ مرادات قادر
در جذب و دفع منفعت و مضرت فرمان او روا پس منازعت بنده با او چگونه روا
[illegible]د و حاصل سخن درین سبد آنست که هر که راضی باشد بر حکمی از احکام حضرت الوهیت
[illegible]رایت تسلیم و تفویض پیش گیرد و در مجاری قضای جناب ربوبیت همیشه در نظارهٔ حق
[illegible]ت و فانی در مشاهدهٔ جناب مطلق و هر که اضطرار را اختیار کند بنده مراد خویش است
در قید هوای خویش و بنده تا با خویش است طاقت کشیدن ذرهٔ از بلا نیارد و چون
حق باشد بلای هر دو کون بکشد و باک ندارد و همانا دانسته که آدم صفی صلوات الله علیه
سلامه تا در دار السلام اختیار بفرمان حق باز گذاشته بود و از مراد و آرزوی خویش
[illegible]شته دار السلام مقام او بود و حور و غلمان غلام او و حوا انیس او و ملایکه جلیس او
و تاج عزت بر سر او و دیباج عظمت در بر او چون یک قدم از اختیار حق بیرون نهاد و
[illegible]ز رکیک فرمان رضای ایزد آن دست داد از دار السلام بمقام ملامت آمد از غیبان
عدم و جلبیان محرم دور افتاد سر از تاج عزت محروم شد و دوش از دیباج عظمت بی بهره
ماند چون صدرنشین تخت خلافت را خلاف یک فرمان و اختیار یک لقمه نان از ذروهٔ
جلال بحضیض ملال تواند آورد به بین کسی که همه عمر خلاف رضای حق ورزد و از قید
اختیار خویش پای بیرون ننهد چگونه باشد **شعر** پرسید یکی که ره کدام است
در حسب رضای آن کدام است ، یک لحظه ز کوی دوست دوری ، در مذهب عاشقان حرام است ،
[illegible] ره ولا میا بدین سوی ، آنجا بنشین که خوش مقام است ، چون گشت مراد دوست کامت ،
جمله مراد تو تمام است ، آن نقش گزین که جان فزایست ، و آن باده طلب که با قوام است ،
با لی همه [illegible] ، باقی همه جنگ و ننگ و نام است ، اندر همه ده اگر کسی هست

والله که اشتادی تمام است • سلطان المشایخ بایزید بسطامی میفرماید رضای من در
خداوند تع بدان درجه مرتقی شده است و دران مرتبه اعتلا یافته که اگر مرا جاودانه
در دوزخ بدارد راضی باشم ازان کسی که بر علیین است لاجرم در راه نا کامی میکنم
و از سر رضا بگویم شعر اگر چه درد تو کرد از نهاد من انگیخت • هزار شکر که چون ذره در هوای توم
دغا امید ندارم خجات باقی باد • همین بست که من شخور جفای توم • بکش او میندیش کار خویش براد
که عمریست کمن طالب رضای توم • شعر ارید وصاله و یرید هجری • و ترک ما ارید لما یرید
شیخ شبلی رحمه الله گفت اگر مرا روز قیامت مخیر کردانند میان بهشت و دوزخ دوزخ
اختیار کنم از بهر انک دوزخ مراد دوست است و بهشت مراد من و هر که اختیار خویش
بر اختیار دوست بگزیند محب نباشد جنید خبردار شد گفت شبلی کودکی میکند اگر مرا مخیر
کند من اختیار نکنم کویم مرا اختیار نیست هرکجا بری بروم و هرکجا بداری بباشم من که
باشم که مرا اختیار باشد شعر کسی کو کند اختیار • نگار • کی ماند او را دگر اختیار •
محب کو در آداب عشق است ادیب • ندارد مرادی بغیر از حبیب • مرادش مراد نگار است بس •
مراو را نه عشق یار است بس • رضا داده بر لطف و بر قهر یار • خود او را بغیر دوست و دوزخ چه کار •
از عاشق شیدای ستمند بلای پرسیدند که وصال دوست دوست تر داری یا فراق او و قبول
مقبول تر شناسی یا رد او گفت هر کدام که دوست دوست دارد و هر چه را اختیار کند که
شرط محبت آنست که چون طالب دوست هر چه مطلوب دوست باشد آنرا نیز دوست دارد بیت
مرا رد و قبول و وصل و فراق چه کار • رضای دوست طلب کن اگر توانی یافت • بلکه کمال محبت آنست که
خواست از میان بردارد و اختیار با ارادت محبوب باز گذارد چنانکه حارث میگوید
الرضا سکون القلب تحت جریان الحکم یعنی رضا آرام دل است در تحت جریان حکم
ابوبکر ابن طاهر قدم پیشتر نهاد و گفت الرضا اخراج الکراهة من القلب حتی لا
یکون فیه الا فرح و سرور یعنی رضا بیرون آوردن کراهت است از دل تا این عظایم امور

در وی بغیر فرح و سرور نباشد شعر مرا ز خم غم به ز مرهم بود • چو شادی دلبر در ان غم بود •
منم بنده حکم مولای خویش • نه محکوم و آزاد و اهوای خویش • مرادش اگر نامرادی ماست •
مراد دل از وی نخواهیم خواست • مرا خود بهست از وفا جور یار • که کم کس جفا میکند اختیار •
[illegible] طلبکار درمان بسیست • چو من عاشق درد او کم کسیست • چو عشق اقتضا میکند اختصاص •
[illegible] درد او به که آن هست خاص • نخواهم ز غیرت که بر غیر من • رسد تحفه درد آن دل شکن •
[illegible] جفا را نهد در کمان • مبادا بجز دیده من نشان • ذوالنون رحمه الله میفرماید
[illegible] رضا سرور القلب بمر القضا یعنی رضا شادی دل است بر تلخی قضا و این
[illegible] دی ازان خیزد که در بلا و محنت اثر رضای دوست بیند و داند که این بلا کمند [illegible]
[illegible] که از همه ما سوی باز دارد و کشان کشان بحضرت دوست آرد شعر بیاموز از پیر کیمیایی
که هر چه حق دهد مده رضا • رسول غم اگر آید بر تو • مکن رشکین مجو آشنایی •
[illegible] همان تحفه در جنت کشاید • که تو راضی شوی در ابتلای • جفای بر که ز معشوق آید •
[illegible] نثارش کن بشادی مرحبای • چو درد او قلا وز وصال است • بدو از درد بی درمان دوای •
حکایت عروة ابن زبیر را اکله در پای افتاد او را گفتند در بریدن این پای دستوری
[illegible] دهی گفت آری گفتند لاجرم ترا داروی باید خورد تا بی خویشتن شوی و از درد قطع ترا
[illegible] گفت میخواهید تا مرا از مزد بی بهره کنید و یک لحظه از دوست غافل سازید
که آن لحظه در همه عمر قضا نپذیرد لحظه را که بگذرد بی دوست • تا قیامت قضا نخواهد بود •
[illegible] م آوردند پای ازو جدا میکردند و عروه دست صبر در عروه وثقی رضا زده بود
و تسبیح و تهلیل میگفت چنانکه آه ازوی بر نیامد فرزندی داشت دران حال بر بام رفته
بود تا رنج پدر نه بیند پایش خطا کرد و از بام در افتاد در حال بجوار حق پیوست
عروه را دوستی بود اندر آمد و گفت عظم الله اجرک گفت اگر مرا از بهر پای تعزیت
میکنی قد کان مکتوبا فی الازل گفت تعزیت از برای فرزند میکنم که از بام در افتاد و

بجوار حق پیوست گفت انا لله و انا الیه راجعون تسلیماً لحکمه و رضاء بقضائه اگر
یک عضو برفت اعضای دیگر بر جاست و اگر یک فرزند برفت فرزندان
دیگر باقی اند له الحکم و لا مرد لقضائه و مرحبا بالله و بلائه بلا عطای اوست و الم و
درد نصیبهٔ اهل ولای او و وظیفهٔ اهل درد رضا بقضای او لاجرم میگویم شعر
نقید در دتو نازنده ام خلاص مخواه ٭ مرا نخسته همان به که مبتلای تو باشم ٭ بان گرد شدم هم عنان باد
بدان امید که خاک در سرای تو باشم ٭ ز خان و مان شدم آواره تا بکوی تو گردم ٭ ز خویشتن شده بیگانه کاشنای تو
گرت رضاست که خون من شکسته بریزی ٭ ضرورتست که من طالب رضای تو باشم ٭ بروز حشر که از خاک تیره مست بر آیم
بهر بلای و باری که در وفای تو باشم ٭ ذو النون رحمه الله میگوید الرضا استقبال الاحکام بالفرح یعنی
رضا آنست که احکام دوست را با فرح و سرور استقبال نمایی چنانکه عوام از بلا گریزانند
خاص بلا بجان جویانند شعر گشت شیدا دل بلا جوییم ٭ از که پرسیم ترا کجا جوییم
خلق بیگانه اند از غم عشق ٭ برویم یار آشنا جوییم ٭ تا ابد کم مباد رنج دلم
که من از دیگری شفا جسیم ٭ درد یارست درمانم ٭ با جانان درد کی دوا جوییم
چو بلا نقد عشق را محکست ٭ من بلا را به از عطا جوییم ٭ از عاشقی بی خویش مبتلای
درویش پرسیدند که ای بیچارهٔ ممتحن سیاهی ابرو از محبوب دوست میداری یا سفیدی
تن گفت کدامین گرما بم شعر چو نکی از و خوش نمی آیدم ٭ من آن مردم دیده نادیده ام
را همچو دیده است آن بی نظیر ٭ سفید سیاهش همه ناگزیر ٭ گر از چنین دیده روشنی
سفیدش بباید سیاهیش نی ٭ بود از سیاهی دیده نفوذ ٭ کسی کو طلب میکند چشم کور
چو آن سرو گل چهره را بدیم ٭ در و نیست چیزی که خوش نایدم ٭ گزین راه بران یک کنم اختیار
بود بی شک از دیدن عیب یار ٭ محب نبود انکو بود عیب بین ٭ خوشا دیده کو بود غیب بین
بعضی از بزرگان دین در قصهٔ ایوب علیه السلام چنین گفته اند انی مسنی الضر گفتن او از زبان
شکایت نبود بل زبان شکر بود ایوب دانسته بود که بلا اولیا را از حق تحفه و عطاست

پس جون

پس جون عطای بلا یافت در شکر مولی سابق نعمت مرا آن داد که
خویش بدان ایادی مشرف سازی و اگر زبان شکایت بودی نگفتی انت
ارحم الراحمین انت اقدر القاهرین گفتی این بلا را عین نعمت دید تا انت
ارحم الراحمین گفت و گروهی از بزرگان گفته اند تا بلا متواتر بود ایوب
علیه السلام این سخن نگفت تا در زیر بلا مکافات میدید ساکن بود چون بر تن وی
گوشت نماند کرمان چیزی نیافتند که بخورند و بلا بنهایت رسید ترسید که چون
بلا برخیزد بزوال بلا از بیم زوال عطا نالید چون نظر در چنین بلا باشد هر آینه
استقبال احکام بفرح بود شیخ عبد الله انصاری لازال مخصوصا برضوان الباری
میگوید بلا از دوست عطاست بس از عطا نالیدن خطاست مجنون را پرسیدند
که وفا لیلی دوستر داری یا جفای او گفت شعر احب علی ای حالة اساءة لیلی و احسانها
عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد ٭ این عجب من عاشق این هر دو ضد ٭ پاره کرده و سپوسپه باشی و لا
گر بلا را باز دانی از عطا ٭ هر چند در میان بلا و عطا در تعلق رضا تسویه میکنی
اما در تقدیم اشارة اساءة بر احسان و قهر بر لطف و بلا بر عطا که در نظم واقع است
اشارتست بر انکه چون احسان و لطف و عطای محبوب عموم خلایق را بر اختلاف
طبقات و تفاوت درجات ایشان شامل است و محب طالب خصوصیت بر اتمام
در اشارت و قهر و بلای محبوب بیشتر باشد لاجرم تقدیم را انسب اوار باشد قدم الاهم فالاهم
المهم المقدم ٭ خوشا عاشق که ناکامی کام اوست چنانکه درستی حال مجنون در شکست
جام اوست شعر گر و شکسته و بر ستی افزون کن کالا کز شکست جام مجنون قصد لیلی بکرست
عبد الله سلام رحمه الله میگوید یکی را از انبیای بنی اسرائیل علیه السلام مکروهی رسید و بخدای
تعالی نالید وحی در رسید که چرا نالیدی ما بر تو رقم نبوت کشیدیم و ترا از چندین خلائق
بر گزیدیم از قضای ما ٭ نالی و ما در ازل نقد غضب خود بر تو این قضا رانده

...تم ما را تبدیل نباشد و قضای ما را تغییر نبود و دست ارادهٔ خلق نبشتهٔ
لوح المحفوظ را محو نتواند کرد * تا نخواهم من نخواهد هیچکس * بس که باشد غیر او فریاد رس
بعزت و جلال من که اگر بار دیگر در سینه ات که گنجینهٔ اسرار ماست و مظهر تجلیات
انوار ما اینچنین کدورت راه دهی ثواب نبوت از تو مسلوب کردانم و نام تو از
دیوان انبیا محو کنم و ترا معمور داز اتش سازم و باک ندارم آری در هر بلای ...
و در هر المی کرمی و در هر رنجی گنجی و در هر امانتی اعانتی نهفته * در ضمن هر بلای ...
مغز لطیف تعبیه در استخوان بود * بر زر نه از طریق جفا بند می نهند * کو هر نه بهر خواری در ...
تعقید مصحف از پی تعظیم شان او است * تشدید بر حروف نه بد هوان بود * هر درد مستلزم دوای است
و هر رنجی مستتبع شفای و هر عسری را یسری و هر رطبی را یبسی و هر شامی را سحری و رضا
دادن بقضای الهی عظیم اثری * بنده می نالد بحق از درد و نیش * صد شکایت میکند از رنج خویش
حق همی کوید که آخر رنج و درد * مر ترا لابه کنان و راست رو کرد
این کله زان نعمتی کن کت زند * از در ما دور و مطرودت کند
در حقیقت هر عدو داروی تست * کیمیای نافع دلجوی تست
که ازو اندر گریزی در خلا * استعانت جوی از لطف خدا
در حقیقت دوستانت دشمنند * که ز حضرت دور و مشغولت کنند
پوست از دارو بلاکش میشود * چون ادیم طایفی خوش میشود
ور نه تلخ و تیز مالیدی درو * گنده گشتی ناخوش و ناپاک بو
آدمی را نیز چون آن پوست دان * از رطوبتها شده زشت و گران
تلخ و تیز و مالش بسیار ده * تا شود پاک و لطیف و با فره
ور نمی تانی رضا ده ای عیار * که خدا رنجت دهد بی اختیار
که بلای دوست تطهیر شماست * علم او بالای تدبیر شماست

## حکایت

حق سبحانه و تعالی عیسی را علیه وحی فرستاد
که ما را بنده ایست که فردای قیامت در بهشت رفیق تو خواهد بود گفت الهی مرا
سوی او دلالت کن تا او را یکبار به بینم گفت ای عیسی فلان جاست عیسی بدان
جای آمد ضعیفهٔ را در ویرانه افتاده بی دست و بی پا و بی چشم عیسی بروی

بروی سلام کرد جواب باز داد عیسی گفت یا امة الله چگونه زندگانی میکنی گفت
چون زندگانی ملوک عیسی گفت دست و پای و چشم نداری عیش ملوکانه چگونه
میکنی گفت ای عبد الله اگر دست بودی حرام گرفتمی و اگر پای بودی بمعصیت
رفتمی و اگر دیده بودی حرام دیدمی و این همه فردا روز قیامت بر من گواهی دادی
پس گفت از من حاجتی بخواه گفت حاجت من مغفرت تست عیسی گفت این در
دست من نیست آن چیزی بخواه که مخلوق از مخلوق بخواهد و طاقت بشری بر آن
مساعدت کند گفت مرا یاری ده تا وضو کنم و روی من بطرف قبله متوجه ساز
تا نماز بگزارم عیسی علیه یاری و مددگاری بجای آورد و این بیچاره پر نیاز بعباده
خداوند جل جلاله ساز با هزار ضراعت و ابتهال از اشتغال نمود چون فارغ شد صیحهٔ
و آوازی پیدا شد عیسی گفت این چه آواز است گفتند این زن مبتلا پسرکی داشت
با سپرده بود و ما بجا فظت و تعهد او قیام می نمود ناگاه گرگی در آمد و آن کودک
را بخورد عیسی این صدیقهٔ صابره را از آن حال خبر داد گفت الحمد لله الذی دفع
عنی مؤنة تحصینه و کفی عنی مشقة تجهیزه عیسی گفت یا امة الله بشارت باد ترا که ظل
تو بر کت کمال رضای تو بقضای او بیامرزید و در بهشت رفیق من خواهد کردانید
گفت تو عیسی پیغمبری گفت آری زن چون این بشنید نعرهٔ زد و شهقهٔ بر آورد و
جان بحق تسلیم کرد عیسی علیه بتجهیز و تکفین او قیام نمود و گفت طوبی لها سبقت عنی
الی الجنة عزیزی مجنون دل آغشته و از کوهر پاک سرشته روزی کوی سخن رانی در
میدان فصاحت انداخت و اسب همت از برای احراز قصبات سبق
در مضمار بلاغت تاخت و بچوکان بیان کوی معانی بدیعه از اقران در می ربود
و حدیث با کوی میکفت و می شنود و از سر این نکته استفسار می نمود که چرا طلبکا
ر کانی بو از چند و سرکشته و حیران هر کاه بلای زخمی از چوکانی

بجان تو آید جرا چون ارباب شوق واصحاب ذوق وحالت از تو بینند
بظهور نپوندد و بعد از قطع اندکی از مسافه بی هیچ احتراز و مخافت جرا از برای
زخمی دیگر توقف نمای گوی ازین قول برآشفت و با مرد سخن گوی گفت از آن
روی که ترا نظر بر آلت دلت را غفلتی از ذوق این حالتست وچون
مراد از دلدار خویش آگاه است یقین میداند که چوگان بدست شاه است
وچون حرکت چوگان از دست اوست لاجرم زخم چوگان غیر زخم دوست
نباشد پس مراد زخم چوگان قضای شاه بغیر از تسلیم و رضا راه نیست بلکه هر
بی درد ازین آگاه نیست آری بزرگان دین و پیشوایان اهل یقین گفته‌اند
اسرار این معانی درین باب گفته‌اند **شعر** بنده همان به که بلاکش بود • عود همان به که در آتش بود
جام جفا باشد ناخوش گوار • چون زکف دوست بود خوش بود • زهر بنوشی ز قدحی کان قدح
از کرم و لطف منقش بود • در خم چوگانش بکی گوی شو • تا که فلک زیر تو مفرش بود
رقص کند گوی اگرچه ز زخم • در خم چوگانش کشاکش بود • سابق میدان بود ولا جرم
قبلهٔ هر فارس مهوش بود • مقتدای اهل تصوف صاحب تعرف آورده است
که شیخ سفیان تغمده الله بالرضوان در پیش راضیه رابعهٔ عدویه میگفت اللهم ارض
عنی یعنی ای خداوندا از من راضی باش رابعه گفت شرم ند... بی
وحال آنکه تو از وی راضی نیستی اهل معرفت چون در جریان احکام قضا
استقبال بقدم رضا می نمایند خواه ثواب و خواه عقاب و خواه راحت و
خواه عذاب بدچرا از رب الارباب بریشان طاری شود غایت مطلوب و
نهایت مرغوب ایشان باشد پس هیچ حال طلب دیگری ترجیح ننهند لاجرم از قید سوال
باز رهند و هرچه از قضا آید رضا دهند و گویند **شعر** بجدا که هست خوشتر غم او ز هر مرادی
ز مراد خود گذشتم چو زدست نامرادی • چه حذر کنم ز زخمی چو تو کشته‌ام چو جانی • ز هلاک خود چه ترسم چو بلا ... تو دادی

دل من اگرچه سوزد رخ من چو زرد فرو زرد • که چو ذره امتحانی تو که آتشم نهادی • صاحب تعرف در تقریر
قول رابعه میگوید شاید که رابعه از سفیان بدید که رضای حق طلب میکند از برای
نجات عذاب و وجود نعمت که ثمرهٔ رضا اینست وچون رابعه در مقام رضا محنت
و محنت را برابر داشتی وچون خلاف این معنی در سفیان مشاهده کرد گفت چون
تو راضی نه رضای حق چرا میطلبی واین از بهر آنست که رضای خداوند تعالی در رضا
ست چنانکه گفت رضی الله عنهم ورضوا عنه **حکایت** مریدی از پیر خود پرسید که
...ان دانست که خداوند تعالی از بنده راضی هست یا نی زیرا که رضای خدای تعالی غیب
ست و کس را بر غیب اطلاع نیست پیر با خود تامل کرد و گفت ای شیخ توان دانست
...ر گفت چگونه داند پیر گفت بنده اندر دل خود نگرد و چون خود را از خدای راضی بد
...داند که خدای تعالی از و راضی است از آنکه رضای بنده اثر رضای حق است قوله تعالی
...ضی الله عنهم ورضوا عنه واین تقریر ملایم بعضی از محققانست که رضای حق را سبب
...ضای بنده دانسته وگفته دلیل بر این دو چیز است یکی کتاب و دیگر عقل کتاب آنست که
...دای تعالی فرمود رضی الله عنهم ورضوا عنه رضای خویش مقدم داشت باز رضای بندگان
...ر رضای خویش عطف کرد و همواره معطوف تبع معطوف علیه باشد و متبوع همواره
...ابق باشد و تابع لاحق و دلیل عقل آنست که اگر رضای بنده در دنیا سبب یا علت
...ود رضای حق را در عقبی بدان رضا بهشت یابد چنانکه بعضی در معنی قول سهل که
... اذا اتصل بالرضوان اتصلت الطمانینة فطوبی لهم وحسن مآب بر این نهج تقریر
...اند گو بیم ان رضا که در ازل سبب شد یا علت گشت قسمت ایشان و توحید
...بنده سبب چه بود ولا محالة ایمان از بهشت خوشتر چون رضای برترین را علت
...ب فعل جنابیت محالست که دیگری سبب فعل بنده یابد و اصل آنست که
...رن علت قدیم نتواند بود که رضای حق قدیم است ورضای بنده حادث

پس حادث را علت قدیم داشتن مستحیل بود پس معنی سخن سهل که گفت اذا اتصل الرضا
بالرضوان آنست که میگویم از رضا رضای ازلی میخواهد واز رضوان رضوان ابدی
اراده میکند ومیگوید چون حق در ازل راضی باشد باید که هم در ابد راضی باشد
ولیکن در میان ازل وابد که بنده را در دنیا پدید آورد او را راضی گرداند
تا رضای بنده اثر رضای حق باشد وحضرت مولانا قدس سره بدین معنی اشارت
کرده آنجا که گفت مثنوی ما چو نایم و نوا در ما ز تست ۞ ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست
ما چو شطرنجیم اندر برد و مات ۞ برد و مات ما ز تست ای خوش صفات ۞ ما همه شیران ولی شیر علم
حمله شان از باد باشد دم بدم ۞ بود ما و باد ما از داد تست ۞ هستی ما جمله از ایجاد تست
ولهذا اخبر عنه صلعم بقوله بینا اهل المجلس لهم اذ سطع لهم نور علی باب الجنة فرفعوا رؤسهم
فاذا الرب تع قد اشرف فقال یا اهل الجنة سلونی قالوا نسئلك الرضا عنا قال رضای احلکم
داری وانا لکم کرامتی یعنی دران حالت که اهل جنت در مجلس باشند بانواع نعم آراسته
وباصناف کرم پیراسته ناگاه نوری بر در بهشت ساطع گردد وبهشتیان سر بر دار...
مشاهده تجلیات انوار پروردگار کنند پس حق گوید ای اهل جنت بخواهید از من
گویند آن میخواهیم که از ما راضی باشی جواب آید که رضای من از شما شما را بدار السلام در
آورد وسبب نیل وکرامت من گشت که اگر رضای من سابق بحکم ان الذین سبقت
لهم منا الحسنی اولئك عنها مبعدون نبادی وعده کار شما نکردی دخول دار السلام ومصاد
ان درجه ومقام دست ندادی پس بحکم وآخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین حمد پروردگار
بجای آرند وشکر الطاف واحسان کردگار بگذارند بلکه حمد باری ورد زبان قرار
خواهد بود اعنی بهشتیان وموحدان ودوزخیان وحمد طایفه دوم از کمال رضاست تعالی
قال الله تع وقضی بینهم بالحق وقیل الحمد لله رب العالمین معنی آنست که حق سبحانه وتع در روز
قیامت میان بندگان براستی قضا کند وهر فریقی طریقی پیش گیرند که فریق فی الجنة وفریق

منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ۞ وقال علیه قال داود علیه یا رب لماذا خلقت
الخلق قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف وکتب الیهم بالکنز فعرفونی
وعن عایشه رضی الله عنها ان النبی صلعم قال ان دعامة البیت اساسه ودعامة المعرفة بالله والیقین
والعقل القامع فقلت بابی وامی ما العقل القامع قال الکف عن معاصی الله والحرص علی طاعة الله
بدانکه معرفة الهی نقد گنج پادشاهیست وثمره شجره محبتست اولی که بعوض قابلیت ظهور رشح خزانه
خبا کنه در احببت ان اعرف اشارتست بدان ومقصود از ایجاد جمیع موجودات واظهار
حقایق مکونات معرفتست چنانکه حق تع خبر میدهد که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
یعنی نیافریدم پری وآدم را مگر از برای عبادت وبعضی از مفسران گفته اند درین آیت مراد
از عبادت معرفتست واین تجوز بعلاقه سببیت ومسببیت است وموافق این معنی آنچه خواجه
علیه میفرماید که داود علا از حضرت ملك علام سوال کرد که بار خدایا خلق را از برای چه آفریدی
حضرت الهی فرمود گنجی بودم نهانی شناخته شدن خود را دوست داشتم پس خلق را آفریدم و
علم عنایت بر سر عالمیان افراشتم تا مرا دوست داشتند وبعد از محبت بتحقیق شناختند واین
معرفت که نقد گران مایه گنجی هویت وحاصل سرمایه ظهور احدیت است از جمیع آفرینش غیر انسان را
دست نمیدهد چنانکه حضرت حق تع میفرماید که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض یعنی
ما عرض کردیم امانت کمال معرفت را بر سموات وارض وجبال از اینها هیچ درست نیامد بار
امانت کشیدن الا از انسان از بهر آنکه از جمله آفرینش مراد نفس محمد اعتبار بار امانت معرفت
ممتاز گشت واز این روی بشرف کرامت ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر اختصاص یافت
یعنی آدمی زاده محمول عنایت ماست وتشریف یافته کرامت بی نهایت ما او را ما بر گرفته ایم در بر وبحر
یعنی در عالم ملك وملکوت چه بر وبحر آدمی را بر نتوانند گرفت زیرا که او بار امانت ما دارد آن
بار که بر وبحر برنمی گرفت که فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان چون آدمی آن بار
برگرفت بر وبحر او را چگونه بر توانند گرفت چون او بان عجز وضعف بار ما کشید با این همه قوت
با آن هم

وقدرت وکرم اوی که بار او کشیم از آنک آنچه آدمی را با ما و ما را با آدمی افتاده است نه ما را با
دیگری و نه دیگری را با ما افتاده لباس محبت ما بر قامت ارادت او چست و زیبا آمده لاجرم بار
ناز محبوبی ما او تواند کشید و بار ناز محبت او ما کشیم **شعر** هیچ عاشق خود نباشد وصل جو ،
که نه معشوقش بود جویای او ، لیک عشق عاشقان تن زه کند ، عشق معشوقان خوش و فربه کند ،
هیچ بانگ کف زدن ناید بدر ، از یکی دستی تو بی دستی دگر ، تشنه می‌نالد که ای آب گوار ،
آب هم نالد که کو آن آب خوار ، تار و پود جامهٔ عشق از یحبهم و یحبونه ساخته‌اند پس ناز و کرشمهٔ
محبوبانه محب را شاید از آنکه محب را پیش از وجود محب خواستار محب بود **قطعه**
اگر کسی بگوید که خواست فایده نیست ، بگو که خواست ازو خاست چون نکو دانی ، اگر نخواستی این جرم خواهان کرد ،
که زرد کرد رخم را فراق آن رخسار ، و خداوند حمید در کلام مجید تقدیم فعل خود بر فعل عبید از آن می
میدارد تا از قبیل سالکان اشارت باشد بر آنک فعل او جل شانه بر فعل ما مقدم است چون تقدم علت
بر معلول و هذا مرید از شیخ پرسید که بنده تواند دانستن که خدای تعالی ازو راضی است گفت بلی هرگاه
که تو از خدا راضی باشی بدانک او از تو راضی است از آنکه رضای تو بی رضای او متصور نیست
و استشهاد کرد بدین آیه که رضی الله عنهم و رضوا عنه و کذا الکلام فی یحبهم و یحبونه **شعر**
یحبهم همیشه ز تقدیر هو ، مقدم بود بر یحبونه ، رخ دلبر ار نیستی زرد رنگ ،
نبودی رخ عاشقش زرد رنگ ، اگر دلبرانرا نمی بود ناز ، نبودی دل بیدلانرا نیاز ،
کشش گر نبودی ز دلدار ما ، چه کوشش نمودی دل زار ما ، یقین دانکه کس کو طالب است ،
برو عشق مطلوب او غالب است ، پس جذبهٔ از جذبات رحمان که موازی عمل ثقلین است محب را جانان
در ربود که در وقت عرض امانت التفات بقول بعضی چون نکرد که میگفت **شعر**
سموات و ارض و جبال و بحار ، چو عاجز بماندند از حمل بار ، تو این بار را کی توانی کشید ،
بکش سر ز فرمان عقل رشید ، و هرچند که گفت این بار گران بر نفس ناتوان نهادن ظلمی است عظیم ممتنع
نشد و تجاسر نمود و گفت **بیت** دل نادان من امانت دوست ، هم بر پشت آن کرم برداشت ،

وازین روی که سخن عقل جزوی نشنید و دست از تحمل چنین بار بر نفس خود باز نکشید ظلوم جهولش
نام کرد انه کان ظلوما جهولا ، و آو بی باکانه و جاهلانه در مخاطبهٔ دوست میگوید **بیت**
بار امانت تو ز سر کی فرو نهیم ، گر نام ظلوم نهی یا لقب جهول ، لاجرم اکرم الاکرمین اجر او ضا
ساخت و او را بتشریف و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر بنواخت و آنچنین گوهر گرانمایه
بدو ارزانی داشت و قصر دین او را به پنج دعامه تا باعلی علیین بر افراشت چنانکه عایشه رضی الله عنها
روایت میکند از پیغمبر علیه السلام که فرمود ان دعامة البیت اساسه و دعامة الدین المعرفة بالله والعقل
القاطع والیقین ، یعنی هر خانه را دعامه و اساسی است و اساس و دعامهٔ قصر دین معرفت و تمیز
اما معنی معرفت شناختنست و در میان معرفت و علم فرقست بعضی از علما گفته‌اند معرفت ادراک بسایط
و جزئیاتست و علم ادراک مرکبات و کلیات و بعضی گفته‌اند معرفت علمی را گویند که مسبوق باشد بجهل
و در علم این اعتبار نکنند اما این عارف و عالم ربانی امام عین القضاة همدانی آورده است همانا
نفس ترا آرزوی آن باشد که فرق در میان علم و معرفت ادراک کنی بدانک هر معنی که تصور توان کرد که
از آن تعبیر کنند بعبارتی که مطابق آن معنی باشد تا چون معلم متعلم را بآن عبارت شرح و یکبار
یا صد بار متعلم در آن معنی مساوی معلم شود آن معنی از جمله علوم باشد و هر معنی که ازو تعبیر نتوان کردن
اصلا مگر بالفاظ متشابه آن از جمله معارف باشد و آن قدوهٔ اهل دین و کشف و عیان و مبین
کمال نوع انسان و مبرا از صفات رذیلهٔ بشریه مولانا شرف الدین علوا و قیصری در شرح فصوص الحکم آورده
است که معرفت مسبوق بنسیانی است که از علم حاصل شده باشد و علم آن چنان نیست و بدین جهت خدا را
عالم گویند و عارف نگویند و حاصل کلام شیخ آنست که علم دانستن جزئیت مطلقا و اگر چیزی را یکبار دانسته
باشی و فراموش کرده بعد از آن بازدانی این دانستن دوم را که بعد از طریان نسیانست معرفت گویند
چنانک اگر ترا دوستی باشد و مدتی در میان تو و او مفارقت افتاده بود و شکل او از خیال تو
رفته و بعد از ملاقات چون امعان نظر و اجالت بصر در شکل و صورت او کنی و بدانی که این
همان دوستست که از تو جدا شده بود این دانش را معرفت گویند که شناختن است پس حق
سبحانه و تعالی میفرماید که من ترا از برای معرفت خویش آفریده ام اشارتست بدین معنی که ایشان

بعد ص

تعلق بدن فرامی گرفتی انتهی و بسبب غطای بدن و غشاوه تعلقات فراموش کرده اکنون
سعی کن و طلب پیش گیر تا محنت فراق براحت وصال و شدت انفصال بدولت اتصال متبدل
گردد و چون آن سعی و طلب این معرفت حاصل کنی و دانی که بسبب تعلقات بشری و مقتضیات
نشأه عنصری ازان مقامات علیه و منازل سنیه محروم گشته بودی و از مقام قرب حضرت احدیت
دور افتاده بعد از کشف حجب و رفع مفارقت قدر نعمت موانست و شکر دولت مواصلت بشناسی
که الحاصل بعد الطلب اعز من المنساق بلا تعب • و اگر ترا در دل شبهتی باشد که ما چون پیش از تعلق
بدن خدا را می دانستیم و فراموش کردن و دیگر باره چه باشد از شبه بدین تقریر که کرده شد مرتفع شود
از آنکه پیش از تعلق بدن اگر چه او را می دانست و از اتش و قرب لذت می یافت اما قدر آن نمی شناخت
چنانکه مولانا میفرماید مثنوی آنک از شهر و ز خویشان بر خوری • کو غریبی رنج و محنتها بری
زانک بشمیرین لذت معتبر • جست بر اندازه رنج سفر بیت عرفت شداة البین قدر وصالها
و هدی مقادیر النفاس ضدها • یعنی ارباب قلوب و متوجهان حضرت غیب الغیوب گویند معرفت
کسی است که شناخته باشد حق تعالی را باسما و صفاتش و صادق باشد در معاملاتش و پاکیزه گشته
بود از اخلاق ردیه و افاتش و در ازکشد بر استانه طلب وقوف او و دوام پذیرد در زاویه ادب
عکوف او پس بهره مند گردد از حضرت الهی بتحصیل اقبال و صدق ورزد با جناب بادشاهی در جمیع احوال
و منقطع شود از هواجس نفس و گوش دل برو ننهد و خاطر را که بنده دوست کشد در گوشه ضمیر راه
ندهد چون با خلق اغیار گردد و از افات نفس بیزار شود و نقی کرده از مساکنات و ملاحظات
و دایم باشد مناجات او با حضرت رفیع الدرجات در سر و متحقق گردد بهر لحظه رجوع او بحضرت حق و
ترجمان گردد در سخن از خطاب مطلق تا اعلام باری مر او را از کوامن اسرار و آنچه جاری میشود
از تصاریف اقدار پس این چنین کس را در چنین حال عارف گویند و حالت او را معرفت خوانند
و حال جنانست و حقیقت بدان که آشنائی بمعرفت پروردگار بقدر بیگانگیست از نفس غدار قطعه
بیگانه شو ز هستی و از خویش بی نشان • وانگه بی نشان معرفت بی نشان طلب • طالب نگشته چهره مطلوب از دوست
بگذار کاهلی و طلب را بجان طلب • بایار خلوتی کن و بر در نشان خود • وانگه ز دیده و دل و جان دیدهاش

...جوار و
...انوار و
...ق میبافتیم
...ن بیدن ام

بامید آنک روزی نظری کنی بحالم • اگر از غم تو دوری بدلم رسد نه نالم • و دل بران نهند که حالیا با
صبر بر دازیم ~~وصل~~ و با وعده دیدار در سازیم و اگر تاخیر واقع شود از آه جگر سوز در
طوبی آتش اندازیم و گوییم بیت اگر در روضه تماشای جمالش و تجلی را • ز دوزخ بار نشناسد کسی فردوس اعلی را •
خطاب آید که ما خلاف وعده جایز نمیداریم که لا یخلف الله وعده • و عمل محسنان را ضایع
نیکردانیم که انا لا نضیع اجر المحسنین من احسن عملا • خاصه عمل متقیان که هیچ عمل بی نشان تقوی
سمت قبول نمی پذیرد که انما یتقبل الله من المتقین • جنت را از برای شما اماده ساخته ایم که
اعدت للمتقین • در آیید و دیدار در یابید که من نیز مشتاق شما بوده ام آن لا اشد شوقا الیهم شعر
هیچ عاشق خود نباشد وصل جو • که نه معشوقش بود جویای او • بلک من شما را در موقف باز
نداشتم و پیش از حساب بوعده گاه دیدار آوردم حکایت سهل ابن عبد الله تستری در خواب
دید که قیامت شده بود و خلق را در موقف باز داشته بودند دران حال مرغی دید سپید که در عرصات
قیامت پریدی و هر وقت از میان خلایق یکی را بر داشتی و بهشت بردی میگوید گفتم این
مرغ چیست که خدای عز و جل او را بر خلق گماشته است میگوید درین اندیشه بودم که رقعه
دیدم در کنار من افتادی رقعه بگشادم در انجا نبشته دیدم که آن مرغ هیئت صورت تقوی
است هر که در دنیا او خویش در وی گذارد این مرغ او را بی حساب و کتاب از عرصات قیامت
بر میدارد و بدار السلام میرساند بس هیچ صفت طالبان نجات را و ناجیان رفعت درجات
را مفیدتر از تقوی نیست ولیکن راه پرهیز کاری بغایت نازکی دارد حکایت آورده که عمر عبد العزیز
رحمه الله سیب غنیمت بر غازیان قسمت میکرد و فرزندی داشت صغیر از آن سیبها یکی برداشت
و در دهان نهاد و می خایید عمر انگشت در دهان آن کودک کرد و آن سیب بیرون کشید کودک
بگریست و به پیش مادر رفت چون عمر از آن فارغ شد نزدیک عیال اندر آمد زن وی گفت
چرا رها نکردی که این کودک آن سیب را بخوردی عمر گفت آن سیب هنوز قسمت نکرده بودم
و در وی حق غازیان بود که من روا نداشتم تا کودک من حق دیگران بخورد زن گفت آنا

قدر خدای تعالی از تو عفو کند که ترا نیز دران حق هست عمر گفت الامر اصعب من ذلک یعنی کار
ازان دشوارتر است که تو تصور کرده و این آیت برخواند فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره حکایت چنین آورده اند که رسول علیه السلام بر در حجرهٔ فاطمه رضی الله عنها
گذر کرد فاطمه را دید در پس در استاده نگاه میکرد و گفت یا فاطمه عترت علی را نمیدانی که
اینجا استاده گفت یا رسول الله میدانم لیکن حسن و حسین امروز سه روز است که چیزی نخورده
اند و از خانه بیرون رفته دیر ماندند خاطرم مشغول است نمیدانم که حال ایشان چیست رسول
علیه السلام بر اثر ایشان رفت شبانی را دید که گوسفندان میچرانید گفت ای شبان دو کودک دیدی
با رویهای چو ماه و گیسوهای سیاه شبان گفت دیدم ولیکن اثر گرسنگی بر ایشان پدید
آمده بود ایشان را گفتم شما را بطعام حاجت باشد گفتند باشد پارهٔ شیر ازین گوسفندان دوشیده
در قدحی کردم و پیش ایشان نهادم مهتر یعنی حسن رضی الله عنه تا نخورد برادر کهتر یعنی حسین رضی گفت
هیچ پرسیدی که این گوسفندان ازان کیست گفت نی پس گفتا این قدح بدو باز ده که ما
ازان اهل بیتیم که طعامی و شرابی خوریم و ندانیم که ازان کیست حکایت امام ابو القاسم
قشیری در رسالهٔ خود آورده است که ابراهیم ادهم قدس سره میگوید شبی در بیت المقدس در
تحت صخره بگذاشتم چون بعضی از شب گذشت دو فرشته نازل شدند یکی از دیگری پرسید که اینجا
کیست گفت ابراهیم ابن ادهم است گفت این ابراهیم ابن ادهم که درجه از درجات اورا خدای تعالی
فرو ساخته است پرسید که سبب چیست گفت در بصره خرما خرید و در خرمای او از خرمای
بقال یکی افتاد و او نادانسته بخورد بواسطهٔ آن درجهٔ او انحطاط پذیرفته است ابراهیم میگوید
برخاستم و به بصره رفتم و ازان مرد خرما خریدم و خرمای از خرماهای خود در خرمای بقال انداختم
و باز به بیت المقدس مراجعت نمودم و در زیر صخره تکیه کردم چون بعضی از شب گذشت
باز ان دو ملک را دیدم که از آسمان فرود آمدند و یکی از دیگری پرسید که اینجا کیست
گفت اینجا ابراهیم گفت آنکه حق بخداوند رد کرد و باز درجهٔ او رفیع گشت این بزرگان که بعضی

حکایات

حکایات در تقوی ایشان منقول شد سلاطین عالم یقین و اساطین بنیاد دین اند
بلاد را که مالک نواحی عباد اند سلوک منا هیچ ایشان دست نمیدهد اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک
کله بعضی از سلاطین عالم نیز از برای اهتدا اقتدا بدان طایفه کرده اند چنانکه از سلطان محمود
منقولست که شبی از شکار باز آمده در خانهٔ از خانهای خویش شب گذاشت چون وقت صبح
نزدیک شد تنها بیرون آمد و چون باز گشت محمد ابن ایاز را که آب وضو مهیا داشتن در عهدهٔ
او بود آواز داد و اورا بنام خطاب نکرد و براباز گفت ایاز را از استماع این مقال
بخاطر گذشته است که آیا سلطان را بر خاطر شریف از بر خاکسار ضعیف من گرد ملال
نشسته است که تخاطب بنام او نمیکند یا عدم التفات بحال او تا غایتی است که دست
نسیان نقش نامش از لوح خاطر شسته است شعر بر دل پاکت غباری بی گناه از جرم ماست
دیو بی انصاف بر تخت سلیمان چون نشست * خاطر تو آب حیوانست این بنده ز شرم * آب شد تا گرد او بر آب حیوان چون نشست
سلطان گفت ان بعض الظن اثم آنچه تو گمان برده خلاف واقع است و حقیقت واقعه
آنست که دوش [illegible] کردم و چون میان بگشادم و دل بر استراحت بستم دیدم
[illegible] خانه مصحف هست او بجهت پای از راحت کشیدم و دست از استراحت باز داشتم
و در خانهٔ که مصحف باشد تکیه زدن از تقوی و ادب دور شناختم و از برای راحت نفسانی
کلام ربانی ازین خانه بیرون آوردن بغایت شنیع دانستم و ازین جهت که درین خانه مصحف
هست خود بیرون آمدن صورت اعراض از کلام الله پنداشتم و آن شب بطاعت و بیداری
گذاشتم و چون از برای تجدید وضو بیرون آمدم و احتیاج بآب داشتم و برترا نام محمد است
و بی طهارت نام محمد بر زبان راندن از تقوی دور دیدم ازان جهت اورا بنامش نخواندم
و براباز گفتم حکایت آورده اند که امام ائمه مصداق علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل امام
ابو محمد الغزالی رحمه الله ترک مجلس وعظ کرده بود و روی بعزلت و انقطاع آورده طالبان
ذوق و حال و تشنگان زلال مقال او باز از حضرت امام التماس نصایح و مواعظ

اند امام را التماس ایشان مبذول داشته بر تزیین مجالس موعظت کاشته روز
(اند) دیل حافظ در مجلس امام آیتی از آیات تقوی و خشیت کلام علام خوانده است امام
در اثنای تقریر فرمود آنچه این ضعیف در سی سال از معانی آیات و اخبار بسماع احرار
و اخیار رسانیده است حکیم فردوسی حاصل آنرا در دو بیت ادا کرده است **شعر**
پرستیدن داوگر پیشه کن ٭ ز روز کنارگردن اندیشه کن ٭ بترس از خدا و میازار کس
ره رستگاری همینست و بس ٭ ولیکن هذا آخر الباب والحمد لولی الکتاب **باب ششم**
در فضایل محاسبهٔ اعمال و مراقبهٔ احوال خود قال الله تعالی و نضع الموازین القسط لیوم القیمة معنی
آنست که روز قیامت ترازوها بنهیم و داد همه کس براستی بدهیم و بر هیچ نفس ظلم روا نداریم
و هر که مقدار سپندوانهٔ خیر یا شر کرده باشد بیاریم و در ترازو بنهیم و از برای شمار کردن
و جزا دادن جمیع خلایق ما بسنده ایم قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس
ما قدمت لغد و اتقوا الله ان الله خبیر بما تعملوا یعنی ای اینها که ایمان آورده اید پرهیز کنید و بترسید
از خداوند تعالی و هر یکی از شما امروز محاسبهٔ خود بتقدیم رسانید و ببیند که از برای فردا چه اماده کرده
اید و درین محاسبه از اعمال ظاهر و از خطرات ضمایر غافل مباشید و بترسید که خداوند تعالی از همه
اعمال شما آگاه هست و بر خفیات سرایر و مکنونات شما مطلع که و اعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه
و در خبر آمده است که عاقل آنکسست که او را چهار ساعت بود ساعتی که دران تدبیر معاش خود
کند و ساعتی برانچه و برا مباح کرده اند بیاساید و از امیر المؤمنین عمر آمده است حاسبوا
انفسکم قبل ان تحاسبوا یعنی حساب نفس خویش کنید پیش ازانکه حساب نفس شما کنند بر ارباب بصایر و
اصحاب ضمایر از بزرگان دین و خداوندان یقین دامقرر و معلوم و محقق و مفهوم است که ما
را از عالم انس حضرت قدس بدین بازار آمال و امانی از برای بازارگانی فرستاده اند و چندین
هزار خزاین از نعم ظاهری و باطنی با سپرده و با بدرقهٔ عنایت و الطاف و قلاوزان مرحمت
و اعطاف از عقبات عوالم غیب گذرانیده و بسلامت و سعادت بعرصهٔ شهادت رسانیده اند و

کشتند ستر بر خواستم که بروم غلامی بیامد و مرا بخواند و با خود گفتم همانا مرا میخوانند که طبق
زر و جبها از من بستانند برفتم مرا بپارگاهی بردند و فضل جعفر حاضر بود چون نظر
بر من انداخت ترحیبی فرمود و گفت تو در میان این طایفه غریب می نمودی حال
خود با من گوی من قصهٔ غصه خود را باز گفتم گفت کی اینجا رسیدی گفتم این زمان گفت
کجا نزول کرده گفتم اولاد و اطفال در فلان مسجدند و هنوز منزل معین نشده است
فرمود که دلتنگ مباش که اسباب معاش را مهیا کرده ام و ترا ابتوا از مس غلامی بخواند
و در گوش او کلمه بگفت در حال از جهت من تشریفی آوردند و بخلعت خلیفه مرا مشرف
گردانیدند و آن روز مرا در خانهٔ بداشتند و قطعا نگذاشتند که با سر عیال و اطفال روم
و هر چند در باب بی برگی عیال سخن میگفتم میفرمود که ایشان در خانهٔ خدااند و در پناه
لطف او ایشانرا بی برگی نداده و آن شب در خدمت او بودم چون تباشیر صبح صادق
عالم را بنور خویش روشن گردانید فرمود که دلم با اطفال نگرانست برو و ایشانرا دریاب
و خادمی با من همراه کرد خواستم که بطرف آن مسجد روم فرزندان دریابم خادم مرا بجای
دیگر برد چون بسرای رسیدم خادمی بیرون آمد و مرا گفت در آی که اهل این خانه فرزندان
تواند چون در رفتم فرزندان را دیدم گفتم شما را بدین مقام که آورده گفتند چند غلامی ترک و
خادمی وقت نماز خفتن بیامدند و ما را بدین موضع آوردند و جامها بپوشانیدند چون
آن حالت را مشاهده کردم شکر خدای تعالی را بتقدیم رسانیدم و مدت بیست و چهار سال در
ریاض نعم ایشان روزگار در جمعیت و رفاهیت گذرانیدم الطاف ایشان در حق بنده بدین
جمله بود که تقریر رفت من اگر شکر نعمت ایشان بدعا نگذاردم و در هوای ایشان جان نسپارم
هرآینه بکفران نعمت منسوب شوم هارون الرشید چون این حکایت بشنید برو ترحم کرد و
و هزار دینار سرخ ارزانی داشت پیر چون آثار انعام خلیفه مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین
ما هذا الا من فضل الله و برکة البرامکه گفت یا شیخ من احسن الی احد فلیحسن الی شکلک

اَوّل داخل علینا و آخر خارج من عندنا فصار الرجل من خواص الخلیفه نُیادِمُهٗ و یُأدِّبُهٗ چون
نعمان ابن منذر نعمت آل برمک را بشکر مقابله کرد و در حق احسان ایشان نا اجس خدمت
و وثوق عهد و وفا نمود لاجرم وسیلت رفعت درجات و سبب حصول سعادات او
گشت والحمد لله که این شاهزاده را شکر نعمت و حسن خدمت از پدر شهریار و وفا دار ج
گذار خویش صفتی موروثی است و از مددگاری عقل پیر و بخت جوانش امید واریم که با ستدامت
این خصال حمیده و صفات پسندیده ارتقای او بذروهٔ سعادات هر روز زیاده گردد **بیت**
طناب عمر و جاهت باد محکم و در سلامت • بهم پیوسته باد اتا قیامت **باب چهارم** در فضایل رضای
والده و دعای خیر بر والدین قال الله تعالیٰ وقضیٰ ربک ان لا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا
وقال النبی علیه السلام رضاء الله فی رضاء الوالدین وسخط الله فی سخطهما و عنه علیه السلام الجنة تحت اقدام الامهات
بدانکه حضرت باری بکمال لطف و احسان چون عبادت خویش از قضای مبرمه و احکام محکمه
داشته و بنظم جوهر این دوام در سلک یک آیه لوای عزت والدین بر ذروهٔ عرش افراشته
که وقضیٰ ربک ان لا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین یعنی ای محمود ای حبیب حضرت احد پروردگار
تو که بکمال بنده پروری و جمال عاطفت گستری ترا برگزیدهٔ اولین و آخرین ساخت و بواسطه
عظمت تو علم عزت امت را بر عالمیان برافراخت که کنتم خیر امة اخرجت للناس بچنین
پروردگار که مخالفت فرمان او عین ناسپاسی و عدم احسان او و از غایت حق ناشناسی است
قضا کرد و حکم فرمود که بندگی مکنید جز او را که مذلت و بندگی و عجز و سرافگندگی بر آستانهٔ
جاه و حریم درگاه او که پیرایهٔ زندگی و سرمایهٔ فرخی و فرخندگی است و با مر قاطع و حکم
ساطع بر ذمهٔ همت شما واجب گردانید که طریق احسان نسبت با والدین مسلوک دارید که
وبالوالدین احسانا و باز مبالغت می نماید و هر یک را از امت میفرماید که اگر یکی از پدر و مادر
و یا هر دو از پیری و فتور بمقام عجز و قصور باز آید و کفیل مصالح اعمال و متعهد انتظام احوال
خویش بغیر از تو که فرزند اویی نداشته باشد و زمام مؤنات و تکالیف خود را در جمیع ابواب



در کف کفایت تو گذاشته بود چنانک در حالت طفولیت خویش ترا چشم بر مرحمت و شفقت
ایشان بود و بهزار جان و دل بتکفل امور و تعهد احوال تو قیام می نمودند باید که تو نیز در
احتمال اذای ایشان صبر پیش گیری و در اوان خدمت کاری ترک بیگانه و خویش و اگر
احوالی طاری شود که نفس را از ان ضجرت و سآمت و طبع را کراهیت ملالت روی
آرد حقوق سالفهٔ ایشان را نصب عین خود سازی و جز بمواسات و صبر نپردازی
و کلمهٔ که ایشان را از ان ملالت خاطر باشد بر زبان نرانی و بر خیری نامرضی ایذای بدیشان
نرسانی بلکه در زمان تعب طریق حسن ادب مرعی داری و بقول کریم و جمیل عادت
تکریم و تبجیل فرو نگذاری و چون متبع ملت ابراهیم مخاطبهٔ مادر و پدر با بهمای ایشان نکنی و
از ازار ایشان محترز باشی که آزر را با وجود کفر ابراهیم علیه السلام یا ابت گفت و نامش خطاب
نکرده تا آزرده نشود و این همه معنی قول سبحانه و تعالیٰ است که میفرماید اما یبلغن عندک الکبر احدهما
او کلاهما فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما و نیز میفرماید که واخفض لهما جناح
الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا یعنی جناح مذلت و تواضع را که کمال نجاح
و عزت تو بدان مربوط است از فرط رحمت و غایت عاطفت با ایشان بگستران و بر پیری
و افتقار ایشان ببخشایی و این معنی را نقش نگین فکرت خود سازکه ایشان امروز بر چون
تویی احتیاج افتاده است که وی روز محتاج ترین همه خلق تو نسبت با ایشان تو بودی بحکم ارحموا حلایق را
ثلثا عن قوم ذل مواید رحمت و شفقت از ایشان باز نداری و با فاضهٔ رحمت خویش
که بسمت زوال موسوم و بعلامت فنا و انتقال معلوم است بسنده نکنی بلکه از برای رحمت آیات فرح
باقیه طلب کنی و بضاعت مزجاة نیاز بحضرت بی نیاز چاره ساز بنده نواز عرضه داری
و بگویی رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا یعنی ای پروردگار من وای سرمایهٔ عزت و افتخار من
بر پدر و مادر من رحمت کن و تربیت از ایشان دریغ مدار چنانک ایشان در خردی
پرورش از من دریغ نداشتند و چون تلقین کننده ما هم هر اینه دعای ترا اجابت فرماییم پس

باید که بطریق دعا و نیاز بندی بسیار بگویی و بهزار جان و دل در حضرت باری بگویی **شعر**

ای کریم و ای رحیم سرمدی  در گذار از بد سگالان این بدی
ای بداده رایگان صد چشم و گوش  بی ز رشوت بخش کرده عقل و هوش
پیش از استحقاق بخشیده عطا  دیده از ما جمله کفران و خطا
ای عظیم از ما گناهان عظیم  تو توانی عفو کردن از جحیم
ما ز آز و حرص خود را سوختیم  این دعا را هم ز تو آموختیم
حرمت آنکه دعا آموختی  اندرین ظلمت چراغ آویختی
یاد ده ما را سخنهای دقیق  که ترا رحم آورد ای شفیق
هم دعا از تو اجابت هم ز تو  ایمنی از تو مهابت هم ز تو
گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن  مصلحی تو ای تو سلطان سخن
کیمیا داری که تبدیلش کنی  گرچه جوی خون بود نیلش کنی
اینچنین میناگریها کار تست  اینچنین اکسیرها اسرار تست
اول و آخر توی ما در میان  هیچ هیچی کان نیاید در بیان

اسراری که در معانی بدیعهٔ این آیت کریمه است در بیان نمی گنجد اما آنچه مقتضای حال و موافق اعتبار و مناسب مقام بود آنست که شنیدی و همانا دانستی که حق سبحانه و تعالی درین آیت کریمه مبالغتی تمام در اکرام و احسان والدین بتقدیم رسانیده است و امر بدعای خیر کرده و دعا نیز تلقین کرده و این دعا را سبب رحمت باقیه ساخته و موجب عدم انقطاع عمل ایشان تا قیام ساعت و ساعت قیام گردانیده چنانکه خواجه علیه السلام میفرماید اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلث و ولد صالح یدعو له بالخیر پس هیچ طریقه مرضی تر و هیچ شیمه مقبول تر در حضرت باری از رضاجویی والدین در ایام حیات و دعاگویی ایشان بعد از ممات نیست و لهذا خواجه علیه السلام میفرماید رضاء الله فی رضاء الوالدین و سخط الله فی سخطهما یعنی رضای خداوند تعالی در طلب مرضاة والدین است و غضب و آزار حق در قهر و آزار ایشان و آثار و اخبار درین باب از حد تقریر بیرون است و از حیز تسطیر افزون اما بنقل معانی بعضی قیام خواهیم نمود بدانکه حضرت خواجه علیه السلام میفرماید که هر فرزندی که در روی پدر و مادر خود از روی مرحمت نظر اندازد و از سر شفقت بحال ایشان پردازد بفرمان حضرت حق هر نظر

مرحمت

الحموی نوشته است که فرزند اعز باذخ و درع متقی سعد الدین جمال الاسلام و الطریقة حجة الله علی القران محمد ابن المؤید ابو بکر الحموی الجوینی قدس سره و بلغه الله آماله چون سعادت زیارت بیت الله دریافت و در مواقفات مقدسه او را وقوف میسر گشت و حفظ کتاب الله کرد بعد از آن دست اشتیاق سلوک طریق صدیقان دامن جان او گرفت پس قصد زیارت این ضعیف کرد با جازهٔ والدهٔ شریفه که این اشارت از عین تحقیق صادر شده بود لاجرم بعد از وصول در سلوک طریق تحقیق قدم از ساق جد [illegible] اشت و باشارت این ضعیف فقیر روزگاری در خلوات گذاشت و حضرت الهی [illegible] و فضل نامتناهی از آن نصاب که روزی سالکین و صادقین از اولیا و صدیقین است [illegible] وافر نصیب او گردانید تا قصد عالم یقین کرد و بدوایع غایات و فوایح نهایات را [illegible] م نمود و طعم قوانین سیر چشید و از محبوبات نفسانیه بملاذ اخلاق حمیده ترقی کرد بعد از آن او را ازین مقام عروج باحوال سنیه و وصول بجلیل احوال دست داد و مشاهده نمود آنچه را از زبان فصیح و بیان صریح از عظمت و کنه جبروت و عجایب ملکوت او بکلال و فتور متصف و بعجز و قصور معترف فلله الحمد و المنة و منه الحول و القوة بعد از چنین کمال که از حضرت ذو الجلال او را فایض گشت ما را بخاطر گشت و رای ما بران مقرر شد که او را بخدمت والده رضه بفرستیم تا بقضای بعضی از حقوق او قیام نماید که از مقالهٔ رسول امین و حبیب حضرت رب العالمین چنین معلوم شده است که لذات نعیم جنات در تحت اقدام امهات است پس ازین کمالات متعدده لطیفه و عبارات مستطابات شریفه بیّن و لایح و مبرهن و واضح گشت که هیچ سعادتی عظیم تر از خدمت والده نتواند بود زیرا که ارباب کمالات را بعد از قطع چندین مقامات و مشاهدهٔ چنان حالات و با وجود قرب حضرت رفیع الدرجات چون هنوز حاجت بخدمت والده چاره نباشد **منقبه** از سلطان المشایخ بایزید بسطامی قدس سره سوال کردند که در میان اصحاب طریقت و ارباب حقیقت

اقدام

سبب اشتهار شما بسلطانی جیست و سرمایهٔ نیل این سعادت نفس مبارک کیست گفت سبب
اختصاص من بنام سلطانی و موجب ادراک سعادت جاودانی مراعات جانب
والده بوده و به پیش من محقق و معلوم و مقرر و مفهوم شده است که مصادفت
جمیع دولت و اقبال و معانقت عرایس تجلیات ملک متعال اثری از آثار رضا
و برکتی از برکات دعای اوست و قصه چنان بود که شبی از شبهای زمستان که برودت
بر طبع هوا غالب بود و مرغان آبی در هوا بجاورت آتش سیخ اهنین رالای والدهٔ
شریفه آب خوردن طلبید برخاستم آب در خانه نبود رفتم و بتعب بسیار آب از کاریز بر
گرفتم و چون باز آمدم والدهٔ عزیزه ام را چشم گرم شده بود از خواب خوشش بیدار ساختن
مصلحت ندیدم و آب را بر زمین نهادن و تکیه کردن از حسن ادب بعید شناختم لاجرم
آن شب آب بر دست گرفته بر پای استادم و حال آنکه ظرف آب از سردی هوا بر دست
من جسپیده بود و والدهٔ شریفه متنبه شد و چشم مبارک بگشاد گفتم ماما اگر رغبت باشد آب حاضر
است گفت ای سلطان ماما بیار تا بخورم چون بخورد دعای خیر کرد که این همه سعادت و شهرت
بنام سلطانی ببرکت نفس و اثر دعای والده است در جوار حذیفة الیمانی رضه جوانی بود
پارسا نام او عقیل بود مشهور بزهد و ورع تا بحدی که هرکس بدعای او رغبت کردی رسول
عم یکروز بزیارت او آمد او را دید پلاسی پوشیده و غلی برگردن نهاده و گوری کنده و بر
کنار گور سجاده افکنده و خدا را عبادت میکرد رسول عم او را زیارت کرد و بیرون رفت
روزی چند بر آمد حذیفه بیامد و گفت یا رسول الله عقیل در سکرات موتست رسول عم بیامد
و عقیل را دید بر بستر مرگ خفته و جان بلب آمده کلمهٔ شهادت بر زبان او نهاد در شهادت
نپذیرفت گفت این مرد پارسا بود چرا زبان او در شهادت جاری نمیکنند یا رسول
الله مادر از وی ناخشنود بوده است رسول عم مادر او را بخواند و گفت ای مادر او چه
گناه کرده است و سبب آزار تو چیست گفت یا رسول الله جامهٔ نرم نمی پوشید و نمی خفت

وطعام

وطعام نمی خورد پیراهنی ساختم و شربت آبی و نانی مهیا کردم و پیش او بردم و گفتم ای
فرزند این پیراهن بپوش که تنت از پلاس رنجور شد گفت ای مادر چگونه بپوشم
که خدای تعالی میگوید و سرابیلهم من قطران و تغشی وجوههم النار و این شربت آب چگونه
نوشم که میفرماید و سقوا ماءً حمیماً فقطع امعائهم ای رسول حضرت حق چون او فرمان
من نبرد دل من از وی آزرده شد رسول عم شفاعت کرد و مادر بهزار دل از فرزند راضی شد
فی الحال جوان زبان گشاده گشت و کلمهٔ شهادت بگفت و از دنیا برفت جبرئیل عم
آمد و گفت ای سید عقیل اگرچه طاعت بسیار داشت چون مادر از وی ناخشنود بود
بوقت وفات مهر بر زبان او نهادیم و بداشتیم تا آنگاه که مادر از وی خشنود شد تا بدانند
که رضای مادر سر همه طاعتهاست **حکایت** ابوذر غفاری رضه میگوید که روزی رسول
عم مرا گفت برخیز تا بزیارت غریبان رویم گفتم یا رسول الله بزیارت کدام غریبان گفت
غریبانی که کس ایشانرا زیارت نکند گفتم یا رسول الله مکرم و کانرا میگویی گفت بلی با وی
برفتم رسول عم بگورستان بقیع رفت بر سر گوری بایستاد و آهی سرد برآورد گفتم یا رسول الله کورم
این گور کیست گفت یا اباذر این گور یکی از امتان منست که او را عذاب میکنند چون آواز
بگوش او رسید از من شفاعت میخواهد یا اباذر ندا کن تا مردم حاضر آیند تا این حال
منکشف گردانم ندا کردم هرکس بر سر گور اقربای خود آمدند و بر سر آن گور کسی حاضر نشد
گفت دیگر باره طلب کردند ضعیفه حاضر شد عصا در دست گرفته و از غایت ضعف و سستی
افتان و خیزان چون بدانجا رسید رسول عم گفت ای مادر درین خاک کیست گفت یا
رسول الله فرزند منست و من از وی ناخشنودم خواجه گفت ای مادر خشنود شو که او را
عذاب میکنند اگر خواهی که بدانی گوش بر گور او نه بجوزه گوش بر گور او نهاد و فریاد
میکرد و میگفت الامان الامان یا اماه فان من تحتی نارا و من فوقی نارا و عن یمینی نارا
و عن شمالی نارا مادر را دل بسوخت رسول عم گفت ای مادر چرا دل باین فرزند خوش

نکنی و راضی نشوی گفت ای رسول خدای تو یکروز نماز میکردم این فرزند مست درآمد
ومرا بیفکند دست من انکار کردمن ازوی آزرده بودم اکنون بدین حال او را مشاهده
کردم دل من بجگر گوشه خود بسوخت ای کاش هزار بلا بجان من بودی و یکسر موی او
آزرده نشدی دل بر وخوش کردم تو شفاعت کن که خدای تع او را رحمت کند رسول عم
او را دعا کرد و گفت ای عجوزه خدای بر و ببخشود و عذاب از وی برداشت و اگر خواهی
که بدانی گوش بر قبر او نه ضعیفه گوش بر قبر فرزند نهاد آواز آمد که ای مادر اکنون آمدم
وعذاب از من برداشته شد خدای از تو راضی باد **حکایت** موسی عم گفت الهی از آنها
که در بهشت ندیم من خواهد بود بمن نمای جبرئیل عم بفرمان ملک جلیل خبر داد که
فلان جا قصابیست در بهشت ندیم تو خواهد بود موسی عم بیامد جوانی را دید بشکل
عیاران گوشت فرو آویخته می فروخت موسی از دور در وی نگاه میکرد وقت نماز
شام نزدیک شد جوان پارچه گوشت در دست گرفت و در دکان در بست و روی
بخانه نهاد موسی گفت ای آزاد مرد امشب مرا مهمان توانی داشت گفت علی الرأس
العین موسی را بخانه برد و چراغ پیش نهاد طعامی می ساخت و زنبیل از سقف
هر ساعتی بیامدی و سر در آن زنبیل کردی چیزی بگفتی و بر کار باز آمدی چون طعام پخته
شد سفره را پیش موسی نهاد و آن زنبیل را از میخ فرو گرفت و روی در زنبیل کرد و چهار
کفچه طعام برداشتی و دست در زنبیل کردی چون فارغ شد موسی عم آواز از آن زنبیل
شنید ولی ندانست که چه میگوید چون زنبیل در میخ کرد موسی گفت ای جوان این زنبیل
چیست و این چه حالت اول که در آمدی سر در آن زنبیل کردی چه گفتی گفت مادر پیری
دارم و ضعیف نتواند نشست او را در آن زنبیل نهاده ام او را پرسیدم که حال چونست و
آن کفچهای طعام در دهان او می نهادم موسی عم گفت آوازی شنیدم چه گفت جوان گفت دعا
میکرد که خداوند تع در بهشت ترا ندیم موسی گردانا د و موسی گفت ای جوانمرد ترا

---

آبادانی عالم و مخلصان ارزاق بنی آدم اند از تصرف و ظلم ظلمه و متغلبه مصون دارد
و آمال ایشان را در مصالح زراعت بحصول مقرون و سایس عدل را شحنه کار ایشان
سازد تا هر کس با طمینان دل بعمارت و زراعت پردازند که حیاطت ملک بی وساطت
لشکر صورت نبندد و جمع لشکر بی اتفاق اموال ممکن نشود و تسبب مال بی عمارت
ولایت دست ندهد و ترتیب عمارت بی سیاست جز بر قانون معدلت راست
نیاید که لا الملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالرعیة ولا رعیة
الا بالعمارة ولا عمارة الا بالسیاسة ولا سیاسة الا بالعدل و محترفه و اهل اسواق را
از تحمل اعباء و مشاق محفوظ کرده اند تا کارهای خلایق که بنفس خود مباشر آن نتوانند
بود فرو نمانند و طوایف حشم و زمرهٔ جنود و خدم را که نگاه دارندگان حریم دولت و
حافظان حوزهٔ ملک و ملت اند باندازهٔ ایشان در ثبات قدم عبودیت و حق قدم خدمت
مراعات بواجب و رعایت جانب لازم دانند و همگنان را بخوش سخنی و گشاده رویی بندهٔ
مطاع و چاکر مخلص خویش کرده اند که دوستی مخدوم جز بلطف معاشرت و مراعات زبان
در دل خدمتکار جای نگیرد و اتفاق کلمهٔ ایشان در تمشیت خدمات دولت و توفر بر تحری
رضای یکدیگر حاصل دارد و تنازع و تجاذب و مکاوحت و مکاشحت ایشان که از آن
خللهای بزرگ خیزد و بتظاهر آن خصمان چیره شوند همدستان ایشان نباشند که در عهود
سالفه هر فسادی که بحریم ملکی راه یافته است تا ثیر آن از مراعات کبرا و معاودت
امرا و حشم بوده است با یکدیگر و نص قرآن مصدق و محقق آن حال است قوله تع و
لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و اصحاب دیوان را بگوید تا بمواجب ایشان موفر
دارند و از نقد و وجوه بوقت معتاد تمام می رسانند و از ظلم بر رعیت مستغنی کرده اند و در
وقت اثبات و اطلاق و اعطا و انفاق بنفس خویش استکشاف حال هر یک واجب
شناسد و از هر که کردار نیک و نیکو خدمتی و آثار مرضی پدید آید در مواجب او بیفزاید

وآنان که در اقامت مراسم خدمت و ادامت وظایف عبودیت تأخیر و تقصیر جایز
ندارند بعد از تحقیق و وضوح به نیت و نومید از اقتباس رشد بلای حرمان بر ایشان
گمارد و آنانک شقاوت و کفران نعمت را ارتکاب نمایند و طریق عصیان
و عقوق و سبیل نسیان حقوق پیش گیرند تا پند و نصیحت را ابنع و ابا مقابله
کنند حکم و سیاست بر ایشان راند تا هر کس ثمرهٔ فعل خویش بیابد و باداش عمل خود
بیند و رغبت دیگران در مواظبت شرط خدمت و مراقبت حق نعمت و مجانبت
مواقع تهمت بیفزاید چه در کار ملک هیچ خللی زیاده از ان نبود و در نهاد سیاست
هیچ حالت قادح تر از ان نباشد که قومی در خدمت جان سپاری کنند و از عواطف
پادشاهانه محروم مانند و گروهی از طاعت تقاعد نمایند و در اطاعت تساهل
ورزند و از بطش ملکانه نصیبی و افر و نصابی کامل یابند و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی
مضر کوضع السیف فی موضع الندی و اگر مجرمی خایف از طوایف خدم با از زمرهٔ حشم از فعل
قبیح و شان وقیح خویش پشیمان شود و در پناه توبه گریزد و دست در دامن اعتذار زند
و او را از موایدلطف و مرحمت و فواید عفو و شفقت خویش بی نصیب نگرداند
چه پاس و ضجرت بحدی که موجب یاس و نفرت باشد نباید رسانید و آنچه بلطف
و رفق میسر شود بخشونت و عنف آغاز نشاید نهاد بیت توانی بنده کردن بلطف و خوشی
چه حاجت به تندی و گردن کشی بار ی از فظاظت و درشت خوی تجنب و تحرز واجب
باید داشت که وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ اما حلم
و اغضا نیز بحد چه که کوته نظران را گستاخ و دراز دستان را دلیر گرداند و سوق فسوق
هر منافق بدان نافق گردد جایز نباید شمرد فی الجمله درجهٔ هر کس باید شناخت و سزاوار نوازش
را باید نواخت و دست متمرده و فسقه کوته باید داشت و همت بر وضع هر چیزی در
موضعش که اصل عدل است باید گماشت والله یهدیک و یکفیک و یبلغنا غایة

الامانی

سیادت میند و خود را بحضرت رسالت نسبت میکنند مراعات جانب او بر خویش
مفترض نمی شناسند و خدمت و سوادداری او بر ذمت همت واجب نمیدارند
تا باشد که در میان این جماعت فرزندی از فرزندان حضرت رسول رعایة کرده باشد شعر
برای رضا جستن مقبلی بکن روز و شب خدمت پیر دلی ز آینه و شانه تعلیم گیر
که از بهر زلف و رخ دلپذیر یکی شانه کار هر مو کنند دگر خدمتی پیش هر رو کنند
زنا شسته رویی بکن جان دریغ چه دانی بود مهر در زیر میغ اهل قافله از مقالت نصرانی
غرق عرق خجالت گشتند غرض از عرض این حکایت آنک معامله با سادات بنوعی
بتقدیم رسد که دشمنان دین را امکان طعن چنین نباشد و ائمه و علما را که ورثهٔ انبیا
اند و حفظه بیضهٔ دین خدا اند و رطب حبین ایمان بی ریب سنی ایشان همی نگردد و بچشم
اعزاز و اکرام ملحوظ دارد و از صوب و فیض اکرام بحظ اوفر محظوظ دارد و در
حوادث دینی و واقعات شرعی از مقتضای قول و حکم فتوی ایشان عدول و تجاوز
نشمرد و در معظمات امور مملکت و مهمات شئون سلطنت استحضار همت عالی بر فضیلت
غایات آن اعاظم و اعالی مقصور دارد و دایم ملاحظهٔ این معنی کند که بر قول بعضی از
مفسران اولو الامر علما اند که تبلیغ اوامر و نواهی و تبیین احکام حضرت الهی مشغولند
داشتان و قبول مقال ایشان بر ذمم همم صناديد و سلاطین بنی آدم از جمله واجبات
واجلال و اکرام و اعزاز و احترام ایشان سبب سعادت دو جهانی و موجب مضاعفت
اقبال جاودانی است و همیشه این نکته را نصب عین خود سازد که پادشاه را بفیض
فضل الهی سعادت دنیا و سلطنت اولی دست داده است و عالم را بفیضان فضل
فیاض نامتناهی سلطنت دین و دولت عقبی میسر گشته و رجحان دین بر دنیی و
فضل عقبی بر اولی محتاج بیان نیست و آیات کتاب حکیم و احادیث رسول کریم
درین باب از حد تقریر بیرون است و از حیز تحریر افزون پس هیچ ادنی را نمی

شاید که بر اعلی تکبر کند و اگر پادشاه بملاحظهٔ این معنی جانب علمای ربانی مرعی دارد
و در ترحیب و اجلال و تالیف دل و تطییب خاطر ایشان اهتمام بتقدیم رساند بحکم
من خضع لله رفعه الله سلطنت دین و دنیا یابد و پادشاه دنیا و آخرت شود
**حکایت** صالح مری رحمه الله ببارگاه یکی از خلفا رفت خلیفه برپای خواست
و بالش خود بصالح مری داد صالح گفت صدق الحسن خلیفه پرسید که حسن چه گفته
است گفت ای خلیفه امیر المومنین حسن رضی الله عنه میگوید علم شرف شریف زیاده میگرداند
و مملوک را بمجلس ملوک میرساند و ملوک را جلیس ملوک میسازد و این حال مصداق
مقال اوست که اگر علم نبودی صالح مری کدام گدای است که بر وساده و چهار بالش
امیر المومنین نشیند اما بشارت مر امیر المومنین را که حضرت رسالت میفرماید من اکرم
عالما فقد اکرمنی و نیز میفرماید من خضع لله رفعه الله پس آینه حضرت خلیفه را بدین واسطه
سعادت عقبی ضمیمهٔ سلطنت دنیا خواهد بود خلیفه گفت آنچه از ترحیب و تعظیم و تقدیم
رسید مناسب مرتبهٔ ادنی عالم است در دنیا اما تعظیمی که لایق مرتبهٔ عظمت و جلالت علم
باشد در عقبی مقدور هیچ آفریده نیست مجازاة آن بحکم انی جزیتهم الیوم و فضیلة جزاؤهم
عند ربهم حضرت باری تواند کرد و این آیت فرو خواند والذین اوتوا العلم درجات
و اهل صلاح و متصوفه را که اوتاد زمین و اولاد دین و افراد روزگار و واقفان سر
[illegible] رو سالکان مسالک طریقت و مالکان ممالک حقیقت اند بنظر عنایت و حسن رعایت
خویش مخصوص گرداند و از حصص صدقات که بصدق نیت و خلوص طویت مخصوص
دارد چنانکه ایشان بعواطف و عوارف مشمول باشند و بدل فارغ بدعای دولت مشغول
و وجوه مشایخ و رعایا را که ودایع آفریدگار و مادهٔ استعداد روزگارند و نظام پادشاهی بنظم
حال ایشان منوط است و رضای الهی بفراغ بال ایشان مربوط در حجر شفقت و جوار رحمت
خویش دارد ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء و مزارعان و دهاقین را که سبب

رحمت اور اکرام کاتبین در دیوان اعمال او ثواب حج و عمره بنویسند و اگر در روزی
هزار بار نظر رحمت کند ثواب هزار حج و عمره یابد و سعید ابن مسیب روایت میکند
از حضرت خواجه که فرمود هر که در حق مادر و پدر نیکو کاری کند هرگز به بدکرداری نمیرد
وهب ابن منبه میگوید مارا چنین رسیده است که حضرت باری عز اسمه عزیر پیغمبر را علم
فرموده هر که جانب پدر و مادر نگاه دارد و طریقهٔ بر الوالدین فرو نگذارد که هر که این شیوه
ورزد و این طریقه وظیفهٔ خود سازد و من ازو راضی گردم و هر گاه که من راضی باشم
برکت دهم و چون برکت ارزانی دارم آنکس را چندان عمر دهم که چهار طبقه از نسل خود
ببیند و در بعضی کتب باری تعالی آمده است که هر که در وی چهار خصلت باشد من او را
بهشت در آرم و رحمت خود برو نثار کنم یکی آنکه یتیمی را در پناه خود در آرد دوم آنکه
بر ضعیفی رحمت آرد سوم آنکه رفق و لطف از مملوک دریغ ندارد چهارم آنکه حق مادر
و پدر نگذارد و دیگر در روایت آمده است که مردی بحضرت رسول عم آمد و گفت پدر و مادر
من پیر گشته اند و همچنان مرا در طفولیت تعهد میکردند حالی من بتعهد ایشان قیام می نمایم حق
ایشان گذارده باشم یا نه خواجه عم فرمود نه از آنکه ایشان تعهد تو میکردند و در تربیت
زحمت می بردند بنیاز از حضرت بی نیاز بقای تو میطلبیدند و تو اگر چه تعهد ایشان
اما طول حیات ایشان نمی خواهی تا زود تر از مونت خلاص یابی آورده که مردی بحضرت رسول
عم آمد از پدر خویش شکایت کرد که مال من بی رضای من می ستاند رسول صلعم پدر او را طلبید
دید که پیری بر عصا تکیه کرده آمد حضرت خواجه عم ازو سوال کرد گفت یا رسول الله این فرزند
من ضعیف بود و من قوی و او فقیر بود و من غنی و هر تصرف که در مال من میکرد منع نمیکردم
امروز من ضعیف گشته ام و او قوی و من فقیر شده ام و او غنی و باندکی از مال خود بخیلی میکند
نماید رسول عم بگریست و گفت اگر سنگ و کلوخ قصهٔ این پیر بشنود از غصهٔ او بگرید بعد از آن
پسر را گفت انت و مالک لابیک یعنی تو و مال تو هر دو از آن پدر ید دیگری بحضرت

علیه السلام
رسول آمد از بدخویی مادر خود شکایت کرد رسول علیه السلام فرمود مادر تو هیچ بد خلق نبود
در آن نه ماه که حمل تو میکرد و هیچ بد خلق نبود در آن دو سال که ترا شیر میداد و هیچ خوی
بد نداشت وقتی که از برای تو تر تو شبها بیدار و روزها تشنه میگذاشت گفت یا رسول الله
من مجازات او کرده ام و مکافات حقوق او بجای آورده رسول علیه السلام پرسید که چه کرده
گفت او را بر گردن خود بر گرفته حج بیت الله کرده ام رسول علیه السلام گفت هنوز مجازاة یک درد
که وقت ولادت داشت نکرده و از حضرت رسالت روایتست که فرمود زنهار خود را
از عقوق والدین نگاه دارید و حقوق ایشان ضایع مگذارید که بدرستی و راستی بوی
بهشت از هزار ساله راه می آید ولیکن آزار کنندهٔ پدر و مادر این بوی را در نمی یابد و
قاطع رحم و شیخ زانی و متکبر نیز ازین بوی محروم خواهد بود و در خبر آمده است که در روز قیامت
فرزندان را اول از نماز پرسند بعد از آن از حقوق مادر و پدر و زنان را اول از نماز پرسند
بعد از آن از حقوق شوهر یکی را از اهل تصوف پرسیدند که حق مادر و پدر چگونه باید
داشت و معامله با ایشان چگونه باید که در هنگام کلام آواز بلند نکنی و در روی ایشان از
سر ملالت نگاه نکنی و در ظاهر و باطن موافقت ایشان ورزی و در هیچ حال مخالفت جایز
ن و مادام که در قید حیات اند مرحمت و اشفاق و معاشرت بحسن اخلاق بتقدیم رسانی
و بعد از ممات دعای خیر از ایشان دریغ نداری و با دوستان ایشان وفاداری و حق
گذاری بجای آری که خواجه علیه السلام میفرماید اِنّ مِن اَبَرّ البِرّ ان یصل الرجل وُدَّ ابیه یعنی از نیکو
ترین اخلاق رعایت حقوق مواصلت است با دوستان پدر شیخ حسن بصری را رحمة الله
از حقوق پدر و مادر سوال کردند گفت حق پدر اعظم و حق گذاری مادر الزم و لهذا خواجه علیه السلام
میفرماید الوالدة اوسط باب الجنة یعنی والده در میانگی بهشت است که بهترین درها
اوست پس دولت عاجل و سعادت آجل در طلب رضاء والده است حضرت شیخ کبیر ابو
النجیب شیخ فخر الدین الکبری قدس سره در اجازه نامه که از برای شیخ کامل مکمل شیخ سعد الدین

کبری و سیادت عظمی اثری ندارد و اگر سعی و اکتساب با غیر این از وسایط و اسباب
مؤدّی باشد بشرف اختصاص بدین دولت و مفضی باشد بنیل این منزلت هم ازین
جهت باشد که وسایط نیز از مقتضیات رحمت و عنایت اوست عز و جل و بزرگترین
اسباب بیان شرایع و توضیح سبیل بارسال انبیا و رسل است علی الخصوص بارسال
مقدم جماعت و رسول خاتمت علیه السلام که با آثار و بشارت و تعلیم و اشارت او سرگشتگان
بادیهٔ جهل و ضلالت بسر چشمه معرفت و کمال نتوانند رسید پس ارشاد رسول رحیم
عین عنایت و هدایت پروردگار علیم است چنانکه اغوای شیاطین رجیم عین اضلال
خداوند حکیم است و سند این حکم نص قران کریم است که یُضِلّ مَن یشاء و یَهدی مَن یشاء
و در حق بعض از گمرهان رسول را علیه السلام خطاب میکند اِنّک لا تَهدی مَن اَحبَبتَ ولکن
الله یَهدی مَن یشاء و در حق بعضی از بندگان خود شیطان را خطاب میفرماید که اِنّ عبادی
لَیسَ لکَ علیهم سُلطان پس اسناد هدایت و اضلال بغیر حضرت ذو الجلال از قبیل مجاز
عقلی باشد و بر عقلا پوشیده نباشد که فعل امریست اضافی میان فاعل و منفعل پس
همچنانکه وجود فعل موقوفست بر فاعل همچنین نیز متحقق نمیشود الا بحسب آنچه حقیقت
منفعل اقتضای او میکند پس همچنانکه تاثیر نیز جز صفت فاعل نیست تاثر نیز صفت منفعل
و هر یکی بی دیگری متحقق نشود پس چون نظر بجهة فاعل حقیقی کنند که فعّال لما یشاء است
و جز او فاعلی نیست که والله خلقکم و ما تعملون همه افعال و آثار را اضافت بسوی او کنند
و گویند همه از وست الامر کله ابتداء و انتهاء و الیه ترجع الامر کله کما ابتداء منه
شعر
هر روز بامداد طلبکار ما توی * ما خوانباک و دولت پیدا ما توی * هر دو ز خوش نوازی ما را از کرب و کار
زیرا دکان و مکسبه و کار ما توی * دکان چرا رویم که کان و دکان توی * بازار چون رویم که بازار ما توی
که که کان بریم که این جد فعال ماست * آن هم ز تست مایهٔ پندار ما توی * و چون نظر بجهت قابل
کنند که آثار فاعل و افعال او متحقق نشود مگر بحسب قابلیت و استعداد افعال

دا اضافت تقابل کنند وجون نظر بهر دو جهة کنند واین هر سه حکم صحیح باشد بر جون
نظر شیخ جنید قدس سره بسوی حق بود که فاعل حقیقی است جنانکه از حال خود خبر
داد که عبد ذهب عن نفسه متصل بذکر ربه قایم باداء حقوقه ناظر الیه بقلبه احرق قلبه
انوار هویته وصفا شربه من کاس وده وانکشف له الجبار من استار غیبه فان تکلم
فمن الله وان نطق فمن الله وان تحرک فبامر الله وان سکن فمع الله فهو بالله ولله ومع الله
اشارت بتصوف بر وجهی کرد که مناسب حال ومقام خود بود که ان یمیتک
الحق ویحییک به وجون سید ولد آدم که مبعوث بود بتبلیغ رسالت بر کافه امم
صلوات الله علیهم وعلی آله بسبب اشتغال بتعلیم وتعلم وارشاد امت که یتلوا علیهم آیاته
ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة مبین این معنی است تصوف بموجب قابل داشت وگفت
موتوا قبل ان تموتوا وسالک باید که نزد هیچ چیز از ملک وملکوت توقف نکند وبه بند
رسیدن ونارسیدن مقید نشود که بزرگان گفته اند هر بد را هیچ سدی در راه عظیم تر از روح
تمنای وصول نیست شعر با درد ولا درمان مطلب جون درد دهند راحت جان مطلب
القصه زمن حدیث کلی بشنو هرجان نبود مراد جانان مطلب واقضل بشر بعد از شفیع روز
محشر یعنی حضرت امیر المومنین رضی الله عنه وعن جمیع الاصحاب وصلی الله علی مفخر الانبیا والوالا الآ
اول کسی بود که بدین امر اشتغال نمود جنانکه حضرت رسالت فرمود من اراد ان ینظر الی میت
یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی طالب شعر مصطفی گفتا خداوند جلیل
بود خواهد بودجاویدم خلیل کر ابودی خلیلی جز احد او امیر المومنین تا ابد
محققان گفته اند هرچند عالیتر گردد تصرف همت کرد کمتر شود وجون معرفت بکمال موقوم
رسد همت را تصرف نماند از جهة که جون بنده کار بحضرت حق تفویض کند جز بجناب
او وامتثال فرمان او سبحانه وتعالی توجه اشتغال نماید همت خود را بهیچ چیز صرف نتواند
کرد مگر که از حق سبحانه وتعالی مامور باشد بصرف همت نقلست که شیخ ابو عبدالله ابن

قابد

وغریبه دار کنج معرفت آلهی را هیچ منقبتی زیبا تر از تحلی بحلیه بلاغت نیست وهیچ منزلتی
والاتر از ذروه فصاحت نی جه فصل نوع انسان از سایر جنس حیوان ناطقیت سبب
سخن بند وسخن دان بزرگوار بود ز آسمان سخن امد سخن نه خار بود آری سخن ولاویز شهد شکر ریز است
فروزنده جراغ بصیرت بهاست ارایندهٔ باغ سریر بهاست ریحان جمن روح افزا شمع
انجمن فتوح است گوهر درج دنیاست اختر برج عقبا است شعر گرجه سخن خود نماید جمال
بیش پرستنده شنی خیال ماکه نظر بر سخن افکنده ایم مردهٔ اوئیم وبدو زنده ایم
هرجه نه دل بخیر است از سخن شرح سخن بیشتر است از سخن لاجرم علم داران میدان فصاحت
ورقم گذاران بلاغت ومقدلان معیار فضل وهنر ومنتظمان عقود لالی ودرر افاضل ور
نامدار وسخن گذاران روزگار همیشه در بندان بوده اند ابکار افکار خویش از حجره
خفایه برون آرند ودر حجلهٔ معنی بیفزایند وهمواره آرزوی آن کرده اند که عروسان
طبع ودختران خاطر را بجواهر بدیعه بیان معانی وفواید لالی سخن دانی بیارایند وبر
نظر خواهندگان از ارباب کیاست واصحاب فراست جلوه دهند وهر یکی را از مبارزان
حلبه تحقیق وهنر ان جلیه تدقیق ومقتدایان مهرهٔ متقنین وپیشوایان نحرهٔ مغلقین
وسلاطین عالم علوم وحکم واساطین بنیان فضل وشیم از تصدی بترتیب کلام فصیح
وتحدی بترکیب نظم ونثر بدیع واز ابتهاج مناهج بالتقای مدارج حسن توصیف واعتلا بمعارج ج
کمال تالیف واز آراستن نفایس معانی که عرایس غوانی اند باجل عبارات انیقه
وحلل استعارات رشیقه واز پیراستن غوامض اسرار که نازنینان ابکار افکارند با
زیب الفاظ مستعذبه لطیفه وزیور کلمات مستطابه شریفه بقدر علو همت واندازه کار
نهمت خویش اغراض ومقاصد است طایفهٔ را ازین طوایف که در حوالی کعبه لطایف
اند غرض آنست که از آثار فضایل وانوار شمایل خویش تذکرهٔ خصب ویادگار مرغوب
گذارند واین نکته مغز شناسند واین معنی را محقق شمارند که بر بسیط زمین از ضایع ابکا

روزگار و بدایع اصحاب خرد هیچ یادگار پایدارتر از سخن نتوانند بود و هیچ تذکره باقی تر
از نتیجهٔ خاطر نخواهد ماند لاجرم بمیامن سخن سازی و نوادر سحر پردازی نام نیکوی خویش
زندهٔ جاوید سازند چنانکه فردوسی طوسی درین معنی باید شعر جو این نامه ور نامه کرده تمام
شود روی گیتی زمن پر کلام • ازان پس نمیرم که من زنده ام • که تخم سخن من پراکنده ام
سخن به که ماند زما یادگار • که ما بگذاریم و او پایدار • و طایفهٔ دیگر را غرض اظهار
هنرپروری و دادن داد سخن گستری تا بواسطهٔ کلام فایق و ذریعهٔ فضل فایق نزد
ارباب براعت و اصحاب صناعت سلطنت او را در اقلیم معانی و پادشاهی او در
مملکت سخن رانی مقرر و معین و محقق و مبرهن گشته بی خاشی و توانی چون خاقانی که خاقان
دار السلطنت معانی است گفته شعر بیت اقلیم سخن را بهتر از من پادشا • در جهان ملک سخن رانی مسلم شد مرا
مریم بکر معانی را منم روح القدس • عالم ذکر معانی را منم فرمان روا • شه طغان عقل را نایب منم نوم الوکیل
نوعروس فضل را صاحب منم نعم الغنی • در صح حکمت پوشم ولی ترسی گوییم الفاس • خان فکرت سازم و بی بخل گویم الصلا
عقد نظامان سحر از من ستانند واسطه • قلب ضرابان شعر از من پذیرد کیمیا • رشک نظم من خورد حسان ثابت جگر
دست نثر من زند سحبان وایل بر قفا • و طایفهٔ دیگر را غرض از ایراد ابواب و فصول و تبیین قواعد
فروع و اصول و مراد از مشاطگی عرایس حجله نشین خواطر و جلوه گری کرایم مخدرات نازنین
ضمایر آنکه جوانبختان شهریار فتوة و شهریاران مملکت مروت در خطبت ان نوعروس رغبت
اظهار کنند و از روی اتفاق بطریق مهر و صداق اموال و خزاین آفاق بر سر شاهکان
اثیار کنند و بدان وسیله آن طایفه را عزة و جاه و مال و دستگاه و ملک و منال و دولت
و اقبال و عظمت و جلال حاصل آید و آنچه غایت آمال و امانی و نهایت عز و کامرانی ایشانست
بر نهج سهولت و نمط آسانی واصل گردد و همچنین هر طایفه را بقدر قصر مراد اساسی است و باندازهٔ
قامت آرزو لباسی اما غرض این ضعیف و مراد این نحیف از تالیف این کتاب و توجیه این
خطاب شریف نه چون طایفهٔ اول خلود ذکر خویش و نه مانند دیگر گذاشتن یادگار فکر خویش است

حقه باز مانده بر آن میگریم تا من از کدام طایفه ام شعر مرغ همت را یعنی بال ده •
عقل را دل بخش و جان را حال ده • پیش ازان کز حقهٔ بر بر زند بر • مرغ ده گرد و بر آور بال پر •
یا نه پال و پر بسوز خویش هم • تا تو باشی از همه در پیش هم • اللهم ارزقنا معالی الهمم و جنبنا
عن سفساف الشیم باب دهم در فضایل ترجیح حکم خدا بر هوا و اختیار دین بر دنیا
قال الله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک
عن سبیل الله و قال الله تعالی قل متاع الدنیا قلیل و الآخرة خیر لمن اتقی و لا یظلمون فتیلا •
و قال علیه السلام ما عبد اله ابغض علی الله من الهوی و قال علیه السلام من احب دنیاه اضر بآخرته و من احب
آخرته اضر بدنیاه فآثروا ما یبقی علی ما یفنی • بدانکه آرزوی نفس و هوا راه زن طالبان
خداست و لهذا بزرگان دین و رهروان عالم یقین گفته اند هر کس که متابعت هوا کند نتواند
کار بفرمان خدا کند زیرا که چون هوا غالب شود تمامت مملکت وجود او در فرا گیرد و متصرف
و آمر و ناهی او گردد و بسلطنت و شاهی این مملکت قیام نماید و شک نیست که بخلاف
فرمان خدا فرماید شعر گر طلب خدا کنی پی روی هوا مکن • رهبرت ار هوا بود ره بخدا کی برد
ره زن ره روان دین هست هوای نفس تو • ترک هوا و آرزو چیست سر پیمبری • و از ینجاست که داود علیه السلام با کمال
عظمت و جلالت و علو درجهٔ نبوت و رسالت و تکامل عصمت و تعاظم شرف طهارة بعد از مامور
برعایت حق عدالت از اتباع هوا که مستتبع ضلالت است منهی گشت که یا داود انا جعلناک خلیفة
فی الارض فاحکم بین الناس بالحق میفرماید که ای داود ما که آفریدگار عالمیم و عالمیان
و پدید آرنده کنندهٔ جهان و جهانیان خلافت زمین بتو ارزانی داشتیم و پادشاهی جهان
بر تو مقرر فرمودیم و ترا بر بندگان خویش که امثال و اشباه و همتران و همچو ان تواند
حاکم گردانیدیم پس حکم در میان ایشان بطریق معدلت کن و داوری بر منهج قسط و انصاف
نمای و پای بر جادهٔ حق نه و از طریق باطل مجتنب باش و متابعت هوای نفس و متابعت
مراد خویش مکن که متابعت هوای نفسانی و شیاعت قوی شهوانی ترا از مسالک مراضی ما

تا گمراه کردانند و در مهالک معاصی سرگردان کنند و هر آینه هر که اتباع هوا از راه خدا
بیرون آید عذابی در کمال نصاب از جهت نسیان روز حساب نصیب او خواهد بود که
ان الذین یضلون عن سبیل الله و درین تذییل تنبیه اشعارات است بر آنکه چون کسی اتباع هوا
کند هوای بروی چنان مستولی شود که او را نه پروای روز حساب ماند و نه اندیشهٔ شدهٔ
عذاب بلکه باندک مدت سر از ربقهٔ عبودیت باز پس کشد و بسلاسل و اغلال و دعوی
الوهیت مقید شود و لهذا خواجه علیه السلام فرماید ما عُبِدَ اِلٰهٌ ابغض علی الله من الهوی یعنی
هیچ چیز را بخدای نپرستیدند که در جناب خدا دشمن تر از هوا باشد شرح این حدیث
آنست که جمعی کثیر و جمی غفیر از مؤمنان که متزین اند بزینت ظاهر ایمان و متجلی اند بحلیهٔ تقلید
ایقان و هنوز چاشنی حقایق ایمان نچشیده اند و بدیدهٔ تحقیق سر کمال وحدت ندیده و از
اسرار توحید غافلند و از دقایق قول ابوالقاسم بغدادی ذاهل که میفرماید الایمان هو الذی
یجمعک الی الله ویجمعک بالله والحق واحد والمؤمن متوحد فمن وافق الاشیاء فرقته الاهواء
ومن تفرق عن الله بهواه ویتبع شهوته وما یهواه فاته الحق یعنی حقیقت ایمان که ترا از همه باز دارد
و بمقام جمعیت و معیت خدای آرد و بی هیچ شبهه حق واحد است و مؤمن متوحد پس هر که موافقت
اشیا کند مبتلا بتفرقهٔ هوا گردد و هر که بهوا از خدا باز ماند هر آینه حق ازو فایت شود که توحید
نه آنست که او را یگانه باشی و از غیر او بیگانه و آن طایفه که از شرک خفی پرسته اند و رشتهٔ
عبودیت اغیار بگسسته اختلاف طبقات و تفاوت درجات دارند بعضی بندهٔ دنیا گردیده اند
و بعضی بندهٔ حرص شهوت و بندهٔ آراستن جبه و دستار کما قال علیه السلام تعس عبد الدنیا تعس عبد
الدرهم تعس عبد بطنه تعس عبد فرجه تعس عبد قمیصه و پرستش اینها مذلت و خسارت بار
آورد و موجب کبر و نخوت و سبب دعوی الوهیت شود و هیچ چیز بضد تب حضرت خداوند
بدید نتواند آمدن و دعوی خدای نتواند کردن مگر هوا کما قال الله تعالی افرأیت من اتخذ الهه
هواه اگر فرعون دعوی خدای کرد بهوا کرد و اگر بنی اسرائیل گوساله پرستیدند بهوا پرستیدند

واگر جنی

تسعیر و سمه الحمد گویند بهشتیان از وصول نعمت و مصادفت مطلوب و دوزخیان موحد
از کمال رضا بقضای محبوب شعر دل عاشق کجا و کام کجا • کام من کام تست کام تو چیست
ی که از رواح جمله مست نوند • بادهٔ نو کدام و جام تو چیست • پس آنکس که او را ایمان درست
باشد چون در قیامت بعذاب دوزخ راضی شود و حمد تقدیم خواهد رسانیدن محبت
دنیا او نیز که راضی باشد و حمد آرد که همه محنت دنیا بکباغه عذاب دوزخ برابر نیاید
بتخصیص که احوال در دنیا بر یک قرار نیست و محنت و الم نیز پایدار نی شک نیست
که از نوایب زمان و طوارق حدثان هیچ کس تلخی عنا نکشد که از دست عافیت عاقبت
شربتی عنا نچشد و بار محنت هیچ محنت زده را نزنیابند که محنتی از منع آخر الامر او را
سبک بار نگردانید درخت غمرو هیچ محل ثمرهٔ هموم و غموم بر نیاورد که نسیم سرور از منع
و نبش تیر عشرت پیدا نکرد • از شرور نوایب و مصایب روزگار هیچ کس تنالید که از
سرور چون سرو جویبار ننالید شعر بر خوان زمانه شور و شیرین بهمت • بی تلخی هجر لذت وصل کمست •
در دهر مگو که روز شادی خود نیست • یا هست و لیک بعد شبهای غمست • هر که ملاحظهٔ این معانی کند و از
حسن عواقب بلایا و رزایا اندیشه کند نماید هر آینه رضا بقضا و شکیبایی و صبر را پیشه سازد
و یقین شناسد که صبر اگر چه جوانرا پیر کند هزاران بخت پیر را جوان کرداند و اگر چه با او
ساختن مشکل و دشوار است همه مشکل از و سهل و آسان کرده باباد شرط صبر هیچ زورق
...ثین اندیشه طوفان نکند و در بازار بحر به هیچ معامل با او زیان نکند هیچ در مرادی بی
...کلید صبر نگشاید و هیچ درخت امیدی بی نسیم صبر بار نیاید صبر دوا فرمای هر رنجی است
طلسم گشای هر گنجی شعر صبر حرز است پیش تیر قضا • صبر سد است پیش سیل بلا •
هیچ دردی نیافرید خدا • که نکردش طبیب صبر دوا • هر که او را رهی بجایی نیست •
...از صبر رهنمایی نیست • گره بسته صبر بکشاید • در آه گم گشته صبر بنماید •
...گلزار صبر رنگینست • میوهٔ شاخ صبر شیرینست • و این همه ملاحظه بنظر عقل است

که مضارت و مسرت و منفعت و مضرت را تفرقه کند اما در نظر محب جفای دوست
عین وفای اوست **بیت** نیک و بد در نظر عقل بود عاشق را • که آنچه دلبر کند بود آن نیز از چاپلی •
و اصل این سخن آنست که حضرت امیر المومنین علی رضه میفرماید سبحان من
اتسعت رحمته فی صورة قهره لبعض اولیائه و اشتدت نقمته فی صورة رحمته
لاعدائه یعنی پاکست آن خداوندی که احاطه کرد رحمت او بصورة قهر مر بعضی
اولیا را و اشتداد پذیرفت قهر و نقمت او بصورة رحمت مر اعدای
او را چه اهل محبت را محنت است و پیکانکان را ثروة و نعمت محض **بیت**
ناخوش او خوش بود بر جان من • جان فدای یار دل رنجان من • لاجرم اهل محبت بقضا
رضا بدهند بل در کشیدن بلای دوست و اصابت آنچه موافق مراد اوست
منت بر جان خود نهند و یقین دانند که درد او مایه بخشش درمانست لاجرم در مخاطبه
نفس خویش گویند **شعر** بجوی شادی و چون درغمت میل نکار • که درد و رنج شیرین است ای عزیز نگار •
اگرچه دلبر ریزد کلابه بر سر تو • قبول کن تو مراو در پی اش نکته تار • درون تو که یکی دشمنست پنهانی
بجز جفا نبود هیچ دفع آن یکبار • کسی که بر نمدی چوب زند نه بر نمد • ولی غرض همه تا آن برون شود غبار •
غبار هاست درون تو از چی بنفس • همی برون نشود آن غبار از یکبار • بهر جفا و بهر جور اندک اندک آن •
رود ز چهرهٔ دل که تو آب و که باد • تراش چوب نه بهر هلاکت چوبست • برای مصلحتی داشت در دل نجار •
از این سبب شرط طریق حق خبر است • که عاقبت نماید جفاش آخر کار • رزقنا الله الرضا بقضائه و
الشکر لنعمائه و الصبر علی بلائه و الرجا فی سلک اولیائه و الحمد لله علی تواتر الائه و الصلوة
علی خیر اصفیائه و صفوة انبیائه **باب هفتم** در نوا ید ارشاد مسترشد و عدد کردن
بموجب آن قال الله تعالی هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و
یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین و قال علیه السلام العلماء فانهم ورثة
الانبیاء و عن انس رضه قال قال رسول الله صلعم اتبعوا العلماء فانهم سرج الدنیا و
الاخر

خوش بوده اند و قضیه ضیق ابواب نفیسک را انکار فرموده و در روایت آمده است که بلبل
خوش الحان بوستان معرفت الهی داود نبی علیه در مناجات با حضرت رفیع الدرجات
کفت خداوندا مرا دعوت و موعظت فرستاده و امت دعوة من نمی شنوند و موعظت و
نصیحت من قبول نمیکنند جواب آمد که عظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس و الا فاستحی منی
انه یعنی ای داود اول نفس خود را نصیحت کن اگر پذیرای نصیحت کردد و موعظت قبول کند
بعد از آن بدعوة و نصیحت دیگران مشغول شو تا ملکوکفتار موافق باشد بکردار و الا از خدای
شرم دار **شعر** تا بکی علکی خیال لامعه • جهد کن تا کردی صاحب واقعه • تا که کفتارت ز حال تو بود •
سیر تو با پر و بال تو بود **مصراع** سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بر دل **بیت** از تکاهلی مکن ما امرت • به
و ما استقمت فما قولی لک استقم و این طایفه از وعظی که در قلب
هر مومن هست قبول وعظ کرده اند و لیکن کاه مکر و حیلت نفس نکاه داشته و بحکم فرمان بدعوت
دنیا م — خلق مشغول شده و خلق را از خرابات و خمر شهوات و هستی غفلات با حظایر قدس و مجلس
انس مقعد صدق و شراب طهور جان ساقی و سقیهم ربهم میخوانند و ذکر همت ایشان میکویند **قطعه**
اگر باده خوری باری ز دست ساقی خور • ز دست ساقی کلروی سنبل موی زیبا • چو جان کردی خواهی چو بسطامی و جو کرخی
مخور باده درین کلخن و ران سقف مقلا • و ایشان از ذوق شراب مردان می چشانند و از بحر شوق و
محبت دل ایشان می جنبانند و بحسب عقل و شناخت و ذوق و شوق هر طایفه از شریعت و طریقت
و حقیقت بیان میکنند تا هر کس حظ و نصیب خویش بقدر همت و قابلیت بر می دارد که قد علم کل
اناس مشربهم • و این چنین مشرب صافی را علمای ظاهر و فقها رمی منکرند و با وجود که انبیا علم لدنی از
حضرت عندیت بنسبت با خضر علیه و در کلام علام مصرح و مشرح است نفی میکنند و خود را درج در
قال م — زمره طایفه می سازند که حضرت الهی در حق ایشان میفرماید بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و ایضا و
اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم و هذا لیس فادورة کثرت فی الاسلام بلکه در عهد امام
ائمه انام ابو الحامد حجة الاسلام امام محمد غزالی قدس الله روحه العزیز نفی علم یقینی لدنی و در اسرار تصوف

کرده و حضرت امام از برای اثبات این مطلب رسالهٔ لدنیه نوشته اند و بعد از اثبات
وجود این علم اشارت بطریق اکتساب آن کرده گفته اند که بدانکه علم لدنی سریان نور
الهام است و الهام بعد از تسویهٔ نفس دست دهد کما قال الله تعالی و نفس و ما سواها فالهمها فجورها
و تسویه بتصحیح نفس است و رجوع بفطرت اصلیه و این رجوع به سه وجه تواند بود یکی تحصیل جمیع
علوم و بر داشتن حظّ اوفر از اکثر آن یعنی بر یافتن تر تمکنوم و در وقت هر یکی ازین علوم مروج
است دوم ریاضت صادقه و مراقب صحیح چنانکه حضرت خواجه بر حقیقت آن اشارت
کرده که من عمل صالحاً بما علم اورثه الله علم ما لم یعلم هر کرا دست همت دامن جان گیرد و بر موجب
علم خود عمل نماید و دانسته و شناختهٔ خود را کار فرماید خداوند تعالی ازانی وارد نعمت علم کرامش
ازین ندانسته باشد عشق و قال علیه السلام من اخلص لله اربعین صباحاً اظهر الله ینابیع الحکمة من قلبه علی
لسانه یعنی چون بندهٔ خاص که بشرف توفیق عمل اخصاص یافته باشد چهل صباح از سر اخلاص بندگی
کند ایزد تعالی چشمهای حکمت از دل او بر زبانش جاری گرداند و وجه سوم تفکر است چه نفس وقتیکه
تعلم کند و ریاضت کشد بعلم و عمل بعد از ان در معلوماتش تفکر کند بشرایط صحت فکر ابواب غیب
بروی گشاده گردد و چنانکه اگر تاجری تصرف کند در مال خود بشرط تجارت ابواب ربح بروی
گشاده گردد و اگر در سلوک طریق خطا کند در مهالک حسران واقع شود همچنین اگر متفکر نیز بسلوک
طریق صواب از جملهٔ اولو الالباب گردد و منفتح شود روزنهٔ از عالم غیب بس بی هیچ شبهه و ریب
عالم گردد عاقل کامل ملهم موید قال علیه السلام تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة ابن تیا الخ اما ما تبادری
بیان کرده است و بحقیقت این چنین عالم نایب و میراث دار انبیا تواند بود که علماء امتی کانبیاء بنی
اسرائیل دیده هر کس بجمال با کمال ایشان نافتد که در قباب غیرت حق متواری اند قطعه
لله تحت قباب العزة طایفة ⁕ اخفاهم فی رداء الفقر اجلالا ⁕ هم السلاطین فی اطمار مسکنة ⁕
استعبدوا من ملوک الارض اقبالا ⁕ غبر ملابسهم شمّ معاطسهم ⁕ جروا علی فلک الخضراء اذیالا ⁕ قطعه
مردان رهش زنده بجانی دگرند ⁕ مرغان هواش ز آشیان دگرند ⁕ منگر بدین دیده بدیشان کایشان



بیرون زدو کون در جهان دگرند ⁕ اما سرور ارباب تجرید و مقتدای اصحاب توحید متوسط حضرت
قیومی مولانا جلال الدین رومی قدس سره ببیان بدیع اشارت برین معانی کرده مثنوی
دفتر صوفی سواد و حرف نیست ⁕ جز دل اسپید همچون برف نیست ⁕ زاد دانشمند آثار قلم
زاد صوفی چیست انوار قدم ⁕ علم میخواهی طریقش قولیست ⁕ کسب میخواهی طریقش فعلیست
فقر خواهی آن بصحبت قایم است ⁕ نه زبانت کار می آید نه دست ⁕ و بحقیقت خبانت که تزکیهٔ
نفس و تصفیهٔ باطن و صیقل کردن آینه جمال نمای دل حاصل میکند تا خلوت دل خالی از اغیار نیابی
بام و در این خانه پر از یار نیابی ⁕ نقلست که در حضرت سلطانی از سلاطین زمان جماعتی از
رومیان و چینیان در علم نقاشی و صورت گری معارضه میکردند چینیان گفتند ما نقاش تر
رومیان گفتند ما کر و فر ⁕ گفت سلطان امتحان خواهم درین ⁕ کز شما خود کیست در دعوی گزین
چینیان گفتند اصناف عباد را و اطراف بلاد بر صفحه خواطر صورت کمال نقاشی ما منقش
است و در جمیع آفاق از کیا و ضداق را بر الوالج ضمایر حسن جمال نقش ما مصـ[illegible]
مجددی کو ذکر ما درین قسم مثل سایر گشته و چون مجدد جهات بر جمیع [illegible] شنده رومیان
گفتند خداوند کار را ما را در گوشهٔ هر صبکده مستقی است و درین هر حرم ی بهشتی جنبندهٔ نیز نواز و نجات
بی نیز هر کس را از خزانهٔ رحمت و منبع حکمت جامهٔ پوشانیده و جامی نوشانیده که هیچ دو جامه
هم [illegible] خود جام یکی حلاوتی دیگر هر شاهدی را عشق دیگر است و هر شرابی را نشوهٔ
دیگر بیت هر صدفی [illegible] داده اند ⁕ هر شجری را ثمری داده اند ⁕ نه ما همه شما کیمیا نه ما خاکیم
شما نوتیا دره رنج ما نیز گوهر هاست و در برج ما نیز اختر ها ما را نیز ازین جوان بخشش است و لایق
این میدان رخش چینیان گفتند یک خانه با خاص بسیار دیدیکی ان شما سلطان فرمود داشت سر بر
ایوان کشیده خبانک نقاش وهم و خیال مثل آن قصر بی قصور بر صفحهٔ هیچ خاطری نگاشته
و در ان قصر و صفهٔ با صفا چون خلوتگاه اصفیا خالی از شوایب کدورت بود که کوی خاک
عنبر سرشت گلشن بهشت ارباب رند کانی کل کرده اند و بدان کل عادت آن منزل کرده و ایو

دو صفه چون عاشق و دلبر روی در روی همدیگر داشت سلطان هر صفه نیکی اهدی دو
جا عه نهرد و در میان پرده فرو گذاشت و چینیان را هر صبح و شام وظایف انعام
مرتب ساخت و انواع رنگها که در پیشه نقاشی در کار بود مهیا کرد اینها آماده و میان
صفه خویش را بچون آئینه چینی مصفی و مجلی داشتند و جز بصیقل دیوار نپرداختند و
از بوالعجبی و فرخ که در آن رنگ کار میکردند و بود و رنگی رنگ بی رنگی اختیار میکردند چینیان
هر روز نقشی عجیب انگیز میکردند و بارایش جمال هنر بازار خویش چون آتش عشاق دم بدم تیز
میکردند و هر یکی بامید مزید احسان در استحقاق خویش میگفت منم که در هر قطره از نوک
کلک من دریا ها کم شده است و از ساحری رقم من صورت دیوار هر دم کشته بیت
اگر باور نمیدارید رو از ما تماشا کن * که مانی نسخه میخواهد ز نوک کلک مشکینم * چون چینیان از عملها باز ماندند از بلند
شادی و هلهله زدند پادشاه در ان صفه در آمد که از قلم سحر پرداز و رقم جان نواز چینیان صفه
حور جانی و جمع اشخاص روحانی گشته بود بر فراز مسند فلک تمکین نشسته و هندم ماه پروین گشت
و چشم و نقش ونگار آن صفه فلک آثار انداخت و نظر تمیز در آن غرایب نقوش پرداخت
چون داد نظاره داد و بر دقایق هنر ایشان اطلاع افتاد فرمود تا پرده از میان برداشتند
وسعت بر شاه دهان صفه صفا که سایه با اوج فلک و تماشا گاه فوج ملک کاشتند شعر
عکس آن تصویرات کردار ما * ذو بر بین صفا شده دیوار ما * هر چه آنجا دید اینجا به نمود
دیده را از دیده خاطر بود * وز همه عجب تر آنکه پادشاه در وقت نظاره که صورت خود
جان معنیت بر صفه صفا که مظهر انوار روحانیت معاینه میدید و بقدح صدق شراب ناب
محبت خود می چشید بیت علم عشق خویشتن افراشت * دیده از نقش خود نه برداشت
چشم فتنه اندیش خویش شد زنار بند زلف کافر کیش خویش گشت پادشاه عاشق صورت
خود شد و با خود عشق می باخت و می گفت این چه آتش یا بر سر من که تاخت و این چه رازی
آشکار کرد و در دلم انداخت قطعه شمع جانم محبت تا که داد * داغ جانم سوزنده بر دلم که نهاد *

زپشت ثری تا ثریا شدی * بجستن نمی رست با هیچ شک * ز چنگال او نیز مشتم فلک *
اگر بال خود کردی آن باز باز * بجستی بجستی از و مرغ راز * بدست گرفته و سکی قوی
هیکلی که چون شیر عرین که پلنگ از سر پنجه اش در جبین بودی و بیک تک بجای آهو شیر
فلک ربودی با طوق از انواع جواهر و یواقیت مرصع ساخته و جلی از نسیج منقط
بر دوشش انداخته و طنابی از ابریشم ملون بافته شعر زر زر کرده خلخال در پای او *
بپهلوی شاه جهان جای او * سر رشته طوقش آن شهریار * گرفتی همی رفت سوی شکار *
قضا ناگاه دران راه شکار گاه شکه توقف نمود و از همراهی شاه باز ماندن آغاز نهاد و سر
رشته طوق باز پس کشیدن گرفت چون حضرت سلطان تفحص کرد دید که پیش سگ از نژاد
و بد اصلی خویش بر استخوانی نهاده است و صحبت سلطان از دست داده آتش غیرت
در دل پادشاه اثر کرد و سر رشته از دست در گذاشت و از سر همراهی او در گذشت یکبان
گفت و ستور رهست که طوق و جل و خلخال از و برگیرم سلطان گفت او را بهمان استعداد بگذار
تا چون ازین خواب غفلت بیدار شود و ازین مستی جهالت هشیار گردد شعر
بداند که وقتی بر شاه بود * مرورا چنین عزت و جاه بود * بداند که از دولت این حضور
بدون همتی خود افتاد و دور * بداند که از پیش شاه جهان * جدا گشته است از پی استخوان *
بود کز ندامت شود راه جوی * دلش بار دیگر شود شاه جوی * بدانکه در ضمن هر قصه مردانرا
راحصه ایست و عالم صغیر انسانی نمودار و انموذج عالم کبیر است پس روح انسانی پادشاه این
مملکت است و مرکب او تنست که نفس سگ مطیع فارغ بها و شاه باز بلند پرواز دولت
و سگ معلم نفس ست و جل و خلخال و مواجب نفسانی و مستلذات شهوانی و طوق و رشته
زواجر شرعی و دنیا بل جمیع ماسوی در راه این استخوانیست و این شهسوار روح را تجلیات
قید او اید تجلیات جمال و تمنای او صید او شوار و جذبات جلالست و چون سگ نفس با ماسوی
مقید شود مرا نبه از همراهی شاه روح باز ماند و بسعادت ابدی واصل نتواند شد والعیاذ

بامه اگر این شاهباز جنگال بجیفه جهان ببالا بد هرگز بر ساعد شاه راه نیابد دولت امیدش از
صید مراد کوتاه کرده بس بلند همت باش تا عروج بر مقامات علیه وارتقا بمنازل سنیه
دست دهد **شعر** همت تراکنکره کبریا برد * آن سقف کاه را بداز بن زدبان مخواه *
دل کوهر رقابت بدست جان ۵ کوکرده سرخ تعبیه خاکدان مخواه * همت کینه تست کف از کسی مجوی *
دریا سپیل تست نم از ناودان مخواه * حضرت آلهی کفت ماتلک بیمینک * در دست داشت تو جیست جواب
داد که هی عصای اتوکاؤ علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری یعنی این عصای منست
بران تکیه میکنم واز برای گوسفندان برگ از درخت می افشانم و مرا درین عصا حاجات
دیگر نیز هست جواب آمد که القها بنداز جون بینداخت اژدها شد فاذا هی حیة تسعی **شعر**
ازان اژدها جست موسی فراز * خطاب آمد از حق که ای شهریار * بجز من تر آنچه خوش می نمود *
بمعنی نظر کن که آن مار بود * تو آن منی من جو آن توم * تو جانی و من جان جان توم *
عصا را تو بر خود اضافت مکن * دلت را گرفتار آفت مکن * جو تکیه توان کرد بر لطف یار *
کند هیچکس تکیه بر مور و مار * خذها ولا تخف سنعیدها سیرتها الاولی بگیر و مترس که ما عصا
را بهمان صورت اولش باز کردانیم **شعر** بمعنی عصا بود مار دمان * وران دم که تو تکیه کردی بران *
ولیکن از و جونک بگریختی * بدامان لطف من آویختی * کنون گر بود اژدها باک نیست
**حکایت** شاگردی از استاد خود سوال کرد که آدم از بهشت خرم جرا بدین عالم آمد
گفت آدم گوهر عالی داشت و او را با حضرت انسی تمام بود با این قرار جمند و همت بلند
میل نعیم جنت کرد **شعر** هاتفی برداشت آواز بلند * کای بهشت کرده از هر گونه بند *
هر که اندر دو جهان بیرون ما * سر فرو آرد بجیزی دون ما * ما زوال آریم بروی هر چه هست *
زانک نتوان زد بغیر دوست دست * دیوانه میگربست سایلی پرسید که سبب گریه جیست گفت نظر در
عالم انداختم و او را بحقیقت چنانکه میباید شناختم خرابیست سر برنهاده و خلق را در رو
سر داده جون اجل سر این خطه بگردد هر که برداشته باشد برو از کند و آنکه بوند ارد هم در

وبانواع الطافش بنواخت و وزرا را و ندمای دیگر را سیاست فرمود باز ایاز از روی
خرده دانی با هزار شیرین زبانی شفاعت آغاز نهاد و از راه اعتماد بر کرم انقیاد **شعر**
خطابات خوش با زبانی فصیح * جو انفاس جان بخش خضر و مسیح * فرو خواند در حضرت شهریار *
که تا عفو کرد آن شه نامدار * ارباب تواریخ و اصحاب قصص گفته اند بسبب سرافرازی ایاز
در حضرت آن سلطان بنده نواز همین یک فرمان بردار**ی** او بود **شعر** جندین شرف زان رسید آن ایاز *
که کرد امتثال شه سرفراز * دلا گر طلب میکنی سروری * مکن یک زمان ترک فرمان بری *
ملایک ازان قرب حق یافتند * که در اسجدوا جمله بشتافتند * نهشتند حکم حق از طبع دون *
ولهم یفعلون ما یؤمرون * ترا خود مقام از ملک برترست * کمین پایه ات از فلک برترست *
ملک ساجد جد اعلای تو * فلک تابع رای اشای تو * تو مسجود و متبوع این هر دوی *
ولیکن ترا صد فغان از توی * پس عاقل آنست که همیشه قصه آدم و شیطان در نظر
فرمان نصب دیده جان سازد و ملاحظه این معنی کند که آدم صفی که همدم و فی بود بلکه ذات
شریف و عنصر لطیف او که ازوان تخمیر بدست قدرت ملک قدیر جهل صباح بی قصور و
تقصیر تشریف ثم سویه یافته و بعد از تکریم نفخت فیه من روحی ملایکه مقربین در سجود او
شتافته **نظم** عالم ز رخش صفا گرفته * منزلکه اصفیا گرفته * اشکوفه شاخ آشنایی *
نوباوه باغ کدخدایی * ایزد بعنایتش سرشته * منشور خلافتش نوشته *
اینجنین آدمی که لوای خلافت او بدست انی جاعل فی الارض خلیفه بر سر روحانیان
افراخته اند و ردای استحقاق این جلالت بحکمت وعلم آدم الاسما بر دوش استعداد
او انداخته **شعر** علم آدم صفت پاک وست * خرم طینه شرف خاک او
[illegible] نت عمل آراسته * جون علم افتاده و برخواسته * بیک ترک فرمان
[illegible] باز جون بعون عنایت ایزدی بر تقصیر اعـ[illegible]
[illegible] بیفزوده وانیه کریمه ربنا ظلمنا انفسنا

وبیک ترک فرمان خودرا مقصر شناخت بار دیگر ممکن مسند اجتبا گشت وورغرا ازین تامل
نماید که با وجود انک عالم ملکوت وشیخ خانقاه جبروت وپیشوای مقربان حضرت جلال و
سردفتر سوختگان سبحات جمال بود بیک ترک فرمان داغ انّ علیک لعنتی بر پیشانی او
نهادند وندای اِنّ الشیطانَ لکم عدوٌ مبینٌ فاتخذوه عدوًا در ملک وملکوت دردادند
وچون توفیق رفیق او نشد وعنایت دستگیر او نیامد وبران جریمه اصرار ورزید و
ترک فرمان را صواب دید ودر مقابل نصّ استدلال کرد که خلقتنی من نارٍ وخلقته من طین
ببلای لأملأنّ جهنم منک وممن تبعک منهم اجمعین مبتلا گشت پس اگر پادشاه اقالیم
جهانی واگر بندهٔ ضعیف ناتوانی واگر فرمان فرمای همه عالمی واگر بتدرا از جمیع گدایان راه
نشین عالم کمی ترا از فرمان برداری چاره نیست واگر تقصیر در امتثال فرمان واقع شود
باید که بزاری وگدازاری وافغان بتلافی ان اشتغال نمایی تا بنقد ملک یکروزه
سلطنت ابدی وملکت سرمدی از دست ندهی شعر الا ای بفرمان دهی سرفراز
بدین ملک یکروزه چندین مناز ازان روکه سردست جون صبحدم بی ملک یکروزه جز دو علم
جو زد مهر در جاشت لاف علو بهنگام شامش نگر زرد رو نشاید بملکی غرور وکمال
که باشد پس از نیم روزش زوال جو دیدی که ملک جهانست هیچ زفرمان شاه جهان سر مپیچ
گرفتم که مملکت خلد برین تو در وی جو آدم شهنشاه دین نه آخر بیک ترک فرمان شاه
برونت کنند از جنان جایگاه اگر گندمی بی اجازت خوری جدا مانی از مملکت سروری
حکایت وقتی رفیق همدم وشفیق محرم انیس صادق وجلیس موافق داشتم شعر
...اری ز ارباب دل که جانش خبر داشت از تاب دل بصورت بکار جهان مشتغل
...کو نیز دل زروی رضا گشته تسلیم حق سبق ها گرفته ز تعلیم حق
...جو ز بهر وز رگشته اسرار جو ازین یار ...
...در بلده فاخره سمرقند لازالت محفوظ...

...رن صد اندوه واندیشه ترا بار آرد طلبی گره بی غنچه گشا بد پی وقت گل بسر باد دهد وحاصل او خار آرد
...بگفت سخن تیر جو پرواز نجهد بکمان خانه که یار وکه دگر باز آرد آنچه منصور همی گفت که مستی عشق
...پدیدار جهان نکته بگفتار آرد آن سخن سالم از اغیار نگذارد او خاص یا طلب جه توان گفت جه آثار آرد
...ب فرو بستن از اندیشه وبکفتن گفتن به ازان بود که پشیمان بسیار آرد پس درین حالات شیخ واقعه
شناس باید تا اورا بتصرف ولایت ازین پندار بیرون آرد وگوید شعر
...مین خیال مشو بندهٔ پندار خویش دولت آنکس که او بندهٔ پندار نیست ودر گشاده گشتن ابواب
وقایع غیبیه ونادر شدن علامات انواع صفات بشریه کاملی باید مؤید بتایید
الهی ومعلم بتعلیم تاویلات غیبی چنانکه یوسف گفت ربّ قد اتیتنی من الملک
وعلمتنی من تاویل الاحادیث تا بیان وقایع مرید وکشف احوال او کند واورا
بتدریج زبان غیب درآموزد ونرجمان او باشد والا ازان اشارات ومعارف محروم
ماند وترقی میسر نشود ومعرفت مقامات حاصل نیاید شعر جون پای طلب برون نهادی
... ان نانوی بخود مرادی زیراکه سفر درین مراحل بی توشه ورهبراست مشکل
...رواقعه که مشکل تست هر پس وکمی که حاصل تست با پیر بگوی اگر چه دانا است
...پوشیده مدار اگر چه پیداست تا کشف وقایع تو سازد رایات رشاق برفرازد
...صاحب مرصاد شیخ نجم الدین رازی قدس سره آورده است که هر سالکی که سیر بقدم روش
...روش کند با لها مسافة یک مقام از مقامات این راه قطع نتواند کرد زیراکه روش
مبتدی از روش موران ضعیف کمتر باشد هر مور کی قطع کند این راه را وبعضی مقامات
درین راه که عبور آن بطیران بود ومبتدی را طیران میسر نشود که او بر مثال بیضه است
بمقام مرغی نا رسیده جز بتصرف مرغ نتوان رسید پس شیخ مرغ صفت است مرید جون
خود را بر پر وبال ولایت او نهد ومسافتهای بعید که بعمرها بجود قطع نتوانستی کرد بر
شهپر همت شیخ باندک روزگار قطع کند ودر عالمی که طیران نتوانستی کرد بتبعیت شیخ سیران کند

این ضعیف در خوارزم سالکی را دید که او را شیخ ابو بکر میگفتند از خراسان بود از
ولایت جام از جملهٔ مجذوبان حق اما شیخی متین نداشت بتصرفات جذبات حق
مقامات عالیه یافته بود و از بسی عقبهاء عظیم گذشته و قطع مسافتها کرده این ضعیف
در میان مقامی از مقامات سخن میگفت گفت بعد از آنکه چهل و پنج سال سیر کرده
بودم بدین مقام رسیدم از صعوبهٔ احوال این مقام دو سال خون شکم بدید آمد و بسی خون
خوردم و جان دادم از راه صورة و معنی تا حق تعالی مرا ازین مقام عبره داد این
ضعیف این حکایت در خدمت شیخ خویش سلطان طریقت و مقتدای حقیقت
مجد الدین بغدادی رحمه الله باز گفت بر لفظ مبارک او رفت که هرگز کس قدر مشایخ
نشناسد و حق ایشان نتواند گذارد ما را از مریدان هستند که بدو سال داد سلوک
این راه از مبادی طریقت تا نهایت حقیقت بداده اند و چون بدین مقام رسیده
اند بیک روز یا بدو روز ایشان را ازین مقام عبور داده ایم که چنین عزیزی بعد از چهل و پنج
سال و مجذوب حق دو سال درین مقام بماند و این همه نتیجه بیت پس غنیمت دار آن توفیق را
چون بیابی صحبت ... را تو بدو بسپار مس قلب خویش تا زر خالص کند آن صدق کیش
هر آینه دانسته باشی که آن کیمیا که مس و برنج را بصفا و پاکی زر خالص رساند دشوار است
و هر کس این صنعت نشناسد معنی آن کیمیا که گوهر آدمی را از خست بهیمیت بصفا
و نفاست ملکیت رساند تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشوار بود و هر کس نداند
زیرا که تعب در طریق طلب بقدر رفعت مطلوبست پروانه که طالب دیدار شمع تا در میان جمع
پر و بال خویش بی پروا نسوزد چهره از وصال شمع نیفروزد و غواص که طالب دُر گرانمایه
است تا از سر قدم نسازد و سر رشته بدست دیگری ندهد و جان گرامی بر کف دست ننهد
و مدتی دم در نکشد گوهر بدست نیاید چنانکه گفته اند شعر غواص کن گرت گهر مطلوب باید
غواص را چند هنر می باید · سررشته بدست یار و جان بر کف دست · و دم نازد و پای ز سر می باید

معلومات خود استفتاح ابواب معارف شرعیه و استفاده نتیجه مرة بعد اخری الی غیر النهایة تواند
کرد نتیجه روح قدسی نبوت که مختص است با نبیا و بعضی اولیا و از و متجلی گردد لوایح غیب و
احکام نصرة و جملهٔ معارف ملکوت سموات و ارض بلکه از و متجلی شود معارف ربانیه آنچه روح
عقلی و فکری از ادراک آن قاصر است و آیهٔ و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا اشارت
بچنین روح تواند بود و حضرت امام الحافظ مذکوره را درین آیهٔ مثل نوره کمشکوة مستعار
ازین ارواح داشته است و شیخ نجم الدین رازی قدس سره در تمثیل این آیت چنین تقریر میکند
که ملایکه و حیوانات را که غیر انسانند مدرکات پنجگانهٔ عقل و دل و روح و سر و خفی نداده اند
که بدان مشاهدهٔ انوار تجلی صفات الوهیت کنند پس حکمت بی نهایت و قدرت بی غایت
آن اقتضا کرد که در وقت تخمیر طینت آدم بید قدرت در باطن او که گنجینه خانهٔ غیب بود دل
زجاجه صفت بسازد که کیفیتی آن در غایت صفا و آن در مشکوة جسد کثیف کدر نهد و در میان
زجاجهٔ دل مصباحی بسازد که المصباح فی زجاجة و آنرا سر گویند و فتیلهٔ خفی در ان مصباح نهد
پس روغن روح را که از شجرهٔ مبارکهٔ من روحی گرفته است نه شرقی عالم ملکوت بوده و نه غربی عالم
ملک در زجاجهٔ دل کرد و روغن در غایت صفا نورانیت بود که محسوس است تا ضوء مصباح در هر
اگر چه هنوز نار بدو نا پیوسته بود که یکاد زیتها یضئ و لو لم تمسسه نار از غایت نورانیت روغن
بکمال نورانیت الزجاجة کانها کوکب دری رسید عکس آن نورانیت از زجاجه بر هوا...
افتاد و منور کرد عبارت از آن نورانیت عقل آمد سوی اندرون مشکوة ر...
زجاجه بود قوی بشری کنند پرتوی که از اندرون مشکوة بود نها...
و تا این اسباب و آلات مدرکات برین وجه بکمال نرسید ک...
ایراد اقوال این طایفه که طالبان کعبهٔ معرفت اند آ...
تمثیلات غیر موتلفه مشاهده حالا شا...

خفی

اهل حقایق عقل را دو قسم داشته اند یکی انکه راهنمای سعادت آخرت وفوز درجات نعیم وبشرای
متوجهان حضرت کریم باشد واین را عقل معاد وعقل ایمانی وعطیهٔ ربانی خوانند وروح
عقلانی وغریزی نیز گویند دوم انکه بقوت تجربه وطریق اکتساب حاصل شود چنانکه در مثل است التجارب
العقول واین را عقل معاش وعقل مکتسب گویند وره نمون باشد بر اسباب معاش ومعاملات
وحرف وصناعات وامور دنیاوی چون بایکدیگر زندگانی کردن واز دنیا بقدر خود بهره
گرفتن ومشکلات علوم عقلیه واشکالات اشکال هندسیه حل کردن پس در مملکت وجود هر که
این دو عقل کار فرماید ودر سلوک راه عبودیت ومعیشت پیشوای نماید دنیا وآخرتش معمور شود
بلکه مشارق ومغارب آفاق از برکت او پر نور گردد وبنوبات عقل نخستین والعیاذ بالله
ایمان فوت شود وبنقصان دوم جوهر گرانمایهٔ جان تلف گردد ودر بیان بعضی فواید وعقل
مولانا جلال الدین رومی میفرماید مثنوی
عقل دو عقلست اول مکسبی * که در آموزی چو در مکتب صبی
از کتاب واوستاد وذکر وفکر * از معانی واز علوم خوب بکر
عقل تو افزون شود بر دیگران * لیک باشی تو ز حفظ آن گران
عقل دیگر بخشش یزدان بود * چشمهٔ آن در میان جان بود
چون ز سینه آب دانش جوش کرد * نی شود گنده نی دیرینه نی زرد
ور ره طبعش بود بسته چه غم * کو همی جوشد ز خانه دم بدم
عقل تحصیلی مثال جویها * کو روو از خانهٔ در کوییها
... بسته شد بی نوا * از درون خویشتن جو چشمه را
بباید دانست که کمال انبیا واست
... صافی ایشان منبع زلال ایمان ووطن نورانی ایشان منظر انو...
... ان درجات ومتقبلی نبوهٔ نجات نیستند اتباع واجبست بیت
... رو مقتدای یک تن باش * تا باتباع حبیبالله بمرتبهٔ محبوبیه
... یحببکم الله شعر توپی روشو رحمت شاه بین
... بی ن * که محبوب کردی وشاه جهان

ولهذا

ولهذا خواجه علیه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که اکمل واعقل عالم ومقتدای اولیای بنی آدم
است وصیت کرد که چون هر کسی بنوع طاعت تقرب جوید تو در سلوک طریق مرضاة خدای تع
بوید تو تقرب بصحبت بندهٔ عاقل جوی وخود در راه وانقیاد او میوتا در درجات قرب از
همه پیش باشی ودر مقامات طاعت از همه پیش کردی چنانکه در مثنوی میفرماید مثنوی
گفت پیغامبر علی را کای علی * شیر حقی پهلوان پر دلی
لیک بر شیری مکن هم اعتمید * اندر آ در سایهٔ نخل امید
اندر آ در سایهٔ آن عاقلی * کش نداند برد از ره ناقلی
ظل او اندر زمین چون کوه قاف * روح او سیمرغ بس عالی طواف
گر بگویم تا قیامت نعت تو * هیچ آنرا مقطع وغایت مجو
در بشر روپوش کردست آفتاب * فهم کن والله اعلم بالصواب
یا علی از جملهٔ طاعات راه * بر گزین تو سایهٔ خاص آله
تو برو در سایهٔ عاقل گریز * تا رهی زان دشمن پنهان ستیز
از همه طاعات اینت بهترست * سبق یابی بر هران سابق که هست
چون گرفتی پیر هین تسلیم شو * همچو موسی زیر حکم خضر رو
صبر کن بر کار خضر ای بی نفاق * تا نگوید خضر رو هذا فراق
مقصود ازین نصیحت ومراد ازین وصیت ارشاد دیگرانست
نه بیان احتیاج حضرت مرتضی علی باتباع کامل دیگر چه همه کاملان را اتباع او واجبست و
انقیاد او لازم از انکه ذات منظر او عقل مجسم است ورای راهنمای عقلای عالم در مدینه
... کان دانش وکوه حلم است نور چراغ عقل کلی است ادب آموز مکتب علمنی ربی
... بینای ارنی الاشیاء کما هی است دانای حضرت بادشاهی است محرم خلوتخانهٔ لی مع الله است
... العبه اکر است پس این وصیت زیاده مبالغه است در احتیاج طالب بصحبت عاقل ودر تسلیم
نفس ودر رضا دادن بر احکام او چنانکه شرط ارادت کاملیت بین یدی الغسال منقاد تصرف
او بودن واز طریق اعتراض مجتنب گشتن وقبول آن معنی را نیز از عقل چاره نیست پس
عقل میباید تا از مشعلهٔ عاقل کامل چراغ وجود را برافروزد ودر آتش مقاسات وشداید
اختیاری مدتی سازد وسوزد تا مجون فروزندهٔ شمع مجلس افروز وفروغ هر جمع گردد ...

ونماریه

نقاح

عاقل تمام ونیم عاقل وعلامت شقی مزور از مثنوی معنوی شنو **مثنوی** عاقل آن باشد که او با مشعلست

او دلیل پیشوای قافلست • بی رو نور خود است آن پیش رو • تابع خویش است آن بی خویش رو

دیگری که نیم عاقل آمد او • عاقلی را دید کردان راه جو • دست در وی زد جو کور اندر دلیل

تا بدو بینا شد و جست او جلیل • ره نداند بی کتیز و بی قلیل • لنکش آید آمدن خلف دلیل

شمع نی تا ... دو لنذ • نیم شمعی نه که نوری کر کند • نیست عقلش تا دمی زنده زند

... که خود مرده کند • جان کورش کام هر سو مینهد • عاقبت بجهد ولی بر میجهد

**حکایت** اصحاب تاریخ وارباب حکایات وخداوندان فطنت وتیز خاطرا

تجربه جنین آورده که کشوری بود بهشت آیین مانند روضه از ریاض برین ملکی آر... با

سلوة وسلامت و پیرآسته با عشرت وذوق واستقامت بخوبی بکار خاکش خرب خاک ابس

کل بنجار هوایش جون صحبت دلربایان روح افزای لقایش جون وصف نازنینان راحت ای

ودر حوالی آن کشور غدیری بود فراخ جون حوصله کریمان صاحب دل پرآب جون رخسار جوانمرد

متقبل آخر جون اعتقاد صوفیان صافی وطالبان جشمه حیوات را دیدا وکافی اسکندا کر بدو رسیدی

جشمه حیات نجستی واکر خضر از آب آن قطره جشیدی دست از آب حیوة بشستی واین غدیر را

اتصالی بود با آب روان جنانک تن را با جان ودل را بالامکان ودر انجا سه ماهی بود که حوت

فلک از رشک ایشان جون حمل بر تابه آفتاب بریان شدی ارام داشتند وعلم مفارقت با این

وطن بر عالمی می افراشتند ویکی از آن سه ماهی عاقل کامل بود ودیکری نیم عاقل وسوم مزور

جاهل ناکاه در ایام بهار دو سه صیاد ماهی کیر در اسیر بران غدیر افتاد واز قضاء الهی احوال

این سه ماهی را درین غدیر کاهی یافتند واز برای دام آوردن شتافتند ماهیان ازین واقعه

... کشتند ودر عین آب باتش حسرت همراه شدند جون شب در آمد و بر بساط با هزار جستی و

حقه باز شعبده ساز سپهر کوی زرین مهر از طاس زبرجدین در ربود ماهی که عاقل کامل

اندیشه خلاص از دام صیادان وفکر وصول بجوی کران بخاطر آورد وبحکم الحزم سوء الظن

...ل بلا باستعداد ومرافعه ... احسن مهیا یا شناخت که الهتیو لیتبلیه فبل نزوحها **بیت**

جنان کس که خوفش نباشد دهشت • نباید اموزشش بدو بخت سست • وتا رای صواب در آید داند

محل خطا اجتناب نماید تامل وتفکر واجب دانست **شعر** خردمند عالم کسی را شناسی

که محکم نهد کار خود را اساس • نباید ز راه خطا اجتناب • بدو نظم کارش بفکر وصواب •

صلاح کار جنان دید که هم در آن شب از سینه پای نماز دو خود را از مقام خطر دور

ندار ز د ... **شعر** سینه را باکرد ومیرفت از عذور • از مقام با خطر تا بحر نور •

همجو ... کز بلای او سلک بود • می دود تا در تنش یک رک بود • دو ماهی ترک مشورة اولی داشت

وکفت ... یده که ایشان حدیث حب الوطن من الایمان که از جهة نقصان عقل غلط تصور

کنند ... جو آنکه وطن اصلی بحر ذاخر است این دو سه روزه منزل را وطن اصلی خود

و ... بی مشعوف شناسند واز وفور محبت این منزل از سوی عاقبت نهراسند ومرا نیز از

طلب وصل محروم سازند **شعر** کفت با اینها ندارم مشورت • که یقین سستم کنند از مقدرت •

مشورت را زنده باید نکو • که ترا زنده کند آن زنده خو • لاجرم بی مشورت ایشان دل بر

شداید ومقاسات طریق نهاد وبر رشته عاقبت از دست نداد **شعر** بجهاب بیاره دید رعاقبت •

رفت آخر سوی امن وعافیت • خویشتن افکند در دریای ژرف • که نیابد حد آنرا هیچ طرف •

علی الصباح جون دست صیاد نقدیر بلطف صفت وحسن تدبیر شبکه را از اشباک نجوم زواهر

درین بحر نیلی زاخر افکنده جیدن آغاز نهاد صیادان ماهی کیر بجانب این غدیر دامی اوردند که ...

فلک بجستی از آن دام آن ماهی نیم عاقل جون این حال مشاهده کرد واز مفارقت آن رفیق شفیق

که طریق دریا کرفته بود پشیمانی بسیار خورد ولیکن جون فرصت از دست داده بود واساس کار

بر بنیاد محکم ننهاده پشیمانی جندان سود نداشت **شعر** از آن پیشتر خور غم کار خود •

که از دور کردون کزندت رسد • وکرنه پس از ابتلا وکزند • دریغ وندم کی بود سودمند •

... را از آن پیشتر کن علاج • که جان بر لب آید ز سوء المزاج • ره آب از آن پیش کن استوار •

که کوه و روان سیل ازکوهسار • چاره بغزان نداشت که بحکم موتوا قبل ان تموتوا خو[یش]
مرده سازد و بسباحی و دست و پای زدن نپردازد شعر همچنان مرده و شکم بالا فکنده
آب می بردش نشیب که بلند • هر کجا زان قاصدان بس غصه خورد • کی درین ماهی هنر بسر[د] •
بس گرفتش یک صیاد ارجمند • [..]رش تف کرد و بر خاکش فکند • غلط غلطان رفت پنهان اندر آب
ماند آن احمق [..] [..]راب • و نفعل رفیقان اگرچه نصیحت ابو نصیحت مفید بود آمان مغرور
[..]ی سعادت مستفید نشد شعر بلی از نصیحت شود مستفید • کسی کش خدا نیکبخت آفرید •
ولی بی سعادت نگردد ز پند • اگر ساحرا بشنود سود مند • ز بوی گل ار تازه گردد مشام
نداده ازو بهره صاحب زکام • لاجرم بر قوت سباحی و کمال جلادت خود اعتماد نمود و از احمق
بهر جانبی جستن آغاز کرد و عاقبت در دام گرفتار شد و چون قوم نوح از غایت حماقت و کپاری
مدتی باد پیموده و از آب باتش رفت شعر او می جوشید از تاب سعیر • عقل میگفتش الم یاتک نذیر •
او همی گفت از شکنجه وز بلا • همچو جان کافران قالو بلی • و همچنانک کافران و فاجران
وقت گرفتاری غزان گویند بار خدایا ما را بار دیگر بدنیا بفرست تا اعمال صالح بجای آریم و
امتثال اوامر کنیم و از زواجر مجانبت واجب دانیم تا بدین عقوبت گرفتار نگردیم و چون این مبتلا
پشیمانی ایشان از عقل ناشی نشده است و از معرفت استحقاق باری تعالی هر بنده را پیدا نگشته
بلکه آن ندامت از شدت مقاسات الم باشد و چون الم مرتفع شود عدم گردد و لاجرم حق تعالی در جواب
ایشان گوید ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه وانهم لکاذبون یعنی اگر چنانکه این کافران را اجب
بدنیا دست دهد باره دیگر ارتکاب آن ملاهی کنند و دست از فجور و ملاهی باز ندارند از آنکه
ایشان در پشیمانی صادق نیستند و پشیمانی ایشان از روی عقل نیست پس چون عقل ندارند وفا
و عهد بجای نیارند و از بدعهدی و شکستن پیمان باکی ندارند [..] میکند او توبه و پیر خرد •
بانگ لو ردوا لعادوا میزند • ان ماهی مغرور جاهل نیز از شدت تاب آتش گوید که اگر باز خلاص
[یا]بم شود اصلا در غدیر اقامت نسازم و جز [..]ی اصلی که دریا است نپردازم و اگر ازان سعادت

بازمانم

[..]ره شهرها طایفه از ابنای دهر از برای تفرج استاده بودم و در مشاهده غرایب و عجایب
[..] نظاره داده که ناگاه پیلبانان پیلی چند از صحرا آوردند و چون دو سه پیل خردتر ازین از
پل در گذشت مگر رخنه در پل پدیدار گشت پیلی دیگر بغایت بزرگ شعر بهیکل قوی داشت چون کوه قاف
چو شیر عرین چابک اندر مصاف • چو الوند و ثهلان بوقت قرار • چو گردون گردان بگاه دوار •
از گذشتن امتناع می نمود و پیلبانان در سوق او مبالغت می فرمودند امتناع فایده نکرد و پیل روی
بگذشتن آورد شعر چو پیل مهین پای بر پل نهاد • پل و پیل با هم بخندق فتاد •
و اتفاقا در ان فتادن یکپای پیل شکست و بیرون آوردن آن میسر نمیشد پادشاه فرمود تا
قصابان او را بکشند و استخوان او را بگیرند شعر گر حقه جبات مطرا نکرد دست •
اندی که در نماندت این کسوه از بها • از پیل کم نئی که چو مرگش فرا رسد • در حال استخوانش بیرزد دهان بها •
از استخوان پیل نه بینی که چرب دست • هم پیل سازد از پی شطرنج پادشا • قصابان آمدند و زنجیرهای غلیظ
آوردند و بهزار حیله دو دستان پای دو ستان پیل بر بستند و چون حربه بر حلق او نهادند پیل بیک
اشارت پای آن همه زنجیرها از هم گسیخت بار دیگر زنجیرهای غلیظ تر آوردند و در بستن بیشتر
احتیاط کردند اما پیل باندک اشارت زنجیرها را پاره پاره ساخت چون قصابان از قتل او
عاجز گشتند پیلبانان از دور نظاره میکردند و گفت دست و پای پیل کشاده بگذارید تا من پیغام
پادشاه بدو رسانم نزدیک او آمد و گفت ای پیل قوی هیکل روشن رای چون حکم پادشاه
است فرمان پادشاه را اطاعت فرمای شعر چو هندو بفرمان شه لب کشاد • ز جنبش برفتاب و گردن نهاد •
که من کی کشم گردن از فرمان شه • دو صد جان من باد قربان شاه • بدیدند سر از تنش دم نزد •
ز فرمان برون دست و پا هم نزد • در آن مجمع مقبلی صاحب دلی حاضر بود چون این حال مشاهده
کرد نعره زد و گفت آه آه در اطاعت فرمان شاه از پیل کمترم شعر بفرمان شه پیل گشته مطیع •
ز انسان بود سرکشی بس شنیع • ولا تن بفرمان آن شاه ده • که من سرکشی پیش و گردن بنه •
بفرمان بری صد عنایت رسد • عنایات بی حد و غایت رسد • و نظار ارباب عقول و بصایر

اصحاب فهوم و ضمایر شاهد و معلوم و مقرر و مفهوم است که انتظار جمیع عالم از اوج
فوق زمین و از فرق فرقدین و سمک سماک تا پشت سمک ... خاک در قایم و فرمان بر بسیست
چنانک در کتاب کنوز الحقایق بنظم بعضی از دقایق ... بیم و بعض از آن ابیات اینست شعر
بفرمان شه میکنم چاکری • که بر پاست عالم ز فرمان ... • فلک راز فرمان بر این دو داد
زمین هم ز فرمان بری بر قرار • در آن دم که ارض و سما را ... • بفرمان شاس بجنبت ائتیا
بگفتند از صدا تا سامعین • ایتنا الی ربنا طایعین • بفرمان ان شاه چون روح پاک
شد الحق گرفتار این تیره خاک • سعادات کونین شد حاصلش • که واقف بود زین سعادت دلش
بده گنج مالک شد اندر جهان • که بخشش بدیدات و بخشش نهان • بدین گنجها آن تجارت کنید
که دار الخلافه عمارت کنید • چو در داد تن را بفرمان شاه • ز فرمان بری یافت صد عز و جاه
بدید آن تن تیره از وصل روح • بدنیی و عقبی هزاران فتوح • ترا باد توفیق ایزد قرین
که باشی مطیع شهنشاه دین • بفرمان بری دولتت پیش باد • بفرمان تو میر و درویش باد

## باب سوم

در فضایل شکر نعمت و حسن خدمت قال الله تعالی اعملوا آل داود شکرا
وقلیل من عبادی الشکور وقال عز من قایل لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید
... نعمة فلیشکرها وقال علیه السلام ان الله تعالی اذا انعم علی عبده نعمة یحب ان یری
علیه اثرها وقال علیه السلام من لم یشکر الله لم یشکر الناس وقال علیه السلام من لم یشکر القلیل لم یشکر الکثیر بدانک شکر
مهد عروس نعمت است و نتیجه تمامی منت قید شوارد موجود است و صید اوابد مفقود و
لیکن مرتبه ایست عالیه و منقبتی است والیه خواص عباد با کمال استعداد اقامت وظایف
شکر نعمت و ادامت شرایف حسن خدمت بعجز و قصور معترف و بکلال و فتور متصف اند در
خبر آمده است که حضرت ملک معبود چون داود را شکر گذاری نعمت و نود و سه روز مهلت خواست
پس از سه روز جبرئیل آمد که یا داود چه کردی گفت نتوانستم شکر بجای آوردن از برای آنک
هر شکری بیاوردم توفیق تو می بایست شکر تو بر من واجب آمد از شکر عاجز آمدم امر آمد که

یا داود

می پرداختی پندار که اجل رسیده بود و مهلت امروز از برای نجاح مطالب با تو لذانی داشته
اند و امروز دیگر این سرمایه عظیم در قبض تصرف تو گذاشته اند بکوش تا امور خود مهمل نگذاری
و دست از کسب سعادت باز نداری که فردا چون مهلت نباشد جز حسرت نباشد و در خبر است که
فردا هر روزی که بیست و چهار ساعت بیست و چهار خزانه فرا پیش بنده نهند در خزینه از آن خزاین
بگشایند بنده نظر کند پر نور بیند از انوار حسناتی که در آن ساعت کرده باشد چندان شادی
و راحت و نشاط و مسرت از آن حالت روی بدل بنده آرد که اگر آن شادی بر اهل دوزخ قسمت
کردندی از آتش دوزخ بیخبر گشتندی و این شادی از آن بوده که داند که این انوار وسیلت
قبول وی خواهد بود در حضرت باری و یک خزانه دیگر باز کنند سیاه و مظلم و گندی عظیم از وی
می آید و آن ساعت معصیت باشد چندان هول و خشیت و خجلت و تشویر بدل وی رسد که اگر بر
اهل جنت قسمت کنند بهشت بر همه منغص شود و یکی دیگر باز کنند فارغ در وی نه ظلمت و نه نور
و آن ساعتی باشد که ضایع کرده بود چندان غبن و حسرت بدل وی رسد که بر ملکی بی غایت و
گنجی بی نهایت قادر بوده باشد و بیهوده بگذارد تا ضایع شود و همه عمر یکساعت همچنین بروی عرضه کنند
پس گوید ای همچنین است و بیست و چهار خزینه در پیش تو گذاشته اند زنهار تا هیچ فارغ نگذاری که
حسرت آنرا طاقت نداری و هرکه از برای لذت نفسانی اینچنین گنج بیها دهد داند چون طفلیست که انگشتری
بخرما دهد شعر ز عهد پدر یادم آید همی • که باران رحمت برو هر دمی
که در طفلیم لوح و دفتر خرید • ز بهر یکی خاتم زر خرید • بدر کرد ناگه یکی مشتری
بخرمای از دستم انگشتری • چو نشناسد انگشتری طفل خرد • بشیرینی از وی توانند برد
تو هم قیمت عمر نشناختی • که در عیش شیرین برانداختی • و چون این مشارطه با نفس بجای آورد
واو را ترغیب بمصابره کند بعد از آن او را از مراقبت نفس در کل احوال اجازه نباشد چنانکه اگر
خواجه مال تجارت به بنده داده باشد و هم خیانت و جنایت باشد هر آینه در معاملاتش غافل نبوند
بوده در تصرف او فراغت نیابد و اگر هر لحظه ذاهل شود و لمحه غافل گردد بانداز آن خرابی

داغ حسرت بر دل خواجه نهد همچنین بر نفس اعتماد نشاید کرد و بر صورت مسالمهٔ او غره نباید شد
که این اژدها نمرده است بلکه از زمهریر بی‌جهادی فسرده است **نظم** نفس تو اژدهاست کی مرده است
غم بی‌آلتیش افسرده است • آلتش او بنیاد فرعونی کند • راه صد موسی و صد هارون کند
و با وجود مراقبه باید که هر شب از محاسبهٔ او غافل نباشد از آنکه بزرگان گفته‌اند بنده را در اول نهار
ساعتی از برای مشارطه می‌باید و در آخر نهار ساعتی از برای محاسبهٔ نفس در جمیع حرکات و سکنات
چنانکه تجار در آخر هر سال از جهت خوف تلف مال و حرص زیادتی منال بحسب آن اشتغال نمایند
و با وجود آنکه تلف شدن مال عین سعادت عقبی است که مال قاطع طریق و راهزن فریق است **فرد**
گر برد مالت عدوی پر فنی • ره‌زنی را برده باشد ره‌زنی • و مثال این چنین که مارگیری بهزار
حیله و فسون و صد هزار شعب و فنون ماری صید کرده بود ناگاه دزدی آن مار را از وی بربود و
بلطایف حیل دزدیدن آن را غنیمت می‌شمرد و مارگیر در آتش حسرت میگداخت و در طلب دزد مبالغه
کرد و در استدعای آن مطلوب دست دعا بحضرت مجیب الدعوات برمی‌داشت و بعد از طلب بسیار و تعب
بی‌شمار مارگیر دزد را بزخم همان مار کشته یافت و بتقدیم شکر ایادی باری شتافت و میگفت **شعر**
در دعا میخواستی جانم از او • کش بیابم مار بستانم از او • شکر حق را کان دعا مردود شد
من زیان پنداشتم آن سود شد • واگر تیر آفتی بدان مال راه نیابد این آفت بس که دیر نپاید
چگونه محاسبه نکند نفس خود را که در معامله بدو متعلق است هم سعادت ابدی و هم شقاوت سرمدی و هر آینه
مساهلت درین باب از غایت غفلت و خذلان و عدم توفیق ملک منان خواهد بود پس سعی جمیل
مبذول دارد تا هر شب نفس خود را محاسبه فرمایی و نظر کنی درین روز که موسم تجارت بود راس المال
فرایض بمرتبهٔ ادا رسانید و نوافل و فضایل که ربح است حاصل گشته است یا نه و تجسس کنی از آنکه
ناگاه خسران که معاصی است در سرمایه راه نیافته باشد آنچه مذکور شد طریق محاسبهٔ عوام است اما طریق محاسبهٔ
خواص آنست که نفس را محاسبه کنی در آن معنی که جمیع قوی و حواس و اعضا و ارکان و فکرت و دل و جان
که خزاین الهی اند بمصرف صرف کرده است و گویی **شعر** بدین دیده تا خود چها دیده •

بدین گوشها

بدین گوشها تا چه بشنیده • بپای روان تا کجا رفته • بکام و زبان تا چها گفته •
بدستان خود تا چه بگرفته • چه دستان که ز ابلیس بپذرفته • دلت را که آن مظهر کبریاست •
محل ظهور صفات خداست • لگدکوب پای کیان کرده • کرا تا درو میهمان کرده •
عنان جان که از عالم کبریاست • که جانان اصلیش ذات خداست • کیا را تو محبوب او کرده •
بجز حق چها آرزو کرده • بتربت جو اسرار حق داشتی • از او به چه دیدی که بگذاشتی •
ز روز حساب ار نهٔ بی‌خبر • حساب بد و نیک خود برشمر • چنین استماع افتاد که خواجهٔ عالی
همتی صاحب ثروتی بود که رایی داشت متین و رویتی شیرین بین و بصارتی کامل و مهارتی
ن دانش شامل و او را فرزندی بود چون عقل و جان ناگزیر و چون نتیجهٔ افکار محققان
ل و دلپذیر و لایق بخت در ناصیهٔ او لایح و مخایل علم و حکمت بر چهرهٔ او واضح که از غایت
سیرت و لطف صورت او هرکه در بشرهٔ اش نظر انداختی آیهٔ کریمهٔ ما هذا بشرا بر زبان راندی
ه و در اخلاق او تامل کردی ان هذا الا ملک کریم برخواندی **شعر** صورتی از آب و گل نبود بدین پاکیزگی
نش انجان و دل کوبی مجز کرده‌اند • خواجه بمقتضای صدق نیت و صفای طویت از برای تعلیم فرزند
و استادی پیدا کرد که از هنرمندان عالم طاق بود و در فضل و دانش سرآمدهٔ آفاق فرزند
و در ابدان استاد داد و وصیت کرد • که گر زانکه طفلم کند سرکشی • سزد گر ز تن پوستش بر کشی •
بحکم طبیبان نباشد علیل • نخواهم بکر خون خود را سبیل • نیاید کسی حکمت آموختن •
که مرغ پدیش حکمت اندوختن • چون معلم نیز بچشم فراست آثار نجابت و کیاست در ضمن احوال
او مشاهده فرمود تبیین و تلقین آداب اشتغال نمود باندک مدت آینهٔ قلب او بصقلهٔ تامل و تفکر
مجلا گشت و ابکار افکار او بحلیهٔ ادراک بعضی علوم محلا شد و چنانکه طریق ارباب سعادت است
در شش روز آنچه یاد گرفتی و استحضار کردی روز پنجشنبه نزد استاد عرضه داشتی و درین اوقات
که بهر باکتساب علم و ادب مشغول بود شبی بعد با بعضی اصحاب و احباب اتفاق صحبت افتاد و
چون بکار بزم پرداختند و خانهٔ دل را کاشانهٔ لهو و طرب ساختند بهر نرد و در میدان معاشرت

باطعام

باید رسم عنان گشت و با طفلان اهل آن بزم و لیذیر چون شکر با شیر بیامیخت چنانکه تا نیم شب نه غم مطالعه داشت نه پروای تکرار و نه فکر مباحثه اش بود و نه سودای استحضار چون از باب معاشرت عنان ل خویش مراجعت نمودند و اهل بیت خواجه هر یک در گوشه غنودند خواجه نیز از برای استراحت سر بر بالین راحت نهادند ناگاه سوال و امتحان استاد بخاطر فرزند افتاد گریه و زاری آغاز کرد **بیت** جو درد از دلش آتش انگیختی ٭ ز چشم آب حسرت بران ریختی ٭ ولیکن آتش دلش با آب دیده نمی نشست و خاطرش با جودت آتش چانکداز صورت صبر چاره سازیش نمی بست **شعر** پدر گفتش ای جان بابا بان من ٭ مراد دل و چشم بینای من ٭ مکن پیش من درد دل بیش ازین ٭ که جان و دلم میشود ریش ازین ٭ چنین ناله و گریه از بهر چیست ٭ دلت پر غم و گریه از بهر کیست ٭ دم جامه و اسب و زینت خرم ٭ تو شاهی و من بنده فرمان برم پسر گفت ای پدر مهربان و ای نازکی بدل و جان بر روی مبتلایم که نه امکان چاره سازی است و نه جراحت زخم را فنا دیدم که ان مرهم راحت رسانش در عالم نشان نیست سبب گریه آنست که اکثر شب را بلهو و لعب بسر بردم و از فردا که روز محاسبه استاد است یاد نیاوردم فردا حساب بگفته و او نتوانم و در محاسبه درمانم هر آینه اسب و زین و جامه و خاتم و نگین دستگیر نخواهد بود **سخن** پسر در جان پدر تاثیر کرد و حجاب غرایب از بیش نظر خواجه برخواست نسیم عنایت از مهب هدایت وزیدن گرفت بی اختیار جامه دریدن و نعره زدن اختیار کرد و با هزار آه گفت **شعر** چنین کربو ناله از ندخطات ٭ خود این سوز و زاری سزاوار ماست ٭ که فردا چو سلطان عالی جناب ٭ ز هر بنده باز جوید حساب ٭ چگونه دهم شرح احوال خویش ٭ بیان چون کنم قبح افعال خویش ٭ حساب جنایات هفتاد سال ٭ چگونه دهم پیش دانای حال ٭ امام محمد غزالی رحمه الله در احیا آورده است که ابن صمه از بزرگان و اهل یقین بود حساب ایام عمر خویش کرد شصت و سه سال بود بیست و دو هزار و سیصد و دو روز گفت آه اگر هر روز بغیر از یک گناه نکرده باشم بحضرت الله باید رفت و دو هزار و سیصد و دو گناه می باید رفت خاصه روزی باشد که هزار گناه کرده

نقش

باشم

اگر آید ز دوستی کهنی ٭ بگناهی نشاید آزردن ٭ ور زبان نابجدر بگشاید ٭ بایدت خشم خود فرو خوردن ٭ زانکه نزدیک عاقلان بهتر است ٭ عفو ناکردن از کنه کردن ٭ و از نیجاست که در حدیث صحیح آمده است که ما احد اصبر علی اذی یسمعه من الله یدعون له الولد یعافیهم و یرزقهم یعنی هیچ احدی صابرتر از خداوند تعالی نیست بر ایذای که بشنود به حضرت الهی را فرزند اثبات میکنند و خداوند تعالی عافیت و رزق ایشان باز نمیدارد **شعر** شاها ملکا قد فلک را ٭ جز بهر سجود خم نکردی ٭ بر من که پرستشت نکردم ٭ ورنا کردن ستم نکردی ٭ آن چیست که از بدی نکردم ٭ وان چیست که از کرم نکردی ٭ گفتی که دهم جزای جرمت ٭ چون وقت رسید هم نکردی **باب نهم** در فضایل علو همت و رزایل دون همتی قال الله تعالی ما زاغ البصر و ما طغی و قال علیه السلام ان الله تعالی یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها بدانکه همت عالیه سبب نیل مقامات متعالیه است از آنکه طایر قدسی روح انسانی که متوجه آشیان قرب حضرت سبحانی است بسوی آن حضرت جز بجناح همت پرواز نکند چنانکه در مثل سایر آمده است که الطیر یطیر بجناحیه والمرء یطیر بهمته لاجرم هر طایری باندازه قوت پر و بال خویش طیران تواند کرد و بحسب انخفاض و رفعت طیران آشیان بعضی در میان جدران و بعضی بر اغصان اشجار و بعضی بر قلل جبال شواهق تواند بود و همچنین هر سایری بقدر علو همت خویش سیران تواند نمود چنانکه بعضی از دون همتی بدنیای دون قانع گشتند و بملک و نعیم فانی فریفته شدند که و اخلد الی الارض و اتبع هواه پنبه غفلت در گوش هوش چنان آگنده اند که ندای داعی و الله یدعوا الی دار السلام هرگز در مسامع آن لیام راه نمی یابد و از اهل کمال قبول ان مقال نمیکنند که **شعر** ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر ٭ ندانمت که در این دامگه چه افتادست ٭ مدام بانگ بدعوت همیکند که بیا ٭ ازین سراچه آوا و رنگ پی بگسل ٭ بار غوان ده رنگ بار غنون آوا ٭ درین رصدگه خاکی چه خاک می بیزی ٭ نه کودکی نه مقامر ز خاک چیست ترا ٭ بدست آز مده دل که بهر خویش گذشت ٭ ز بام کعبه بزد نه محکمان دیبا ٭ به بند دهر چه مانده ای بهتر تا بر هی ٭ که طوطی از پی این مرگ شد ز بند رها

وبعضی که همت عالی ایشان عالی‌تر افتاده نظر بدنیا نینداختند وبنعیم فانی او نپرداختند
واز اقبال او شاد نشوند واز ادبارش باز غمگین نگردند ولیکن از دوزخ بهراسند
ونعیم بهشت را غایة مقصود شناسند وچون سوختگان آتش محبت گویند شعر
ما خون هزار عیش و عشرت ریزیم • در رنج و بلا و فقر و درد آویزیم • ما سوختگانیم که از لذت سوز
از صدر جهان سوی سقر بگریزیم • واین معنی بدانند که عمل از برای بهشت مزدوریست و
مزدوری از خواجه دوریست بیت پرستیدن حق برای بهشت • بود پیش ارباب دل بس زشت
واین قوم بشناسند که فریفته شدن با حور وقصور از غایت قصور همت وخست طبیعت است
سیمای همت این همت بلک خاص درویشی • که کوس تبه بهل بر زنند از پیش صد نیشی • دو جهان بچشمی جهان و جان در نگه کوش
دو سکه بینی نیاز و آز بنه پیش دریاش • زهی خضر بکند دل هواخت و خود تماشا • زهی سرمست عاشق جان بتاز ز وفا
بهشت عدن را همه بهشت از بهر دیدارش • نه صاحب همتست آنکه فریبد باغ رضوانش • آری خوشه چینان حضرت
مصطفی صلعم از خرمن ما زاغ البصر وما طغی دانه چند یافته اند ودر مشاهده غیرت محبوب حقیقی
موی شکافته از فکر بهشت و دوزخ رسته اند وبکلیه وجود در عشق دوست پیوسته واز مستی جامی
که در حالت الست چشیده چنانچه عالم بیهوش رسیده گفته اند شعر ما که درد دی کشان خماریم
جام جم در نظر هیچ آریم • ما گشته در فکر دوست مستغرق • از دو عالم فراغتی داریم •
گر جنت تجلی نکند • از نعیم بهشت بیزاریم • ور در آتش رویم همچو خلیل •
با خیالش درون گلزاریم • مقتدای اهل تصوف صاحب تعرف آورده است جماعتی از
متصوفه شنیدند که رابعه عدویه را مرضی عارض شده است بعیادت او آمده گفتند حال تو چون
است وسبب عارضه چیست گفت والله سبب عارضه غیر ازین نمیدانم که بهشت را بر من عرضه
کردند دل [illegible] اندکی ببهشت مایل شد گمان میبرم که بر من غیرت کرد وعتاب نمود حقا که این محل غیرت
است ومقام عتابست از آنکه بهشت غیر اوست ومیل بغیر او در راه محبت موجب غیرتست شعر
عشق رایات سلطنت افراشت • بر اقالیم عقل غارت ساخت • آن یکی را بسان عود بسوخت •

وآن دبر

فائده ...

وآن دگر را شمال خنگ نواخت • شاهد روی پوش حجله غیب • پرده کبریا ز رو انداخت •
تا نیاید بچشم ما جز دوست • بر سر غیر تیغ غیرت آخت • جانم از غیرتش چو آگه شد •
خانه از نقش غیر او پرداخت • دل من در قمار خانه عشق • بیکی ضربه هر چه داشت بباخت •
در هوای بتو تیشش جولان • کمند انگکر که اسب همت تاخت • بعضی از مشایخ رضوان الله علیهم
اجمعین گفته اند من صح ایمانه لم ینظر الی الکون وما فیه لان خساسة الهمة من قلة المعرفة یعنی هر کو
ایمان او صحیح وایقان او صریح باشد بسوی آفرینش وآنچه در وست نظر نکند از آنکه خست
همت از قلت معرفتست بیان این سخن آنست که صحت ایمان وکثرت معرفت بسبب ادراک
این معنی است که در غیر حضرت عزة نه منفعت ونه مضرت واقبال بر چیزی یا از برای جذب
منفعت باشد یا دفع مضرت پس بحصول این ادراک نظر از کون منقطع شود وخلاصی از
خساست همت که التفات بسوی اغیار است دهد وحضرت معبود از برای همین فرموده که
ولا تدع من دون الله ما لا ینفعک ولا یضرک یعنی طلب مکن بغیر باری تو آنچه ترا از و نه منفعت
است ونه مضرت پس بر فوت همت ناظر بسبب در مقام نظر یا لحبیب خلیل واجبت تا بشاهده آنکه
علو همت ایشان باشد که از دون همتی وخساسه طبیعت خلاص یابد پس ملاحظه که حضرت
خلیل پروردگار در دفع مضرت تا چگونه نفی نسبت باغیار کرده آنجا که جبرئیل پرسید که هل لک
حاجة گفت اما الیک فلا حاجت دارم اما بسوی تو نی یعنی حاجت من بسوی ملک جلیل است نه
با جناب جبرئیل واین مقام خلتست که قطع حاجتست چنانکه در نظر حبیب چون جمیع کائنات را
عرضه کردند اصلا نظر بران نینداخت وتیغ لای نفی از سر غیرت بر سر همه آخت که لا نبی الکونین [illegible]
شکوه ابسی بر صاحب همتی که اراده اتباع ملت خلیل وطالب عمل به نسبت حبیب ملک جلیل قدیم
رساند لازم است که در جذب منافع ودفع مضار ملتفت اغیار نشود وبلک طلب نعیم جنات
وهرب از حریق نیران باید که بخاطر او خطور نکند چنانکه در شرح مقامات ابن فارض علیه الرحمة
والرضوان مسطور است که در حالت ممات که آوان ملاقات رفیع الدرجات است جمیع جنات

از اغیار اما حاج
تمامی نفی نسبت
مقام محبت ...
جمیع حاجتست

دا با همه نعیم و لذات اراسته در نظر او جلوه داوند روی بطرف دیگر کردانید چون ازانجهت نیز
مشاهده واقع شد گفت مرا بردارید تا با او سخن کویم و آنچه آرزوی خاطر من بوده از و جویم
و چنانکه بلبل مست در گلستان نالهٔ تیز آهنک بردارد و غنچه با صبا قصهٔ تنگ عیش گذارد مناجات
آغاز کرد که ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز و ای مطلوبی که طالبانت نقد قلب و روان
در بوتهٔ بلای تو گداخته و شادی کونین را در قمارخانهٔ محنت بیک ضربه باخته ای جان مشتاقان
سوختهٔ سبحات جمال تو و ای دیدهٔ بینایان دوخته سطوات غیرت جلال تو این چه عذاب الیم
است که بصورت جنت نعیم در نظر من آراسته بازی بگو که در سلک مقام محبت و سیر طریق مودت
مرگز بهشت بخاطر من خطور کرده است یا هیچ وقت یاد حور و قصور بجنان من گذشته بر کنده
باد چشم که آن را بروی غیر افکنده باشم الهی عمری در راه محبت گذاشتم و علم سلطنت عشاق بر
سر عالم افراشتم و پنداشتم که بغایت مقصود رسیدم و بنهایت مقصد پیوستم شعر
پنداشته بودم که شوی مونس جانم • انگاشته بودم که شوم محرم رازت • بودست خطا آنچه من انگاشته بودم •
الهی اگر این فارض را بخواهی سوخت دوزخی دیگر باید الآیش او را و اگر بخواهی نواخت بهشتی
دیگر باید آرایش او را اگر کمال محبت و خلوص مودة در گاه جرم و گناه هست با بهشتم عقوبت
کن که گناهی عظیم دارم و گرنی بی دیدار تو نی خبر از جحیم دارم و نه پروای نعیم و این ابیات غرا
در آن حال هم درین معانی انشا کرده است شعر سلکت کل مقام فی محبتکم •
فما ترکت مقاما قط قدامی • و کنت احب انی قد وصلت الی • اعلا و اعلی مقاما بین اقوامی •
حتی بدا لی مقام لم یکن اربی • و لم یزد بافکاری و اوهامی • ان کان منزلتی فی الحب عندکم •
ما قد رایت فقد ضیعت ایامی • امنیة ظفرت روحی بها زمنا • و الآن احسبها اضغاث احلامی •
و ان لم یکن فرط وجدی فی محبتکم • انما فقد کثرت فی الحب آثامی • این همه مستی از چاشنی شرابیست که
حضرت خواجه علیه السلام در چشش ابیت عند ربی ساقی باقی اسم و صفت نوش کرده است ازدست هم
که یطعمنی و یسقینی و این همه علو همت اثری از آثار صدرنشین خلوتخانهٔ محرمیت است که جبرئیل

امین را

امین را بدربانی قبول نمیکند بلکه بی خلع لباس وجود تمنای ان شهود نمی بندد که لی مع الله وقت لا
یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل شعر جانم ز سر عشق تو مرگه که دم زند • حقا که جبرئیل نه زیبد امین مرا •
طایفهٔ ارباب تصوف در تفسیر این آیه ما زاغ البصر و ما طغی آورده اند که معنی آنست که میل نکرد همت
محمد علیه السلام بدنیا و از حد بگذشت نظر او در عقبی و شرح این سخن آنست که حکمت در معراج حضرت
رسالت اظهار کمال همت او بود پس اول فرمود تا همه زمین را در نوشتند و همه مشارق و مغارب
آن در نظر خواجه علیه السلام با جمیع غرایب و عجایب جلوه دادند که زویت لی الارض مشارقها و مغا ربها
بچشم حقارت درو نظر کرد و گفت اینست که از بهر او انا ربکم الاعلی گفتند و باسمان از برای او تیر
انداختند و گروهی دوستان این را بدعا خواستند که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی روی بگردانید
و گفت شعر جهانا نمی خیزم آن قیمتی • که آلوده سازم بدان همتی • همایست همت که چون پر کشاد •
کند طی این ملک کون و فساد • بیک پر زدن زین مکدر سرا • رسد بر سر سدرة المنتهی •
خلق هفت آسمان از همت ان خواجهٔ دو جهان تعجب کردند که آنچه سلیمان آن را بدعا خواسته است
ناخواسته پیش او بردیم از و اعراض کرد و حضرت خداوندی خواست که ایشان را بنماید که همت او از ان
عالیتر است که بعدم التفات او تعجب کردند فرمود تا خواجه را باسمان بردند و ملک تقابروی عرضه بدنام
کردند هم روی بگردانید زیرا که دانست که مراد دوست درین نمودن چیست و مراد درین نمودن
دادن نیست که آن موعود بقیامت است بل از مودت ناهمت ما بخلق نماید پس گفت اسمان و هرچه
در وست در جنب همای همت ما کم از بیضه ایست شعر چه کم گردد ای سرور رهنمای •
اگر بیضهٔ کم شود از همای • و گروهی گویند نظر در چیزی از برای طلب اوست و هیچکس چیز را که
از ان اوست طلب نکند پس خواجه گفت در چیزی که از ان منست چه نظر کنم که من از ان اویم چون از
دنیا اعراض کرد و عقبی بدو عرضه کردند چون بعقبی قانع نشد سر او بمشاهده مولی مشغول شد
که کون را در چشم او مقدار نماند فشغله بکون الکون عن النظر الی الکون بدنیا نظر نکرد سر ما زاغ
البصر ظاهر شد و بعقبی قانع نگشت حکمت و ما طغی مبین گشت مرکز صاحب همت با وجود اعلی ادنی

بادی قانع نباشد شعر دلی که بسته بند حقیقت و مجاز * بهیچ در نرسد تا نماند از همه باز
مجردان که بشرط یگانگی رفتند * بهر دو کون نکردند چشم همت باز * بهر چه بسته شود راه رو حجاب ویست
تو خواه سجاده گیر و خواه نماز * تو ای حجاب خود ار نی ز دوست غافل نیست * بهر جهت که نهی روی از نشیب و فراز

مصحف صح

و ازینجاست که بزرگان گفته اند من رضی بمقامه حجب عن امامه جبرئیل آمد و مصطفی را علیه گفت بر
خیز تا ترا بمعراج برم مصطفی برنشست زمانی باش تا بنمایم که تو مرا بردی یا من ترا بردم چون
بسدرة المنتهی رسیدند جبرئیل علیه السلام بایستاد و مصطفی را گفت تقدم یا محمد جواب داد که بر زمین
گفتی که ترا من میبرم اگر تو مرا بردی تو رفیق من باش اکنون من ترا بردم نه تو مرا بردی پس خواجه
علیه السلام جبرئیل را گفت پیشتر آی جواب داد که وما منا الا له مقام معلوم خواجه علیه السلام گفت پنداشتم که تو با خدا
مقامی تو خود هنوز در مقام ماندهٔ اینست معنی من رضی بمقامه حجب عن امامه شعر
جو خواجه بدان حضرت پاک شد * غبار رهش تاج افلاک شد * رفیقش جو بر شد بدار الحبک
عنانش گران شد رکابش سبک * عنان عزیمت جو واپس کشید * بدو گفت سید که ای بی ندید
ندیده بدیده اثر زان جناب * ز همراهی من عنان بر متاب * بگفتا ازین بیش تابم نماند
که از آتش قربت آبم نماند * قدم گر فراتر نهم زین مقام * بنور تجلی بسوزم تمام
جو سید رخ از رفتن بر نتافت * ز حق قربت قاب قوسین یافت * رسید آن سپهدار خیل رسل
جو عقل کل آگه ز هر جزو و کل * بجایی که آنجا مکان هم نبود * ز بس بی نشانی نشان هم نبود
ز سر فاوحی نکات خفی * بگوش دل و جان شنیدان صفی * یکی از جملهٔ آن نکات خفیه و اسرار
علیه که در زمان عنایت قربت و در اوان کمال عظمت از حضرت عزت بطریق وحی بدو رسیده
است آنست که میفرماید ان الله تعالی یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها یعنی حضرت الهی و جناب
پادشاهی همتهای بلند را دوست میدارد و دنائت همت و خبثیت طبیعت و رذائت جبلت
را دشمن میگیرد جه بلندی همت سرمایهٔ عروج و ارتقا و گنج گرانمایهٔ عالم تجارت همت بلند پادشاهی
است ارجمند که ملازمان بارگاه و خادمان درگاه خود را بر خوان سلوت نشانند و از شراب

خرسندی

حکمت حکیم گفت هر که نجات از فتنهای دنیا و عذاب عقبی خواهد باید که چون بامداد کند صحبت
عالم طلب کند که عامل باشد اگر یابد غنیمت شمارد و چنان پندارد که پیغامبری از پیغامبران
دریافته است و در تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام او دقیقه فرو نگذارد و اگر نیابد مصاحب عالمی
شود اگر چه عمل نداشته باشد و چون دریابد محقق داند که چراغی یافت که بروشنایی آن
سلوک طریق آخرت تواند کرد از آنکه چنین عالم راست بشمعی ماند که خود می سوزد و
مجلس جمعی را فروزد لاجرم بر شهریار جوانبخت که زیور و آرایش تخت است واجبست که ائمه
و علما را که ورثهٔ انبیا اند و حفظهٔ بیضهٔ دین خدا و رطب جنی ایمان بی ریب منتی ایشان
هنی نکرده و بچشم اعزاز و احترام ملحوظ دارد و از صواب انعام و فیض اکرام بحظی وافر
محظوظ گرداند و در حوادث دینی و واقعات شرعی از مقتضای قول و حکم فتوی ایشان
تجاوز جایز نشمرد و در معظمات مهمات دولت بجهت استحضار نیت و تالیف دل و تطییب
بال بحکم و شاورهم فی الامر مشورت کند و بگفت و اشارت ایشان تبرک و تیمن جوید و طلبهٔ
علم را موقر دارد و مکفی المؤنه گرداند و در تحصیل علم تحریص کند و در کفایت احتیاج ضروری
ایشان اعانت دریغ ندارد و باعادت مدارس دانش و ابداء رونق آن و اشارت اهل
هنر و احیای رمق آن شکیبان و سعادت دنیا و آخرت حاصل کند خاصه در بارهٔ غربا و فقرا از
اهل علم و زهد و ورع و نظر عنایت و حسن رعایت دریغ ندارد و بخصوص صدقات که بصدق
نیت و خلوص طویت بدیشان مخصوص گرداند تا خاطر بعواطف و عوارف او مشغول
باشند و بدل فارغ بدعای دولت قاهره مشغول و آن دعا را ذخیرهٔ یوم معاد و وسیلهٔ رحمت
رب العباد سازند جه دعوت غربا مقرون باجابت است و این سیرت حضرت شهریار را از
پدر نامدار سرافراز غریب نواز نیک ملک سیر مربی ار [illegible]
سپهر فراست جهان ذکا * محیط کمالات و کان سخا * کریم سخن دان شیرین مقال
شناسندهٔ قدر اهل کمال * وفادار و بخشنده و حق شناس * صفات کمالش برون از قیاس

خدایا بران تربت نامدار * بفضلت که باران رحمت ببار * بعد از فضایل مکتسب کمالات
جبلی بمراتب رسیده است و شاید که آن قصه بر ضمیر منیر و خاطر مستنیر او مکشوف باشد که امیر کبیر
مرحوم مغفور نور الله مرقده چنانکه از صفای سجیت و نقای طویت معهود بود که شبها چون
بخت صاحب دلان بیدار بودی و در ثلث اخر لیل خود اصلا چو چشم پر نیازان نغنودی شبی در
هوای خنک با جامهٔ تنک بسوی معبدهٔ خود آمده بود و چون برودت هوا در بدنش تاثیر کرده
بخاطر شریفش که مظهر اسرار الهی و محل فیضان فضل نامتناهی بود گذشته است که مرا با چندین
دولت و اقبال و عزت و جلال و اسباب عیش و کامرانی و عدهٔ لذت و شادمانی شده است
سرما و برودت بعد اثر میکند آیا حال غریبان بی وطن و مسکینان بی مسکن و فقیران بی در و دری که این شبهای
سرد چون میگذرد و بعضی از عزیزان که بخاطر گذرانیده و خاتم از انگشت معهود در انگشت
دیگر کرده تا سبب تذکرهٔ واقعه شود چون از نماز فارغ شده مولانا محمود دهلوی را با جمعی از طالب
علمان غریب طلبیده و بانواع الطاف شان نواخته و وظیفهٔ ایشان مهیا و مقرر ساخته تو نیز نور دیدهٔ
ان کریم الاخلاق و یادگار عمر گرامی ان یگانهٔ آفاق و بجدا که عقل پیر با بخت جوانت یار است
و تایید ربانی همیشه مددکار و سعادت رهنمون و دولت روز افزون قطعه
منصب از منصبت شریف تر است * مرز مانیت منصب دگر است * باش تا صبح دولت بدمد *
کین هنوز از نتایج سحر است * لاجرم امید میداریم که بهمت کیمیا خاصیت ان حضرت لا زال عالیهٔ
علی کافة الانام والیه دین حق موقر و حرمت شریع موفر و اعلام اسلام مرتفع و اعداد جهالت
و ضلالت مندفع و آثار کفر منطمس و معالم شرک مندرس گردد و کافهٔ علما و عامهٔ فضلا را
که بحقیقت نگهبانان حریم دین و ساکنان حرم یقین و در دریای معرفت و دراری فلک حقیقت
ایشانند و در تیره شب جهالت جز باشنای روشنای عقل ایشان راه بصباح نجاح معرفت نتوان
برد و از غرقاب دریای ضلالت جز بسفینهٔ سینهٔ پر نور ایشان بساحل نجات نتوان رسید احوال
معیشت همیشه همت خواد از مشاهان بر تبجیل و تعظیم این طایفه مصروف بوده و بهمین همت

عاید

ای بیخبر ز خویش بجوش آکه اندکی * کز عمر مانده است زمانیست مغتنم * کم مانده از حیوات و گناه از قیاس بیش
مسکین کسی که نیست بخواهش ز بیش و کم * خواجه عدو سید فرمایند اغتنم خمسا قبل خمس شبابک قبل هرمک و
حیواتک قبل موتک و صحتک قبل سقمک و غناک قبل فقرک و فراغک قبل شغلک یعنی
در ایام طراوت جوانی که نو بهار عمر است از ذبول پیری که خزان عمر و برگ ریزان امل است
یاد می باید آورد شعر تمتع من شمیم عرار نجد * فما بعد العشیة من عرار *
و بوقت صحت مزاج تن از عوارض بیماری و بهنگام عز از ذل درویش و در فراغ مجال علم
از تنگی نفس و در بهجت شادی از محنت و تنگی تا حق هر یک پیش از فوات فرصت وقت
گذارده آید زیرا که این ده گانه احوال برادران صلب شش اند که آسمان ایشان زاده و در
یک شکم زاید و توامان رحم فطرة اند که پی از پی یکدیگر نگسلند و جو بزمین آیند فایدهٔ وجود
بی فاصله ناف ایشان یکجا زند شعر هیچ خرمی بی خاری دیده * هیچ گل بی زخم خاری دیده *
پس عاقل آنست که در ایام عافیت از نتیجهٔ سوء عاقبت اندیشه کند و یقین شناسد که نظم
گل باغ اقبال خاری نیرزد * می جام دولت خماری نیرزد * همه ذوق و جمعیت روزگاران
بیادی که آزار یاری نیرزد * مشو همدم کس که شادی دوران * زمانی غم غمگساری نیرزد
جهان گلشن جانفزایست لیکن * فراق رخ گلعذاری نیرزد * بیا تا برآییم ازین چاه ظلمت
که گر عین نور است ناری نیرزد * ادمی جهان ترا ودیعت داریست که جمع آورده ترا بر دیگران
تفرقه کند و درخت تو نشانی ثمره به دیگران دهد هر بساط که گستری در نوردد و هر اساس که نهی
اندازد عمر را هیچ مشتری بی شایبهٔ تکدیر ندارد و عیش را هیچ مایهٔ بی عایدهٔ تنغیص ندهد هرگز از دل
او بر نیاید که یک شربت بی تجرع مرارت بکام کسی فرو شود اگر صد یک از انچه جهان همه عمر با تو
میکند روزی از دوستی بینی او را با دشمن صد ساله برابر دانی بدبین که دیدهٔ خطابین ترا
غطای دوستی او چگونه حجاب میکند که این معانی بدین روشنی از او ادراک نمیکنی و سمع باطل
شنو را پنبهٔ غفلت چگونه در آگنده که ندای هیچ نصیحت از منادی خرد نمی شنوی ای عزیز چه

فرو وعالم بالاست ور نشیب آن خاکدان همه برعرصهٔ عوارض تقدیراست وپذیرای تبدیل
وتغییر ویک زدن بی قبول آسیب جهار عنصر وحلول آفت هشت مزاج ممکن نیست که ترکیب
وجود بنی آدم وعالم را از اجزای مفردات این بساط افریده اند بانتقال صورت گاه مواهیات
آب ستانند گاه آب بصورت مواکتسی کرده گاه پوست او غیه رطوبه بردارد گاه برودت
جراغ نشانند وآدمی زاد هرکز ازین تاثیرات آزاد نتوانند بود جندین هزار محنت زمانه زنخ حرارت م
ازبهر آدمی زاد بیجاره از سرما بیفسرد واز کرما تبفسد از تلخ نفور کردد واز شیرین ملول شود
بیماریش طراوت برد وپیریش غراوت زایل کند واین همه مقدمهٔ موتست وعلامت فوة وآدمی
جنان غافل که کویی هرکز اورا ازین محل ارتحال نخواهد بود اعتماد او بربقای حیات واشتغال
بجمع آمایات بعینه مثل آن کدخداییست که خانه عمارت کرده بود وبا خانه عهد وپیمان کرده که
جون اموال بجارت صرف کرده ام وعمری درتشیید مبانی تو بسر برده باید که درهنگام افتادن و
خرابی اعلام دریغ نفرمایی تا با اطفال وعیال راه فرا پیش کیریم وبجان از تو منت پذیریم وهر
گاه که در خانه خللی یا شکافی پیدا شدی خداوند خانه برمرمت او پرداختی وبگاه گل بندودی و
محکم ساختی شبی جون خانه فروافتاد خداوند زبان بطعنه وتشنیع کشاد که ای خانه بیوفایی پیشه کردی
واز عهد وشرط قدیم یاد نیاوردی وحق صحبت نگاه نداشتی ومرا با عیال واطفال درچنین
بلا مبتلا کذاشتی **شعر** خبر نکردی ای خانه کو حق صحبت • فرو فتادی وکشتی مرا بزاری زار •
جواب داد مرا وزا فصیح آن خانه • که چند چند خبر کردمت بلیل ونهار • بهر طرف که دهن را کشودمی بشکاف •
که گفتمت بر سیدهاست وقت شد هشدار • همی دوی بدهانم ز حرص مشتی گل • نهشتیم که بگویم جگویم ای معمار •
ومقصود از ایراد این تمثیل همان جند بیتست که حضرت مولانا جلال الدین البلخی در سلک نظم کشیده اینست
بدانکه تن نشد تنها جو شکاف • شکاف زنخ کرفتی بداو وای بیمار • مثال گاه گلست این مزور معجون • خانه م
بها تو گاه گل اندر شکاف می افشار • دهان کشاید تن تا بکویمت رفتم • طبیب آید وبند درِ بوزه گفتار •
خمار وروسرت از نجادم که نشناس • مخور شراب بنفشه بهل شراب انار • بخور شراب انابت بساز قرص ورع •



ذنوبه ساز تو معجون عذر از استغفار • بگیر نبض دل ودین خود ببین جونی • نگاه کن تو بقاروره عمل یکبار •
بجن کریز که آب حیوات او دارد • تو زنیهار از خواه هرنفس زنهار **مقاله دوم** در آیین خدمت
حضرت خاقانی ورعایت رسوم جهانبانی واین مقاله مشتمل است بر ده باب **باب اول**
در فضایل وفاداری وحق کذاری قال الله تعالی یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم
واوفوا بعهدی اوف بعهدکم وایای فارهبون • وقال علیه السلام ان حسن العهد من الایمان وقال
علیه السلام ان البر ان یصل الرجل اهل ود ابیه • هرآینه بر دانایان ارباب الالباب کاشفان
کتاب دقایق کتاب وواصفان حقایق فصل الخطاب باشد ظاهر وبیدا وروشن و
هویداست که منشیان دیوان ازل بحکم مالک الملک لم یزل نامهٔ عهد وایمانرا که منشور ایمان
واسلام است بطغرای بر ووفا آراسته اند ومثال واجب الامتثال مبایعت را که سجل سر
بمهر متابعت بعنوان حق شناسی وصدق وصفا پیراسته وسایبان فرمان آلهی وآسمانی حکام م
سمت پادشاهی بر جباه ناقضان میثاق وافئدهٔ ناکثان عهده وثاق داغ توبیخ فمن نکث
فانما ینکث علی نفسه نهاده وجبران اصناف عنایه حضرت احدی ومنقذان مراسم هدایت جناب
صمدی وواضعان مواثیق عهود وواقیان شرایط ایمان وعقود را بشارت ومن اوفی بما
عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما درداده اند ودیگر در اذهان اذکیا مقرر است که وفاداری
وحق شناسی وحق کذاری لازم یکدیگر افتاده ولهذا حضرت باری جلت قدرته وعمت نعمته
بنی اسرائیل را که فرزندان یعقوب علیه السلام اند میفرماید یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت
علیکم یعنی یاد کنید نعمتهای مرا که برشما ارزانی داشتم وبشناسید عنایت مرا که در هیچ حالی شما
را بی معاونت نگذاشتم اگر از دست فرعونیان روی بدریا نهادید بفرعون خود دریا بشکافتم
وشما را راه دادم وفرعون واتباعش از آب تا بتش فرستادم واگر در بیابان تشنه شدید از
سنگ آب روانه ساختم واز برای دفع گرما بتیه سایه بانی از ابر سفید پرداختم ودوازده سبط
را که از دوازده پسر یعقوب بودند از هر پسری دوازده هزار فرزند ونبیره مدت جهل سال

در تیه طعام از منّ و سلوی مهیّا داشتیم و باد را به ذبح کردن و در تیغ و آفتاب را به بریان ساختن
بگماشتیم و هر شب بجای چراغ و روشنائی عمودی از نور از آسمان تا زمین منتصب
ساختیم و بقدرت کامله و حکمت شامله با فرزندان شما با جامه متولّد شدند و جامها بقدر جثّهٔ
ایشان می بالید و کهنه نمی شد و درین چهل سال هیچکس را موی و ناخن نبالیدی و
افضل این کرم و اجلّ این نعم آنکه در ایّام فترت رسل و انقطاع وحی محمد عم از برای
هدایت دادن و راه حق نمودن بر شما فرستادم لاجرم حق این نعمتها شناسید و شکر این
نعمتها گذارید و اَوْفُوا بِعَهْدِی اُوفِ بِعَهْدِكُمْ یعنی وفای عهد را شعار خود سازید تا بر
موجب وعدهٔ خود شما را بهشت برسانیم و آنچه غایت مقصود و نهایت مراد شماست ارزانی
داریم چه حسن وفای عهد از کمال ایمانست کما قال النبی عم اِنَّ حُسْنَ الْعَهْدِ مِنَ الْاِیمان شعر
یقین دان که آنست بس آدمی • که ورزد رهِ مردی و مردمی • کسی را شناس آدمی در جهان
که باشد نکو سیرت و مهربان • بود حق شناس و وفادار و راد • نکو عهد و دلجوی و نیک اعتقاد
نه آنرا که با هر که پیمان ببست • همان لحظه پیمان خود را شکست • وفادار را آدمی دان و بس
هر آنکو ندارد وفا نیست کس • ولا حق شناس وفادار باش • نکو عهد و راد و کم آزار باش
طلب کار حق باش و پیمان درست • نه در قول کاذب نه در عهد سست • وفا نه کار سرسریست پیرایهٔ سروری
و سرمایهٔ سروریست وفا کار جوانمرداست وفا نشان ارباب دردست وفا کمند گردن
ارادتست وفا سمند راه سعادتست وفا کیمیائیست که خاک را زر کند وفا توتیائیست
که نرگس را صاحب نظر کند وفا مشاطهٔ عروس کمالست وفا خال رخسارهٔ جمالست چنانکه
گفته‌اند بیت ز خوبی هرچه می باید نگارینا همه داری • ولیکن از وفا خالی بر آن رخسار بایستی •
هر جائی را که آرایش از خال وفا باید هیچ مرغ دلی از دام محبّت او نجهد و رخسارهٔ دلبری که از
خال خالی باشد هیچ پاک دامنی دل بر و ننهد شعر نه هر که چهره برافروخت دلبری داند •
نه هر که آینه سازد سکندری داند • نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست • کلاه داری و آیین سروری داند •



سلوک السلاطین

لیمه ... ۱۲۴۶ ... [illegible]
[illegible] ... حاجی محمد کاظم ... [illegible]
ول حصه ... [illegible]
خط او ... [illegible]
قلمدان ... [illegible]
باشیم و در این حال ... [illegible]
[illegible] ... در این حال ... [illegible]

[illegible]

جمع اسکندر ترتیب داده

طباشیر پوست هلیله سیاه

۲ مثقال ۸۲ ۶ ر ۱۰ مثقال

پوست هلیله زرد پوست امله مقشر

۸۲ ۱۰ ر ۱۰ مثقال

زنجبیل سیاه دانه کبابه چینی مشک

۱۲ مثقال ۱۴ مثقال ۶ مثقال دو مثقال

قاقله هر کدام این اجزا را جدا جدا کوفته و بیخته با سبعه مثقال

۲۴ مثقال شکر سفید بقوام امده معجون سازند و در دیگ

سنگین یا سفالین و معجون را صبر تا سال سه صد و شصت

حب ساخته برابر باشد و زیاده و کم نباشد و هر روز ناهار یک

حب از آن فرو برد و آب گرم بالای آن بنوشد چون مداومت نماید خاصیت آن چنین

نتیجه ظاهر شود در ماه اول موی سفید سیاه شود در ماه دوم روشنائی چشم زیاد شود چنانکه

در روز ستاره ببیند و در ماه سوم سخنان او در نهایت فصاحت و بلاغت باشد و در ماه چهارم رگهای او ... [illegible]

[illegible] در ماه پنجم ... [illegible] در ماه ششم عقل زیاد شود حافظه افزاید و در ماه هفتم علامت ... [illegible]

ماه هشتم ... [illegible] و در ماه دهم ... [illegible]

کنند که ... [illegible]